بولتن کنگره

شماره ۷

www.iran-archive.com

بها ۸۰ ریال (۲ مارک آلمان فدرال ـ ۱/۵ دلار)

www.iran-archive.com

فهرست:

۱ـ راه طی‌شده: نگاهی دیگر	رحیم	۱
۲ـ دمکراسی خلق و مسئله پیش شرطها	فردوس	۲۱
۳ـ بیاموزیم و بیشتر بیاندیشیم	جمشید	۳۱
۴ـ مبارزه ایدئولوژیک ما	فرید	۴۰
۵ـ انقلاب در دیدگاه	محمدرضا	۵۹
۶ـ دیالکتیک مارکسیستی	امید	۷۲

راه طی شده: نگاهی دیگر

۱ـ آغاز سخن

سازمان ما در جریان انقلاب بهمن و چهار سال اول آن، تحت تاثیر الهام بخش حضور مستقیم توده های مردم در صحنه مبارزات آشکار و علنی و براثر شرکت فعال در پیکارهای سیاسی و اجتماعی عمیقا مردمی و انقلابی خود را تعمیق بخشید و با استوار سعی در آمیختگی با جنبش کارگری را در پیش گرفت و توانست در راه وحدت و پیوستگی با جنبش کمونیستی عملا موجود، گام بگذارد. بر پایه این پیوستگی زایاکه مانند هر زایش جریانات آفرینش با رنج و درد همراه بود حدود ایدئولوژیک سازمان بر بنیاد مارکسیسم ـ لنینیسم ـ انترناسیونالیزم پرولتری مراحت پیدا کرد و بنا نام سازمان فدائیان ـ خلق ایران اکثریت به گردان پیشاهنگ طبقه کارگر ایران فرا روئید یم و هویت نوین یافتیم. امروز براین حقیقت سایه انداخته می شود و با دستاویز قرار دادن اشتباهات و انحرافاتی که سازمان ما در دوران مبارزه طبقاتی و نیروهای اجتماعی، در روندهای نسبتا پیچیده پس از انقلاب به آن گرفتار آمده، کوشش می شود این تحول سرچشمه خطا و انحرافات و حتی آغازی برای ـ "انحطاط" معرفی شود. "این هویت نوین سازمان" که خواهید دید، مقصود و آمال اعلام شده "بینش نو" در سازمان ماست، معنائی جز این ندارد.

انتقاد و انتقاد از خود سالم ناپذیر کمونیستها برای پیشروی ظفرنمون در راه نیل به اهداف سترگشان است، برای پیمودن بلندای تعالی و تکامل است و هر اندازه که انتقاد و انتقاد از خود عمیق تر و همه جانبه تر صورت گیرد بهمان اندازه خصلت سازنده تر و مسولانه تر احراز می کند. بررسی نقادانه راهی که سازمان در سالهای انقلاب بهمن پیمود یا مکتب است هر گاه بر بنیاد مارکسیسم لنینیسم و انترناسیونالیزم پرولتری و از سوی تسخیر آینده ـ صورت بگیرد و یا مرداب است اگر بر بنیاد روانشناسی تبرئه و ندامت و سرافکندگی از راه طی شده و از موضع بازگشت به دوران عدم بلوغ سازمان عرضه شود. مارکس روانشناسی را "بیان دلال ایدئولوژی" میدانست. روانشناسی ندامت و تبری از راه طی شده که با ستایش آمیخته به حسرت بدوران عدم بلوغ سازمان می انگیزد، چه بیشتر صریح تر و بارز تر به سطح ایدئولوژی دیگری غیر از آنچه که تاریخا بدان دست یافته ایم نیز تکامل منطقی همین روانشناسی است. این یا آن تئوریسم و سرکرده به پس است نه به پیش!

ما راه تعالی ایدئولوژیک ـ سیاسی یعنی تحکیم سمتگیری طبقاتی خود را در جریان فراروئی به سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران در خلا طی نکردیم بلکه مشروط به درجه رشد جنبش کارگری و کمونیستی ایران و محدودیتهای طبقاتی و ذهنی جنبش چریکهای فدائی خلق،

در کار تکامل معین جامعه و مبارزه طبقاتی در کشور، راه طی شده را پیمودیم. این عوامل نمی توانستند مهر و نشان خود را در برنامه و سیاست های ما بجا نگذارند و ... بجا گذاشتند.

در این هیچگاه تردیدی وجود نداشت که تحول سوسیالستی جامعه رسالت تاریخی طبقه کارگر است. این رسالت را طبقه کارگر تنها تحت رهبری حزب پیشاهنگ انقلابی خود حزب کمونیست به انجام می رساند. کمونیستها که در لحظه برای هدف سوسیالیستی پیکار می کنند باید توانائی آنرا داشته باشند که در هر مقطع از رشد جنبش انقلابی نزدیکترین راه وصول به این هدف را پیدا کنند. کسب این توانائی با طرد ونفی پندار بافی، دگماتیسم و اراده گرائی ملازمه دارد. همین ملازمه است که اتخاذ مشی دگرگونی انقلابی جامعه در راستای دستیابی به سوسیالیسم را برپایه تحلیل مشخص از اوضاع واحوال مشخص، در پرتو

* جاهائی - اجتناب کرده ام از بررسی و ارزیابی به تعیین هویت نوین سازمان "یعنی تعیین...

پایبندی خدشه ناپذیر به مارکسیسم لنینسم و از طریق کار بست خلاق آن در شرایط مشخص جامعه به یک ضرورت و نیاز حیاتی فرا می‌روید. سیاست و برنامه سازمان در سالهای ۶۱-۵۷ از این نگاه دارای انحراف بود و بویژه این خطر را شکل می داد که پیوند ارگانیک میان اهداف آنی و آتی طبقه کارگر در انقلاب ضد امپریالیستی ـ دمکراتیک را خدشه پذیر سازد.

طرح برنامه مصوب سال ۶۱، متوجه پیشبرد همه جانبه انقلاب براساس تشکیل جبهه متحد خلق متشکل از همه نیروهای ضد امپریالیست و دمکراتیک کشور بر محور اتحاد گرد اینهای پیشاهنگ طبقه کارگر ایران با پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه خمینی از طریق افشاء و طرد جناح راست حاکمیت بود. تجربه نادرستی این طرح را که در پی "شکوفائی جمهوری اسلامی ایران در راه استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی" بود، به اثبات رساند.

در چارچوب برنامه طبقه کارگر در انقلاب ضد امپریالیستی ـ دمکراتیک مردم ایران و بمثابه روند به پیش در راه تحقق آن، ما در تنظیم برنامه و سیاستی که متوجه گذر دادن انقلاب به عرصه تحولات بنیادین اقتصادی و اجتماعی بسود کارگران و دهقانان و زحمتکشان و نیز ترقی اجتماعی کشور بود کاملا محق بودیم.

این امر با توجه به مرحله رشد انقلاب، چه از نقطه نظر نیازهای زیربنائی کشور، باتوجه به سطح تکامل مبارزه طبقاتی و درجه سازمانیابی طبقه کارگر و دهقانان و تناسب عینی قوای طبقاتی در کشور، یک سمت واقع‌بینانه و بیانگر رشد ایدئولوژیک و سیاسی سازمان بود. تنها بر این پایه ـ اگر می خواستیم چونان سازمان سیاسی جدی عمل کنیم ـ امکان می یافتیم که در مبارزه طبقاتی بطور عینی موجود و در حال گسترش توده ها در جهت تحقق اهداف طبقه کارگر شرکت بجوئیم، در امر سازمانگری و رهبری جنبش کارگری و دهقانی که خواهان دمکراتیسم سیاسی بر پایه تحولات بنیادی اقتصادی و ترقی اجتماعی کشور بود نقش موثر ایفا کنیم، پیوند خود را با طبقه کارگر و توده دهقانان و زحمتکشان استحکام بخشیم، به بسط آگاهی های دمکراتیک و سوسیالیستی مساعدت نمائیم، نفوذ و اعتبار کارگر و گرایشهای پیشاهنگ آنرا در جنبش توده ها و در انقلاب گسترش دهیم و در راه قرار گرفتن طبقه کارگر در رأس جنبش توده های خلق و تامین هژمونی آن در انقلاب ضد امپریالیستی ـ دمکراتیک مردم ایران با گامهای بلند به پیش تازیم. اما چون این برنامه تحقق خود را با وجود رهبری خمینی در انقلاب و جبهه متحد خلق امکان پذیر می دانست نادرست و انحرافی بود.

محدودیتهای طبقاتی در پایه اجتماعی و بنیاد های اعتقادی خمینی او را به لحاظ اجتماعی در مواضع محافظه کارانه و به لحاظ سیاسی در موضع گسترش ستیز با گرایشهای پیشاهنگ طبقه کارگر ایران قرار می داد. سمتگیری ایدئولوژیک و سیاسی آن بخش از پیروان خمینی که مورد نظر ما بودند چند مشخصاتی داشت که گسترش اتحاد واقعی کمونیستها با آنان را غیر ممکن می ساخت. سطح نازل آگاهی و سازمانیابی توده ها که دهها میلیون کارگران، دهقانان و زحمتکشان کشور و نیز پراکندگی نیروهای انقلابی و غلبه سکتاریسم و اراده گرایی آکنده به ماجراجوئی در سازمانهای چپ، بر دشواری راه اتحاد می افزود و چشم انداز گسست پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه از رهبری خمینی را کور می کرد.

تجربه تائید کرد در جامعه ما که جنبش کارگری و کمونیستی تاریخ مستقل خود و سازمانهای خاص خود را دارد، هر گام در فرآیند سمتگیری ضد امپریالیستی و مردمی دمکراتیک و خلقی نزد هر شخصیت و جریان سیاسی و اجتماعی تنها در چگونگی مناسبات با طبقه کارگر و کیفیت اتحاد و هم پوندی با پیشاهنگ طبقه کارگر ایران باید سنجیده شود. این یک معیار عینی است.

تجربه همچنین بار دیگر تائید کرد که دستیابی به دمکراتیسم اقتصادی نه تنها

دمکراتیسم سیاسی یعنی افزایش سهم ونقش کارگران ، دهقانان و دیگر اقشار زحمتکش خلق در حیات سیاسی پیوند ارگانیک دارد، بلکه همچنین نشان داد که مبارزه در راه دموکراتیسم اقتصادی یا مبارزه در راه دمکراتیزه کردن ساختار نظام سیاسی (نظام یا رژیم سیاسی بمعنی مجموعه اسالیب ، روشها وشیوه های اعمال دیکتاتوری طبقاتی) ملازمه ارگانیک دارد . کمونیستها که در انقلاب ضد امپریالیستی و دمکراتیک موضوع قدرت سیاسی و حل آن در راستای دستیابی به سوسیالیسم یعنی نیل به حاکمیت کامل پرولتاریائی را در مرکز توجه خود دارند در عین حال مجدانه در راه استقرار آن نظام سیاسی ، یعنی چنان شکلی از ساختار رو بنای سیاسی در کشور مبارزه می کنند که امکان گسترش بیش از پیش مبارزه طبقاتی را فراهم آورده وبه صراحت یافتن هر چه نمایانتر مبارزه طبقاتی جامعه مساعدت می نماید . محدودیتهای طبقاتی در پایگاه اجتماعی وبنیادهای اعتقادی خمینی که عزم او دایر براستقرار ولایت فقیه نمایانگر جامع آن بود وما نسبت به آن بی اعتنا ماندیم، در نقطه مقابل گسترش دمکراتیسم سیاسی و حفظ و تحکیم آزادیهای سیاسی و حقوق دموکراتیک مردم قرار داشت و نه تنها مانع گسترش نفوذ اقشار زحمتکش خلق در قدرت سیاسی و شکفتگی مبارزه طبقاتی کارگران و دهقانان می شد، بلکه به تقابل با جنبش دمکراتیک ، تعرض به حقوق دمکراتیک مردم و آزادیهای سیاسی و سرکوب نیروهای انقلابی و دمکرات ، بویژه پیروان سوسیالیسم علمی گرایش داشت . پدیده ای که راه پیشرفت انقلاب را مسدود میکرد و چشم انداز مناسبات پیشاهنگ طبقه کارگر ایران با خمینی را نه گسترش اتحاد ایندو بلکه گسترش ستیز آنها ترسیم می نمود . ما این حقیقت را ندیدیم .

نیروی رهبری کننده " پیشبرد همه جانبه انقلاب " تنها می توانست با تکوین جبهه متحد خلق بر محور اتحاد گرایی پیشاهنگ طبقه کارگر ایران با نیروهای ضد امپریالیست و دمکراتیک و خلقی کشور ، بمثابه وچونان بدیل رهبری خمینی تامین گردد . نیروهائی که محور اتحاد جبهه را می ساختند متکی بر نیروهای محرکه اصلی انقلاب ، یعنی کارگران و دهقانان ، زحمتکشان شهرها و روشنفکران خلقی بودند . جبهه متحد خلق با مختصات فوق از طریق تسخیر قدرت سیاسی شرایط ضرور برای تحول انقلابی جامعه در راستای سوسیالیسم را فراهم می آورد و متناسب با تقویت و تحکیم هژمونی طبقه کارگر در آن قادر می گردید انقلاب را بسوی هدف سوسیالیستی پیش برد .

باسرنگونی رژیم شاه انقلاب بهمن در فاز نخست به پیروزی رسید . قدرت سیاسی از کلان سرمایه داران وبزرگ زمین داران وابسته به امپریالیسم سلب شد وبه اقشار وطبقات دیگری انتقال یافت . در انقلاب بهمن هم این قانونمندی انقلاب های خلقی معاصر آشکار شد که " بورژوازی بمثابه یک طبقه می کوشید که قدرت هر چه بیشتر بدست وی یعنی بورژوازی وهر چه کمتر بدست توده انقلابی یعنی پرولتاریا ودهقانان بیفتد "(۱) . باپیروزی فاز نخست انقلاب ما نبرد برای براندازی سلطه سیاسی ، نظامی اجتماعی و اقتصادی امپریالیسم در دستور روز مبارزه مردم ایران قرار گرفت . براندازی سلطه سیاسی ونظامی امپریالیسم امریکا وسلب مالکیت از هسته اصلی پایگاه اجتماعی رژیم شاه گام در این راه بود . نفوذ گسترده اجتماعی ـ اقتصادی امپریالیسم ، بویژه امپریالیسم امریکا درکشور، تامین استقلال اقتصادی و پاسخگویی به ضرورت تحولات بنیادین اجتماعی و اقتصادی بسود زحمتکشان را به نیاز حیاتی انقلاب مبدل میکرد . بر اندازی سرمایه های کلان و بزرگ مالکی ، این پایگاههای مقدم سلطه امپریالیسم همانگونه که بدرستی در برنامه سال ۶۱ سازمان مورد تاکید قرار گرفت وظیفه مبرم انقلاب بود . انجام این وظایف زیر شعار "بعد از شاه نوبت امریکاست " ـ شعاری که توده های خلق زیر تاثیر نیازهای عینی رشد انقلاب خلاقانه درفضای کشور طنین انداختند ـ نبرد پیگیر برای دمکراتیسم ضد امپریالیستی و خلقی ، مبارزه آشتی ناپذیر برای نظام سیاسی دمکراتیک ، در راه

(۱) لنین - "دوتاکتیک ..." منتخب آثار، دیگر جلد ص ۲۴۴

www.iran-archive.com

حفظ و تثبیت آزادی تشکل سازمانهای صنفی و سیاسی کارگران ، دهقانان و همه اقشار دمکراتیک جامعه را ایجاب میکرد •

در انجام وظایف فوق با هدف گذرداندن انقلاب بهمن به مرحله تحولات بنیادین اجتماعی- اقتصادی بسود زحمتکشان می بایست آن خط مشی انتقالی طراحی میشد که متناسب با رو — برتافتن خمینی و پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه او از مبارزه واقعی علیه امپریالیسم و پایگاههای اجتماعی آن ، یعنی بارو آوردن آنها به سمتگیری مبتنی برخیانت به انقلاب و پایمال کردن دستاوردهای آن، سرکوب مردم و نیروهای انقلابی و دمکراتیک کشور، از اتحاد — موقت و مشروط با آنها به ستیز با آنها گذر میکرد •

تجربه گواهی میدهد که ولایت فقیه متناظر با گسترش بوسه بازسازی موقعیت امپریالیسم وتحکیم منافع آن در اقتصاد کشور ، متناظر با نیرو گرفتن گرایش هایی که میکوشیدند دستاوردهای انقلاب را در حصار تنگ منافع خود غرضانه بورژوازی محافظه کار محدود سازند ، در — جریان تطابق حاکمیت با منافع کلان تاجران و بورژوا ملاکین میتوانست بوسه استقرار خود را طی کند وبطور واقعی ونهایی استقرار بیابد • در عین حال تجربه نشان داده که جمهوری اسلامی ایران بمثابه یک رژیم بورژوا تئوکراتیک الگوئی است که نمایندگان گرایشهای طبقاتی گوناگون در آن میکوشیدند منطبق و تمایلات قشری مذهبی خود را با منافع پایگاه طبقاتی خود — از کلان تاجران و بورژوا ملاکین تا خرده بورژوازی وقشرهایی از دهقانان و حاشیه نشینان شهرها در آمیزند • لذا بهمان اندازه که نادیده گرفتن نقش وتاثیر روحانیت و فقاهت در سمت بخشی حاکمیت نادرست است • خصلت موقتی و مشروط اتحاد نیز از همین واقعیت تضاد مند ناشی می شد- باین معنی که در دوران اول انقلاب، ضمن پشتیبانی از اقدامات پیروان خمینی علیه امپریالیسم و پایگاه اجتماعی رژیم سرنگون شده ، سمتگیری ارتجاعی و جنبه های ضد دمکراتیک این نیرو باید بطور فعال مورد انتقاد قرار میگرفت • این یک اتحاد تاکتیکی در دوره قبل از استقرار قطعی ولایت فقیه ، با خمینی و بخشی از پیروان او که در مواضع ضد امپریا — لیستی و عدالتخواهانه قرار داشتند بود و تنها تاکتیکی بود که با توجه به آرایش عینی قوای طبقاتی و هژمونی عظیم خمینی در جنبش توده های خلق ، بما کمونیستها امکان میداد که توده های خلق را بر زمینه تجربه مستقیم خود آنان از زیر نفوذ ایدئولوژیک — سیاسی خمینی و رهبری او بیرون آریم و بیشترین موانع را در راه استقرار ولایت فقیه شکل بخشیم زیرا نیرو گرفتن اندیشه و عمل ضد امپریالیستی ، دمکراتیک و خلقی در درون ، پیرامون و بیرون حکومت تقیخر و نافی موازین شرع ، فقه سنتی و حاکمیت فقها بود • اینرا تجربه انقلاب بهمن با وضوح تمام اثبات کرد و باید در همین جا تاکید کرد که این بزرگترین آموزش آته ئیستی انقلاب بهمن است •

طی این پروسه جبهه متحد خلق تکامل می یافت ، به انفراد خمینی نائل میامد ، رهبری جنبش توده های خلق را بدست می آورد و چنان آراده مشترک کارگران ، دهقانان، زحمتکشان و قشرهای میانی شهرها و روشنفکران خلقی، که در عین حال می کوشید قشرهای دمکرات بورژوازی ملی ایران را با خود همراه سازد ، یا مجال استقرار را از ولایت فقیه می — گرفت ویا به نیروی آلترناتیو خلقی رژیم ولایت فقیه فرا می روئید •

***

این مقاله در ۶ فصل تحت عناوین : ۱ــ آغاز سخن ، ۲ــ ما و "خط امام"، ۳ــ درباره ضد امپریالیسم ، ۴ــ لنینیسم و دمکراتیسم سیاسی ، ۵ــ درباره مرشد اجتماعی، ۶ــ پایان سخن ، تنظیم شده است • سعی بر اینست ، آنگونه که لنین آموزش میداد ــ همان اندازه که برای درک و حل مسائل امروز و فردای ما ضروریست ــ انحرافات و اشتباهات راه طی شده مورد نقد و بررسی قرار گیرد •

بزرگترین و خطیرترین مسئولیت هر یک از ما بویژه در مقام رهبری ، حراست از پاکیزگی ــ ایدئولوژیک سازمان ــ مارکسیسم ــ لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری ــ و یا بزبان اساسنامه ما ، حراست از سمتگیری طبقاتی سازمان ، یعنی بررسی هر مسئله ای ، نگرش از موضع منافع تاریخی کارگران و زحمتکشان کشور و بر این پایه حراست از هویت ، موجودیت و یکپارچگی سازمان است • "بنیانهای نظری برنامه ما ، ریشه های کجروی در برنامه سازمان برای پیشبرد انقلاب بهمن *" نشریافته در بولتن شماره ۲ ، که به مثابه طرح سند ۵ و پلاتفرم ایدئولوژیک "بیشرو" در دستگاه رهبری سازمان عرضه شده یک برخورد نمونه وار انتقاد از راه طی شده ، بگونه مغایر با سمت ایدئولوژیک و طبقاتی سازمان ماست • من کوشیده ام تا در جای جای نوشته حاضر انتقاد و نظر خود را پیرامون نوشته مذکور نیز در حیطه توجه قرار دهم •

۲ــ ما و "خط امام"

باوجود اینکه درباره ترکیب طبقاتی پایگاه اجتماعی خمینی و پیروان او در سالهای گوناگون قبل و بعد از انقلاب بهمن عمدتا نظرات تقریبا واحدی در رهبری سازمان ما وجود دارد با اینحال در آنجاکه چگونگی سیاست تاکتیکی مانسبت به خمینی و طایفه پیروان او در قبل از انقلاب و ــ سالهای بعد از انقلاب موضوع بررسی بود مانتوانستیم به نظرات واحدی دست یابیم • تا آنجاکه میتوان گفت مباحثه بر سر چگونگی سیاست تاکتیکی نسبت به خمینی و طایفه پیروان او در دوران اول انقلاب سرچشمه اصلی بروز اختلافات درصفوف ما را تشکیل میدهد •

اولین سوال این است که چرا علیرغم اینکه برای حال حاضر و آینده نسبت به خمینی و پیروان او ، همه آنهم متفقا الرای سیاست واحدی را قبول داریم و در عمل نیز بدان پایبندیم بر سر چگونگی بازتبیین سیاست تاکتیکی نسبت به آنها در سالهای انقلاب تابدین پایه با یکدیگر اختلاف و خط و خور ز پیدا کرده ایم • پاسخ اینست که چگونگی تعیین تاکتیک کمونیستها در قبال خمینی و طایفه پیروان او در انقلاب بهمن ۵۷ به نحو تفکیک ناپذیری با موضوع سیاست اتحاد های طبقاتی پرولتاریا با متحدین خود در انقلاب ضد امپریالیستی ــ دموکراتیک گره خورده است، و میدانیم که این یک مسئله اصولی است •

برای کسانیکه هنوز نیاموخته اند مناسبات طبقه کارگر با اقشار و نیروهای غیرپرولتری را بسه طور عینی و با موضع تاریخی ــ طبقاتی بررسی و شناسایی کنند البته مسئله خود دیگری مطرح است • برای آنها کافی است که معتقدات ، انگیزه ها و مقاصد خمینی و طایفه پیروان او را و محتوای طبقاتی خالی کنند و سپس قضاوت خود را از براتیک اجتماعی و موقعیت عینی شان در مناسبات میان طبقات و نیروهای اجتماعی ، معتقدات ، انگیزه ها و مقاصد تجرید شده را مالک قرار داده و نتیجه بگیرند چون به ولایت فقیه اعتقاد داشتند و خواستار استقرار آن در جامعه ما بودند در یک کلام ، از آغاز یک گام "ارتجاع سیاه" بودند که در فردای انقلاب به جای "ارتجاع سفید" نشستند • استنتاج سیاسی این منطق نیز روشن و آسان پسند است : خمینی و پیروان او "ستیزگاه عمده نبرد" در راه تحقق اهداف ضد امپریالیستی و دموکراتیک مردم ایران را

* ــ از اینپس هرجاکه از "ریشه های کجروی" نام میبرم منظور همین مقاله است •

تشکیل میدادند ومالا ازفردای پیروزی انقلاب "عدم مقابله درجه اول باخود رژیم انحراف از سیاست درست بود ."

دراین منطقه این اصل فراموش میشودکه معمترین ملاک تشخیص ترقی و ارتجاع معیار تاریخی ـ طبقاتی استوبرپایه واساس آن راه پی بردن به ماهیت جریانهای سیاسی این است که ببینیم "آنهامسایل مختلف سیاسی راچگونه حل میکنند ودراموریکه پای منافع حیاتی طبقات مختلف جامعه یعنی ملاکین ، سرمایه داران ، دهقانان ، کارگران وغیره بمیان میآید چگونه رفتارمینمایند ." (۱) حقیقت همواره مشخص است ازاینروباید پیرایه هاراازچهره آن زدود تاآشکارودرک شود وعلیرغم اینکه "ریشه های کجروی" دربررسی و تحلیل پدیده ها بطورعینی وازموضع حقیقت گرایی تاریخی حرکت نمی کند بااینحال بناگزیرازبرخی واقعیات تاریخی ـ طبقاتی انقلاب بهمن ذکری بمیان آورده است که من ترجیح میدهم تنهاباستناد همین انعکاس رنگ پریده واقعیات موضوع بحث خود رامستدل بسازم .

"ریشه های کجروی" ازجمله معتقد است :

"مبارزه ضد امپریالیستی روحانیت برهبری خمینی، برپایی رژیم ولایت فقیه یعنی ولایت کاست روحانی بودکه درعین حال منافع بازارسنتی راتامین میکرد وباتمایلات واپسگرایانه حاشیه نشینان نظام سرمایه داری نیزهمخوانی داشت . این مبارزه ضد امپریالیستی باضروریات مبارزه ضد امپریالیستی مردم ایران که قبل از هرچیز استقرارحاکمیتی ملی ، دموکراتیک ، انقلابی و متکی براراده آنهاراایجاب میکرد به اعتبارسمتگیری آن متفاوت بود . این تفاوت وتضاد آنجا نبودکه رژیم جدید مستشاران نظامی آمریکارابیرون میراند ویاقراردادهارافسخ مینمود (چنین اقداماتی بـا خواست مردم انطباق داشت) ، تفاوت وتضاد درآنجابودکه "خط امام" این اقدامات وشعارهای ضد امپریالیستی رابرای استقراراستبداد قرون وسطایی ، که خود در عمل خادم امپریالیسم وارتجاع جهانی است بکارگرفت ."

فعلا ازوجود مبالغه ، ذهنی و تحریف آمیز توصیف فوق درمیگذریم و به اصل مطالب میپردازیم ؛ وقتی کسی می گوید که رژیم خمینی درماههای نخست انقلاب اقداماتی بعمل میآورد که "بـا خواست مردم انطباق داشت " امابه اعتبارسمتگیری آن "متفاوت "بودبایدبداندکه به دوگانگی وخصلت متضاد رژیم خمینی اشاره میکند . نمیتوان هم به این دوگانگی اذعان داشت و هم دراینـدوره که موردبحث است رژیم خمینی رابحساب سمتگیری آن دایربربرپایی رژیم ولایت فقیه مطلقا " ارتجاع سیاه " خواند . چنین برخوردی نشاندن فردابجای امروزاست وعدول آشکارازبرخورد مشخص بااوضاع و احوال مشخص میباشدکه لنین آن راجان مارکسیسم مینامید . ازنقطه نظرمتدیک اشتباهاتی از این دست "نشاندن تاریخی بجای مشخص " است که به تصریح لنین موجداشتباهات مهلک سیاسی است .

حیات واقعی سازمان ماو احزاب کمونیست سراسرجهان براهین قاطعی دررد منطق و استنتاج سیاسی مورداشاره بدست میدهد ؛ دراوضاع احوال امروزعلیرغم اینکه مامیدانیم سمتگیری بورژوازی لیبرال درمخالفتهای نیم بندش باجنگ طلبی و استبداد مذهبی رژیم خمینی متوجه تحکیم سیادت سرمایه درکشورماست بااینحال ازآنجاکه وضعیت مشخص سیاسی کشوررادرنظرداریم حاضریم دراتحادهای مشروط وموقتی باآنهابسرببریم وحتی بالاترازاین آماده ایم درچهارچوب سیاست اتحاد ـ انتقادبارهبری مجاهدین که سمتگیری راستروانه ای اتخاذکرده است ونیزباهمه لایه های بورژوازی دموکرات ایران جبهه وسیع درراه صلح

---

(۱) ـ لنین ـ احزاب سیاسی درروسیه ـ ص ۳۲۷ ، آثارمنتخب دریکجلد

دموکراسی و سرنگونی رژیم ولایت فقیه تشکیل دهیم. اما در همین شرایط امروز نیز ما مخالف همگامی و همکاری با بورژوازی سلطنت طلب هستیم علیرغم اینکه بقول خود شان "خواهان تامین صلح و آزادی" هستند. چرا؟ پاسخ فقط وقتی ممکن است که شاخص های تاریخی ـ طبقاتی بمیان آورده شود. برای اینکه ملاک وضعیت عینی آنها در مناسبات میان طبقات در کادر ملی و بین المللی است. اقشار دموکرات بورژوازی ملی ایران یا رهبری کنونی مجاهدین، نظر به مرحله تاریخی رشد جامعه ما و تضادهای مشخصی که با آن روبروست و آرایش عینی قوای طبقاتی در کشور در مقوله نیروهائی می گنجند که به درجات مختلف خواستار تحدید منافع امپریالیسم، پایگاههای اجتماعی مقدم سلطه آن و در یک مفهوم کلی تر خواهان تحقق برخی اهداف دمکراتیک انقلابند، درحالی که بورژوازی سلطنت طلب دشمن انقلاب مردم است، در راه تحکیم بندهای وابستگی به امپریالیسم و در جهت احیاء تام و تمام منافع نیروهای اجتماعی پاسدار سلطه آن در میهن ما اهتمام می ورزد. ما در برخورد با سلطنت طلبان مجاز هستیم که از تضاد آنها با رژیم خمینی، چونان تضاد میان اردوگاه دشمن، بسود پیکار خلق بهره بگیریم. اما مناسبات ما با اقشار دمکرات بورژوازی ملی و رهبری مجاهدین از سیاق دیگریست. ما در مورد آنها بمثابه نیروهائی که در این مرحله از رشد جنبش انقلابی مردم ایران با اهداف طبقه کارگر همسوئی دارند مناسبات خود را تنظیم میکنیم.

به مسئله از زاویه دیگری نزدیک می شویم، "ریشه های کجروی" اذعان میکند که: "مبارزه ضد امپریالیستی روحانیت به رهبری خمینی ... درعین حال منافع بازار سنتی را تامین میکرد و با تمایلات واپسگرایانه حاشیه نشینان نظام سرمایه داری نیز همخوانی داشت" بسیار خوب ببینیم این عبارات در فرهنگ جهان بینی ما چه معنی می دهند.

بازار سنتی یک مفهوم کلی است واگر بخواهیم بزبان طبقاتی بیان کنیم بازار سنتی طیف گسترده ای از نیروهای اجتماعی را در بر می گیرد که نه تنها کلان تاجران و بورژوا ـ ملاکین، بلکه بورژوازی کوچک تجاری و طیف بزرگی از اقشار خرده بورژوازی ایران از جمله کسبه و پیشه وران را شامل می شود. گروه اخیر یک نیروی اجتماعی چندین میلیونی هستند که در شمار مردمند و در پیروزی انقلاب ضد امپریالیستی ـ دمکراتیک ذینفع بوده و از متحدین طبقه کارگر بحساب میایند. منافعی که این بخش بازار سنتی در سرنگونی رژیم شاه و پیروزی فاز نخست انقلاب بهمن تعقیب می کرد، خود بخشی از منافع خلق بود و برخی از مقدم ترین اهداف ضد امپریالیستی ـ دمکراتیک انقلاب را در برمی گرفت.

و اما درباره "حاشیه نشینان نظام سرمایه داری" روشن است که منظور نویسنده حلبی آباد نشین هایی هستند که نظام غارتگر آریا مهری آنها را به حاشیه شهرهای بزرگ رانده بود. اینان در شمار توده زحمتکشان کشورند وطیف میلیونی از دهقانان خانه خراب، پیشه وران وکاسبکاران ورشکسته راتشکیل می دهند. این تهیدست ترین اقشار شهری البته هم به دلیل* اینکه آکنده از پیشداوریها وخرافات مذهبی هستند، استعداد آنرا دارند که بمنبری ضربتی طبقات ارتجاعی تبدیل شوند. اما نباید از خاطربرد که اقشار حاشیه ای قربانیان وابستگی اقتصاد کشور به امپریالیسم، غارتگری انحصارات امپریالیستی و استثمار و چپاول بالاترین لایه بورژوازی ایرانند. از این رو دارای تمایلات طغیانگرانه علیه نظام سرمایه داری و رژیم آریامهری بودند. همپیوندی و درهم آمیزی انکار ناپذیر آنها با کارگران و دهقانان واین حقیقت که آنها یکسره خارج ازبافت طبقاتی جامعه قرارنداشتند و ندارند درآنها این استعداد راپرورش می دهد که بااهداف طبقه کارگردرانقلاب ضد امپریالیستی ـ دمکراتیک هم آواز وهم گام شوند و در راه اصلاحات بنیادین اجتماعی ـ اقتصادی علیه طبقات ارتجاعی و قبل از همه علیه بزرگ مالکان وکلان سرمایه داران به مبارزه برخیزند. تمایلات نیرومند عدالتخواهانه این

* جا افتادگی ـ شرایط مادی زندگی شان وهم بدلیل اینکه...

گروه اجتماعی در انقلاب بهمن موید همین واقعیت بود . بطوریکه می‌توان گفت که خواستهای آنان بخشی از اهداف ضد امپریالیستی و دمکراتیک انقلاب را تشکیل می‌داد .

"ویشه های کجوری " با فرمول حاضر و آماده " تمایلات واپسگرانه " برخورد غیرطبقاتی خود را با حاشیه نشینان شهرها استتاروبدتر از آن تطهیر می کند . هر کس بخواهد با مردم و جامعه خود برخورد زنده و خلاق داشته باشد باید بداند که توده های مردم ، آنهم در انقلاب که اوج طغیان و انفجار خشم و نفوت توده ها علیه ستمگری طبقاتی و نابرابریهای اجتماعی است همواره با پیشداوریهای خود دوصحنه انقلاب قد بر می افرازند . " انقلاب خالص "یک پندار گرایی است . صف آرایی ناب و بی عیب و نقص طبقات محروم نیز در انقلاب عینا پندارگرایی است .

توده های خلق با همه ویژگی های طبقاتی ، از جمله با محدودیتهای طبقاتی خود در انقلاب شرکت می ورزند . مبارزه آنها در راه تحقق اهداف ضد امپریالستی و دمکراتیک و همکاری و همگامی با طبقه کارگر در انقلاب بهیچ وجه بمعنی یکسان دانستن آنان با طبقه کارگر نیست . در عین حال شرکت آنها در روند دگرگونی انقلابی جامعه که طبقه کارگر نقش قاطع در آن ایفا می نماید موجبات دگرگونی شعور و آگاهی آنان را بسود اهداف دمکراتیک و سوسیالیستی طبقه کارگر فراهم می آورد . از اینجا ضرورت و اهمیت حفظ استقلال طبقاتی سازمان سیاسی طبقه کارگر در انقلاب و در اتحادهای طبقاتی نتیجه گرفته می‌شود که برپایه آن حیاتی است که تمایز طبقاتی با دیگر اقشار خلق با دقت و پیگیر حفظ بشود و نابیگیریها و واپسگرایها و بطور کلی محدودیتهای طبقاتی اقشار غیر پرولتری استثمار نشده و علیه آن بنحو مؤثر مبارزه صورت بگیرد . هیچ مارکسیستی مجاز نیست از محدودیتهای طبقاتی اقشار غیر پرولتری خلق ، انکار اتحادهای طبقاتی و نفی واقعیت و اصالت مبارزه آنها را نتیجه بگیرد .

درباره اصطلاح " تمایلات واپسگرایانه " ابتدا باید تاکید کرد که درک دوگانگی اقشار و طبقات بینابینی کشف بزرگ جامعه شناسی مارکسیستی است و متاسفانه تا آنجا که موضوع انطباق این کشف بزرگ مارکسیستی با مختصات عینی و ذهنی خمینی و پیروان عدالتخواه او در ماههای نخست انقلاب بهمن مطرح است ، تاویل وتفسیر" راه کارگر " مابانه یکی از بارزترین مصادیق تخریب و مسخ آگاهی مارکسیستی سلنینستی است .

" راه کارگر " بها اصطلاح "تمایلات واپسگرایانه " را از"۱۸ برومر بناپارت " اثر بزرگ مارکس که لوئی بناپارت را مایندهٔ واپسگرایی دهقانان فرانسه ارزیابی می‌کرد به وام گرفتند وبطور مکانیکی ، خمینی و پیروان عدالتخواه او را با این توصیف که واپسگرایی اقشار خرده بورژوازی سنتی واز جمله تمایلات واپسگرایانه دهقانان ویژه وران و نیز حاشیه نشینان شهرها را نمایندگی می‌کنند از همان فردای انقلاب " ارتجاع سیاه " خواندند . " ویشه های کجوری " نیز تصریح می‌کند که " مبارزه ضد امپریالیستی روحانیت برهبری خمینی . . . با تمایلات واپسگرا- یانه حاشیه نشینان نظام سرمایه داری هم خوانی داشت " .

واضح است که خمینی و پیروان عدالتخواه او حامل تمایلات واپسگرایانه و ضد دمکراتیک بودند . این مایه اختلاف نیست . اما آیا این تمام حقیقت است؟

و در شناسایی عیار این واپسگرائی ، متناظر با تغیراتی که در تناسب عینی قوای طبقاتی در انقلاب رخ می‌داد دستخوش کدام تغییر و دگرگونی بوده است؟

این توصیف که مبارزه ضد امپریالیستی خمینی و پیروان عدالتخواه او در انقلاب بهمن فقط با تمایلات واپسگرایانه حاشیه نشینان شهرها همخوانی داشت تحریف حقیقت است . با فاکتهای پر شماری می‌توان اثبات کرد که اقدامات خمینی و پیروان عدالتخواه او در دوره های

www.iran-archive.com

طوفانی انقلاب تنها مبین پیشداوریها و واپسگرایی اقشار حاشیه ای ، دهقانان ، خرده ـ بورژوازی سنتی شهرها نبود .

دهقانان خانه خراب حاشیه نشین شهرها ، در نبرد علیه رژیم شاه خواستار " سلب مالکیت کنندگان " یعنی خواستار مصادره اراضی بزرگ مالکان بودند ، وقتی بهشتی ، منتظری و مشکینی به تلویح ترسان وتردید آمیز خمینی بر مشروعیت " طرح واگذاری اراضی مزروعی " که الغاء مالکیت بزرگ ارضی رااعلام می داشت مهر تائید گذاشتند وبالاتر از آن علیرغم مخالفت " آیات عظام " و "جامعه مدرسین حوزه علمیه قم" که آنرا اقدامی " شرک آمیز " و "سوسیالیسم پسند " می خواندند . از تصویب شورای انقلاب گذراندند و به آن صورت اجرائی و قانونی بخشیدند بهیچ وجه نمی توان اثبات کرد که " واپسگرایی " دهقانان حاشیه نشین را بازتاب می دادند .

چرا این بازتاب واپسگرایی دهقانان خانه خراب نبود پاسخ رابایند در ساختار اقتصادی ـ اجتماعی کشور و در روابط میان طبقات جستجو کرد . همانگونه که مارکس وقتی می خواست نتیجه بگیرد که لوئی بناپارت نماینده واپسگرایی دهقانان است در شرایط اقتصادی ـ اجتماعی فرانسه سالهای ۱۸۵۱ـ۱۸۴۸ و در روابط میان دهقانان و سایر طبقات صحت استنتاج خود را مدلل می ساخت . مارکس از طریق " اندیشه های ناپلئون idées napoleanimmes نبود که واپسگرایی دهقانان را نتیجه می گرفت . برعکس ، مارکس با کندوکاو شرایط مادی زندگی دهقانان فرانسه در سالهای ۱۸۵۱ـ۱۸۴۸ بود که نتیجه می گرفت " اندیشه های اپلئون "بازتاب تمایلات واپسگرایانه دهقانان است .

سالهای ۱۸۵۱ـ۱۸۴۸ فرانسه ، سالهای گذار نظام سرمایه داری به مرحله شکفتگی خود در دوران تاریخی رقابت آزاد است . بورژوازی فرانسه در دورانی که هنوز به لحاظ تاریخی پیشرو ودارای ظرفیت های بزرگ برای رشد و بالندگی نیروهای مولده است ، در این سالها به چنان مراحلی از تراکم و تمرکز سرمایه دست یافته بود که در پاسخگوئی به پیشرفت اجتماعی جامعه فرانسه می بایست به صنایع بزرگ گذر کند . محمل این گذار به لحاظ تاریخی ضرورتاً به پیش ، توده دهقانان خانه خراب وپیشه وران ورشکسته ای بودند که به حاشیه شهرهای بزرگ رانده شده بودند . آینده آنها و آینده فرانسه را همین صنایع بزرگ رقم میزدند ومقاومت در برابر عنصر فارغ ضرور پرولتریزه شدن دهقانان خانه خراب در صنایع بزرگ ، خصلت واپسگرایانه و ارتجاعی داشت . تمایل دهقانان به حفظ تکه زمینهای دوران ناپلئون اول نخستین ایده لوئی بناپارت ـ همان تکه زمینهایی که در زمان خود سنگر پیکار همین بورژوازی علیه فئودالیسم در راه پیشرفت تاریخاضرور جامعه فرانسه بود ، دیگر ماهیت ارتجاعی ، واپسگرایانه و همانگونه که پیشتر گفتم خصلت ضد تاریخی یافته بود .

اما در انقلاب بهمن ۵۷ وضعیت دهقانان خانه خراب حاشیه نشین شهرها چگونه بود . همه میدانیم که ورشکست اقتصاد کشاورزی ایران وپی آمد ناگزیر آن ، یعنی رانده شدن میلیونها دهقان وپیشه ورخانه خراب به حاشیه شهرها دستآورد تاریخاضرور رشد اجتماعی میهن ما نبود . این پدیده منفی میراث سلطه غارتگرانه امپریالیسم بر میهن ما ، وابستگی اقتصاد کشور به منافع انحصارات امپریالیستی وبازتاب نقش ویرانگری بود که امپریالیسم وطبقات ارتجاعی متحد آن در انهدام نیروهای مولده و در رشد اجتماعی تاریخاضرور کشور ما ایفا میکردند . پدیده مشئوم حاشیه نشینی در عصر انقلاب بهمن در میهن ما ، مظهر عقب ماندگی اقتصادی ـ اجتماعی تحمیل شده از سوی امپریالیسم وارتجاع آریامهری بود . هم از این رو خشم ونفرت توده دهقانان خانه خراب از ادبار وفلاکتی که دامنگیر آنها شده بود وتمایل نیرومند آنان به بازگشت روستا و "سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان " که پیروان عدالتخواه خمینی در دوره نخست انقلاب آنرا بازتاب میدادند ، نه گرایش واپسگرایانه بلکه ترقیخواهانه بود که

www.iran-archive.com

یکی از بنیادی ترین اهداف ضد امپریالیستی ـ دموکراتیک انقلاب بهمن در راه رشد و ترقی اجتماعی کارابیان میکرد. این تصادفی نبود که سرنوشت تلخ انقلاب بهمن با ناکام ماندن پیکار توده دهقانان در القاء مالکیت بزرگ ارضی رقم خورد. از اینجا حساسیت و اهمیت برخورد عینی ما نسبت به جنبه دهقانی ایران که در انقلاب بهمن زیر شعار اجرای بند "ج" و "د" ماده واحده اراضی مزروعی رشد گسترده پیدا کرد مستفاد میشود. گریز از تحلیل تاریخی طبقاتی انقلاب بهمن از جمله باعث دور افتادن از دهقانان و برخورد از سر تحقیر و بی اعتنائی با جنبه آنان است و این در حالی است که درک برخورد نیت برهقانان یا بزبان مشخص تر، روبرخورد به جنبه عملا موجود دهقانی در انقلاب ضد امپریالیستی دموکراتیک از وجوه تمایز قطعی استراتژی و تاکتیک لنینی با انواع انحرافات اپورتونیستی است.

اگر بخواهیم پدیده مارکسیستی ـ طبقاتی مورد مطالعه قرار دهیم واقعیت زیر نیز که علیرغم تاویل و تفسیرهای پندارگرایانه مورد تاکید "ریشه های تجروی" است دارای مضمون حقیقی بود. "ریشه های کور" اذعان میکند که: "... از سرکوبی رژیم شاه روحانیت حاکم برای استقرار و تحکیم رژیم خود که مورد بی اعتنائی امریکا بود، با آمریکا درگیریهای شدیدی پیدا کرد" اما بجای نشاندادن مضمون حقیقی این درگیریها حداقل تا آنجا که به دوره نخست انقلاب مربوط میشود، آنرا برآمد "اجنبی ستیزی رژیم خمینی" توجیه میکند. این نیز نادرست است زیرا همانگونه که گذشته، در درسهای لازم در راه تصحیح آینده فراگرفته شود.

اقداماتی را که رژیم جدید در ماههای نخست انقلاب در زمینه اخراج مستشاران آمریکائی لغو قرارداد های نظامی با امپریالیسم آمریکا، ملی کردن بانکها و موسسات بیمه، مصادره بخشی از سرمایه های امپریالیستی بعمل آورد با منافع خلق مطابقت بود و در راستای آماجهای برنامه ای پایه کارگر و انقلاب ضد امپریالیستی و دموکراتیک مردم ایران قرار داشت. انقلاب بهمن که خمینی و روحانیت مبارز نقش مهمی در آن ایفا میکردند رژیم سلطنتی حاکم بر ایران این نیرومندترین دژ امپریالیسم را در هم شکست و به سلطه نظامی و سیاسی امپریالیسم بر کشور پایان داد. اینست مضمون تاریخی طبقاتی "درگیریهای شدید" امپریالیسم آمریکا با رژیم جدید در ماههای نخست انقلاب. از اینجا بود که برای درس آموزی از اقدامات و سیاستهای نخست انقلاب بهمن مرتکب شدیم ضرورت داشت در اسناد مربوطه به نقد و بررسی راهی که سازمان در انقلاب بهمن پیمود با صراحت تمام تصریح شود که ما از اقداماتی که خمینی در ایندوره علیه امپریالیسم و گروهبندیهای انحصاری بعمل آورد حمایت کردیم و این سیاست ما نادرست بود و از اعتبار و اصالت مواضع انقلابی ما دوامه نفوذ و اعتماد توده ای در میان مردم می کاست.

مانعی بایست رژیم جدید را از همان ماههای نخست انقلاب بهمن ستیزگاه عمده نیرو علیه رژیم تازه دیدن و تحلیل کردن یک استنتاج پندارگرایانه و در نقطه مقابل متدولوژی ماتریالیستی ـ دیالکتیکی است. لنین می نویسد:

"مارکس وظیفه اصلی تاکتیک پرولتاریا را در انطباق کامل با تمام خطوط اصلی جهانبینی ماتریالیستی دیالکتیکی او تعیین میکرد تنها اعتساب بیطرفانه مجموعه مناسبات متقابل بدون استثنا کلیه طبقات جامعه معین و بالنتیجه اعتساب هر مرحله عینی رشد ایسن جامعه و مناسبات متقابل موجود میان این جامعه و سایر جوامع، میتواند پایه تاکتیک راستین طبقه پیشرو قرار گیرد. ضمنا همه طبقات و همه کشورها به حالت ثابت، بلکه متغییر، یعنی نه در حال سکون، بلکه در حال حرکت که قوانین آن از شرایط اقتصادی زندگی هریک از طبقات ناشی میشود، در نظر گرفته میشوند، حرکت نیز نسبت

* طبقاتی ـ خرد در راه اهداف ضد امپریالیستی و دموکراتیک قرار می دارد، نقطه متمرکز در دوره گذار انقلاب نیرو

خود نه تنها از نقطه نظر گذشته ، بلکه همچنین از دیدگاه آینده و در عین حال نه بمفهوم مبتذل "اولوسیونیستها" که فقط تغییرات کند را میبینند ، بلکه بمفهوم دیالکتیکی بررسی میشود که بنابرآن چنانکه مارکس به انگلس مینویسد : "در جریانهای سترگ رشد و تکامل تاریخی هر بیست سال یکروز است ، اگرچه سپس ممکن است چنان روزهایی فرا رسد که هر روز آن در حکم بیست سال باشد" . (۱)

"ریشه های کجروی" برای اثبات درستی نظر خود ، استدلال غریبی بمیان آورده است می گوید : " جریانی که بخواهد ضمن برقراری استبداد و دکتاتوری و سرکوب نمایندگان سیاسی طبقه کارگر و توده های رنجبر به " اصلاحات اقتصادی ـ اجتماعی " دست بزند و "مبارزه ضد امپریالیستی "را "پیش" برد ، اگرچه ممکن است سالها نیز با امپریالیسم درگیر باشد و اصلاحاتی نیز انجام دهد اما نیرویی است مرتجع که بموازات اقدامات فوق شالوده سیاسی شکست مبارزه ضد امپریالیستی و مردمی را فراهم میکند " .

واقعا استدلال غریبی است .

اینرا همه میدانند که قهر خصلت تاریخی ـ طبقاتی دارد . هر طبقه برای تحکیم سیادت خود بر طبقات و اقشار دیگر به اعمال قهر نیازمند است و آنرا همانگونه که انگلس بنحو راهیانه ای در آنتی دورینگ تشریح کرده است بشکل مسلحانه یا غیرمسلحانه اعمال میکند . اقشار و طبقات بینابینی ، آنها که از امپریالیسم گریزان و از سوسیالیسم ترسانند این قهر را در تطابق با خصلت بلحاظ طبقاتی دوگانه خود ، دوگانه و متضاد اعمال میکنند . هم در آنجا که سیادت آنان از طرف امپریالیسم و نیروهای اجتماعی همبسته و وابسته به آن تهدید میشود و هم علیه طبقه کارگر و پیشآهنگ آن که در راه هدف سوسیالیستی علیه امپریالسیم پیکار میکنند . میان این دوگانگی و تضاد معادله و رابطه ساده و مکانیکی برقرار نیست . دیالکتیک این تضاد و دوگانگی بر تغییر و تحول استوار است و در تحلیل نهایی از ماهیت طبقاتی حاملان آن تناسب موجود قوای طبقاتی در جامعه و سپس در مقیاس بین المللی و در دید وسیعتر از مختصاتی عینی و ذهنی که مبارزه طبقات در آن جریان مییابد تاثیر می پذیرد و در ارتباط با همین عوامل نیز مضمون آن ساخته میشود و عیار ارتجاع و ترقی در تناسب معین قرار گرفته و تحول مییابد .

توصیف پیش گفته "ریشه های کجروی" نه تنها یک تحلیل ایستا و از نقطه نظر متدیک همان نشاندن فردا بجای امروز یا آنگونه که لنین میگفت نشاندن تاریخی بجای مشخص است ، بلکه با کمی دقت آشکار میشود که اندیشه ای که در بطن عبارات آن نهفته است تکرار همان اشتباه دیروزین است که تمایل داشت ضد کمونیست را یکسویه و ایستا ضد امپریالیست و خواستار تحولات بنیادین اجتماعی ـ اقتصادی بسود زحمتکشان تفسیر کند . منظورم اینست که نباید خصلت دوگانه اقشار غیرپرولتری خلق را محو کرد و مواضع و سمتگیری آنها را در انقلاب ضد امپریالیستی دموکراتیک ـ البته متناسب با حال و وضع سالهای شکست ـ اینبار صرفا در بعد ارتجاعی آن خلاصه کرد . خیر تجربه انقلاب بهمن نیز تأیید کرد که میان گرایش ضد امپریالیستی و عدالتخواهانه ازیکسو و کمونیسم ستیزی اقشار بینابینی از سوی دیگر رابطه تضاد مند دیالکتیکی برقرار است . در حقیقت این یک جلوه از تضاد طبقه کارگر با اقشار بینابینی است که دیالکتیک وحدت و مبارزه بر آن حاکم است . من در سطور بالا دیالکتیک تحول این تضاد را به اجمال بیان کردم . تجربه انقلاب بهمن نیز اثبات کرد که وقتی کمونیزم ستیزی انکشاف پیدا میکند ، این موید رشد و نفوذ آن نیروهای اجتماعی و گرایشاتی در نزد حاملان آن است که نافی پیشبرد مبارزه ضد امپریالیستی

---

(۱) لنین آثار منتخب در ۱۲ جلد ـ جلد اول ـ ص ۵۸ ـ ۵۷ ـ مقاله کارل مارکس

ومبارزه در راه انجام تحولات اجتماعی ـ اقتصادی اند • درچنین صورتی جریانهایی که حامل گرایشات توامان ترقی خواهانه و ارتجاعی هستند با آمدن به آن شرایط خود ویژه مبارزه ومجموعه واقعیات عینی و ذهنی تاثیرمیپذیرند ازانقلاب و آماجهای آن رهبری تابند وراه خیانت به مردم رابرمی گزینند • دراین سیرکه میتواند "هرروزآن درحکم بیست سال باشد" آنها به ارتجاع تحول میبابند •

درس بزرگ راه طی شده اینست ، همانگونه که نشاندن فرد ابجای امروز خطاو موجد اشتباهات جدی است ندیدن فرد ابحساب امروزنیز خطا ومجدد اشتباهات بزرگ سیاسی است فرد ادر امروز وآینده درگذشته تکوین پیدا میکند و میان تاریخی و مشخص ازهردوسوی آن گسست و انفصال وجود ندارد • بازهم تکرارمیکنم آنجا که این قانونمندی درعرصه بغرنج و پیچیده رابطه طبقه کارگربا سطح تواقشار اجتماعی بینابینی مطرح است ، دیالکتیک وحدت اضداد فرمان میراند • کسی که فقط جنبه وحدت آمیز این رابطه را ببیند ، همپای کسی که فقط جنبه تضاد آمیز این رابطه را مطلق میکند ، هردو فرجامی جز ناکامی چیز دیگر ببار نخواهند آورد • این هردو روی یک سکه است • رهنمود همیشه تر و تازه مارکسیسم همان است که لنین تصریح کرده است : "مانیفست کمونیستی ، حکم اصلی مارکسیسم را درباره تاکتیک مبارزه سیاسی مطرح ساخت : "کمونیست ها در راه تحقق یافتن نزدیکترین هدفها و منافع طبقه کارگر مبارزه می کنند ، ولی در عین حال ازآینده جنبش نیز دفاع میکنند" • (۱)

آری ازآینده جنبش نیز دفاع میکنیم ، ازاین آینده تنها مرقعی میتوان دفاع کرد که استقلال طبقاتی و سازمان سیاسی طبقه کارگر با قدرت وسیاه پیکری حفظ شده ، خط مرز ما حوزه ها را با متحدین موقت و مسروطی جدا میسازد کم رنگ و محو نگردد •

جهات ارتجاعی و ضد دمکراتیک این متحدین ، حتی پلیدترین و انقلابیترینشان استتار نشود و مبارزه علیه این جهات به فراموشی سپرده نشود • اینست راه دفاع ازآینده جنبش !

به آسانی میتوان اشتباه کرد که در رابطه با نسبت انقلاب سمت اصلی سرکوب رژیم حمله متوجه نیروها ، طبقات و اقشار انقلابی ، دمکرات و ترقیخواه جامعه نبوده است • اگر ازموضع حقیقی تاریخی سخن بگوئیم جزاین نمیتوان گفت که به عنوان مسئله اصلی اعمال قهرآمیز رهائیبخش نحست انقلاب متوجه سرکوب نیروهایی بود که با انقلاب مردم ایران با اهداف ضد امپریالیستی و دمکراتیک آن بنحو آشتی ناپذیری دشمنی می ورزیدند •

درچنین دوره ها با اعمال قهرآمیز (هم مسلحانه و هم غیرمسلحانه) علیه نیروها و تشکلات انقلابی و دمکرات روبرو میشویم که حاکی ازعملکرد ارتجاعی و ضد دمکراتیک رژیم حمله بود • اما این حقیقت بازهم برخصلت دوگانه و متضاد رژیم در اینمرحله حمایت دارد نه چیزی جزآن •

جمعبندی تجربه ما نهضتهای نحست انقلاب به ما میاموزد که همه جناحهای حاکم رایکسان ارتجاع سیاه قلمداد کنند حاوی آموزشهای اجتماعی و نادرست است • چنین آموزشهایی بسته به شرایط هم انحراف سکتاریستی "چپ" و هم تسلیم طلبی راست را شامل می شود • باین ترتیب که هم آشتی ناپذیری با جناحهای طبقاتی انکار طرفیتهای ترقیخواهانه سایر اقشار خلق ، حذف درد ضد امپریالیسم و بورژوایی و سرده بورژوایی و نتیجتا انزوای طبقه کارگر را بدنبال دارد و هم تسلیم طلبی و سازش در جنبش ضد امپریالیستی و دمکراتیک خلق است و هم ضربه آماده کن برای جریانهای ارتجاعی و ضد دمکراتیک متحدین طبقه کارگر چشم فرو بندد و خط مرزبندی را که میان طبقه کارگر و متحدین بورژوا و خرده بورژوای او در انقلاب وجود دارد محو کند •

جالب اینست در آنجا که از "مرکزی" و ضرورت اتحاد با بورژوازی صحبت میشود چشم ما واقع بینه بیشتر

---

۱ ـ لنین مقاله کارل مارکس

www.iran-archive.com

ریه دیالکتیک رومیکند • برای نمونه در ص ۱۷ "ریشه‌های تجربی" میخوانیم :

" ما میتوانستیم با محوریتی صد در صد مجاهدین خلق یا سازمان مشخص و اتحادهائی مشخص داشته باشیم این امر بدان معنی نبود که جریان برهبری بنی صدر ماهیت بورژوایی خود را تغییر داده و یا دشمنی اش را با کمونیستها و طبقه کارگر ترک کرده است • خیر، با حرکت خلقی با خرده‌گیری بورژوایی میباید با آگاهی کامل نسبت به ضدیت و دشمنی ذاتی بین بورژوازی و توده‌های رنجبر سورت گیرد ... "

این رهنمود صحیح است • اما معلوم نیست که چرا چنین رهنمودهایی تنها در رهنمایی بورژوازی ، آنهم برای برپایی دمکراسی بورژوایی مورد تائید قرار میگیرند ، تا آنجائیکه اندیشه لنینی اتحاد طبقه کارگر با دهقانان در انقلاب ضد امپریالیستی و دمکراتیک برای دستیابی به دمکراسی خلقی یکسره تحت الشعاع آن رنگ میبازد •

من به این موضوع در فصل چهارم مقاله خود بازمیگردم •

با این استنتاج " ریشه‌های تجربی " که میدید "تحلیل و ارزیابی نادرست از جریان رهبری خمینی و برخی از عمده ترین روندهای سیاسی " از جمله مهمترین علل بهمن راه رفتن سیاست ها بوده است • میتوان موافقت داشت • سازمان در پلنوم مهر ۶۳ ، با چنین استنتاج کلی را طرح کرده بود • انتقاد " ریشه‌های تجربی " نیز، نتیجه تئوریک کلی است باید انتقاد را پیگیرتر و مشخص انجام داد •

ما متناسب با رشد و تکامل ایدئولوژیک سازمان که انقلاب بهمن آغاز پرشتاب داد تشریح میشد یم که در رویدادهای سیاسی مبارزه طبقاتی را ببینیم و منافع طبقاتی را جستجو کنیم • وقتی سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خمینی تسخیر شد و دولت بازرگان سقوط کرد و یعنی بورژوازی جنبش ضد آمریکایی توده‌ها را منحرف میکرد ، ما نمیکردیم که برای تحکیم پیوند سازمان با مردم و ارتقاء سطح آگاهی توده کارگر و زحمتکشان باید در این جنبش فعالانه شرکت و بورژوازی را نیز افشا کنی • وقتی ایدئولوژیک ـ سیاسی سازمان نابود • از سوی دیگر ما میتوانستیم چشمگیری به دشمنی آمریکا ببینیم توانایی تحلیل همه جانبه پدیده‌های انقلاب بهمن را نداشتیم ، اینها نقاط قوت و ضعف ما در استانه رویداد تسخیر سفارت بود • این نقاط قوت و ضعف در مقاله " چرا مرکز جاسوسی آمریکا تسخیر شد ؟ چرا نخست وزیر منتخب امام سقوط کرد ؟ " مندرج در کار ۲۵ آبان ۵۸ ـ انعکاس کم و بیش کاملی پیدا کرد •

ما در آنجا به خمینی و پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه او را " حامل فرایستادن ما ترقی میانه و واپسگرایانه " توصیف نمودیم کاملا محق بودیم این تحلیل ما نیز میگفت " ریحانی که یک نهاد روحانی است نمیتواند از حاظ طبقاتی به اقشار طبقات متوسط [illegible] تعلق داشته باشد و بنابراین از سوی خط مشی سیاسی [illegible] • خمینی تحلیل میشد که به ما اجازه داد در رویدادهای سیاسی و در مبارزات جاری توده‌های خلق فعالانه شرکت کنیم و در راه تحکیم پیوندهای خود با توده کارگران و زحمتکشان اهتمام بورزیم •

اما این نقاط تماس صحیح با مسایل انقلاب بهمن و تشخیص وظایف سازمان در آن بطور همه جانبه گسترش نیافت • در عین حال ما بر اثر تمایلات سوبژکتیویستی ترغیب میشدیم که دلخواه را بجای واقعیت بنشانیم • استنتاج ما این بود که " حداکثر بخواه تصور کنیم که آرمانخواهی مجموعه روحانیت لزوما محکوم است در چهارچوب قشرهای بسیار متحجر آن همچون ولایت فقیه باقی بماند • خیر ایدئولوژی در برابر فشار عینی حرکت طبقات شکسته میشوند و جای واقعی خود را در کشاکش طبقات باز خواهند یافت " ما نتیجه‌ای که از این حکم بدست میدادیم عبارت از این بود که " دستگاه روحانیت براساس جبر ناشی از گسترش مبارزه طبقات لزوما تجزیه میشود و روندهای تجزیه در برخورد با منافع واقعی خرده بورژوازی بسوی ارتجاع روحانیت (منظور ما خمینی و پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه او بودند) در جهت

منافع خرده بورژوازی حرکت میکند . در نتیجه این امر دم آن سائید ه میشود و فرو میریزد .

اندیشه شایسته گسم ها " یک اندیشه مارکسیستی بود و اتفاقا از شاگردان مکتب فلسفی آن ـ ماتریالیسم دیالکتیک ـ الهام میگرفت . مارکسیست ـ لنینیستها معتقد به تغییر و در درونی پدیده ها هستند . تجربه انقلاب نیز اثبات کرد که اقشار بینابینی که از امپریالیزم گریزان و از سوسیالیسم ترسان هستند مدام میان این دو قطب در نوسان بوده و در تحلیل نهایی یا در جهت اهداف بورژوازی و یا در راستای هدفهای طبقه کارگر راه خواهند سپرد . این اندیشه نیز که ما در جهت سایستی دگم ها ، پشت آرمانهای ترقیخواهانه در راستای تحقق اهداف برنامه ای طبقه کارگر باید نیروها عمل کنیم نیز اصولی بود و ما زاییدن آن به اسلوب دیالکتیک که خواستار حالت عدم تعادل در پیش روند ها و در درونی انقلابی پدیده ها ـ نشات میگرفت . تجربه انقلاب بهمن نیز اندیشه مارکسیالیستی دیالکتیکی سایر دگم های ما را به اثبات رساند . خطا از اینجا بود که ما این اصل را بطور دینامیک درک نکردیم . درک مکانیکی از اندیشه سایر دگم ها به این ترتیب تبارز پیدا کرد که معتقد شدیم خمینی و پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه او چیرا در جهت منافع تاریخا ضرور سرده بورژوازی حرکت خواهند کرد . این تعمیم نامرجه خوشبینی تاریخی به کشاکشهایی بود که بطور مشخص در صفوف پیروان خمینی جریان داشت . در حقیقت ما اشتیاق خود به انکشاف مطلوب تاریخ را بجای واقعیت مشخص مبارزه طبقاتی درون روحانیت حاکم نشاندیم . در حالیکه "ولایـ فقیه" وقتی بر بستر این شکافهای طبقاتی بـه نهاد قدرت سیاسی فرایی رسید ، در آخرین تحلیل ظرفیتا منطبق با منافع طبقات بهره کش جامعه را داشت .

مبارزه طبقاتی چیرا و لزوما ، یعنی مجرد از محتویات عینی و ذهنی که مبارزه طبقات در آن محقق میشود جریان میابد بسوی تاریخ راه نمیگشاید . در غیاب چنین مبارزه طبقاتی از طریق عمل فعال انسانها که بدنبال اهداف و آماجی نسبی به منافع تاریخی خود مبارزه میکنند روبه سوی تاریخ میبرد . محدودیتهای طبقاتی پیشبینیهای ایدئولوژیک خمینی و پیروان او و ویژگی که مستکبرین در پیریزی ولایـ فقیه براندیشه و عملشان میدهد ، سترونی آنها را در پیمبرد انقلاب بهمن سکل میداد و آنها را بیش از پیش مستعد مصالحه* جبرانه ، حافظه کارانه ، ارتجاعی ، مساعد تر میکند و به کمونیزم ستیزی و شوروی ستیزی میدان میداد . توده کارگران و دهقانان و زحمتکشان کشور تحت سیطره ایدئولوژیک سیاسی خمینی و پیروان او قرار داشتند . رابطه در اندهای پیشآهنگ طبقه کارگر با کارگران محدود بود و تنها بخش کوچکی از آنان را زیر نفوذ بطوریکه میتوان گفت سبقه کارگری شاید به یک طبقه متشکل و مستقل در صحنه مبارزه حاضر نبود از اینرو نمیتوانست در حیات انقلاب و در سیر روید ادهای درونی مؤثر ، جدی و قاطعی اعمال کند . سازمانهای چپ و نیروهای انقلابی نیز در پراکندگی تاثیر بسزا میبردند و غلبه انواع انحرافات ـ عمیق مانع از اتحاد عمل آنان در راستای مشترک میگردید . تناسب عینی و ذهنی نیروهای طبقاتی در داخل کشور و بویژه در ایران سنگین شوروی ستیزی در رهبری خمینی ، بهره گیری مؤثر از امکانات مساعد بین المللی را بسود اهداف انقلاب به حداقل کاهش میداد . امپریالیسم با تکیه بر اهرم وابستگی اقتصادی میدید دستآوردهای انقلاب را نابود کند یا زیشروی مستقل نه حلقه های ما در راه رشد اجتماعی ممانعت بعمل آورد و این در حالی بود که جامعه کشورهای سوسیالیستی هنوز دارای چنان ظرفیتی نبودند و نیستند که به آمال انقلاب در پرتو امید استقلال اقتصادی نشر مساعدتهای بلاحظ اقتصادی کیفیتا مطلوب و سریع التاثیر را به کنند ، مساعدتهایی که یاران ریزبینی قاطع با تکیه شهای امپریالیسم را داسته و در برابر آن بلا واسطه نفر خنثی کننده ایفا نماید . این پارامترها از یک سو خطیر بودن وظایف کمونیستها در انقلاب بهمن را نمایاند و از سوی دیگر حاکی از خصلت آسیب ـ پذیر انقلاب ایران و محدودیت امکان دستیابی روندهای انقلابی در کسر زمان ، تحلیل ما از این به آن داشت که بر دستیابی روندهای منفی چشم فرو بندد و خوشبینی کاذب نسبت به آینده انقلاب را دامن زند .

*جاذبه ای ـ وسازش پذیری ـ وابستگی عینی دارد که اقتصاد کشور به امپریالیسم و این واقعیت که اقتصاد کشور در چنین شرایطی از بورژوازی سازشکار و تجاری قدرت سیاسی تقریبا تمام گرایش های ضد امپریالیستی را در بر میگیرد

ماتریالیسم مکانیکی همواره به‌بی بهاکردن عامل ذهنی در سیر پدیده‌ها و روند حوادث دارد. این ماتریالیسم مکانیکی در تحلیل کارشناره ۳۵ با یک دیدگاه‌یافت که ما فقر دستگاه روحانیت بشابه یک کل و تاثیر اسلام فعالیتی را در کیفیت انکشاف مبارزه طبقاتی در درون روحانیت پیرو خمینی و در سیر رویدادهای سیاسی کشور بیعقد ارزش گذاشتیم و سپس نادیده گرفتیم.

ما تحلیل تاریخی و طبقاتی روشنی از دستگاه روحانیت تشیع در دست نداشتیم. وزن لایه‌های درباری روحانیت و پیرو بورژوازی تجاری و بورژوا ـ ملاکان در پایه اجتماعی خمینی در تحلیل ما کمرنگ بود و "فقه سنتی" و "شرع مقدس" حربه‌هائی در دست آنان برای محافظت از خرید مالکیت بزرگ و تطهیر و توجیه بی عدالتی اجتماعی بود. جهت‌گیریهای عدالت‌خواهانه بسیاری از توده محرومان، "مستضعفان"، "خلق نشینان"، آنگونه که قسمتی از خمینی و برخی از پیروان او بپیزه در ماههای نخست انقلاب بازتاب میدادند، نقیض فقه سنتی، شرع مقدس و حاکمیت فقها بود.

بنابراین خمینی نیز وقتی طوفان انقلاب همه سلقی فروننشست و روزهای پیکار حاد طبقاتی فرا رسید روزهائی که علیرغم (صاحب خزانه‌الکتب) طبقات و نیروهای اجتماعی شرکت‌کننده در انقلاب می‌کوشیدند سهم شیر در ستاورد های انقلاب را حتی المقدور در خدمت منافع و علایق طبقاتی خود درآورند ـ نسان داد که قبل از اینکه رهبر انقلاب توده‌ها باشد، نماینده دستگاه روحانیت تشیع است، لذا از مواضع عدالتخواهانه خود تبری جست و از سخنانی که در راستای منافع توده‌های زحمتکش در دوره‌های طوفانی انقلاب بر زبان رانده بود استغفار طلبید و طلب آمرزش کرد.

تحلیل ماتریالیستی دیالکتیکی این تجربه دارای اهمیت سیاسی و عملی برای امروز و فردای سازمان ماست. تحلیل "ریشه‌های کجروی" و شماری از رفقای ما درباره خمینی و نقش روحانیت پیرو او در انقلاب متاسفانه در همین توصیف است که مارکس در پیشگفتار چاپ دوم کتاب "هیجدهم برومر ..." در حق مورخین کودتای لویی بناپارت بدست داده است. مارکس مینویسد: "از کتبی که تقریبا همزمان با کتاب من در همین موضوع تالیف شده فقط دو کتاب درخور توجه است: یکی کتاب "ناپلئون صغیر" تالیف ویکتور هوگو و دیگری کتاب "کودتا" اثر پرودون.

ویکتور هوگو به حملات زهرآگین و طنزآمیز علیه ناشر مسئول کودتا اکتفا میکند. ولی خود روی داد در نظرش به ناگهانی غرش رعد در آسمان بی ابر جلوه‌گر است. ضمنا در این رویداد چنین جزاعمال قهرمانی فرد نمی‌بیند و متوجه نیست که وقتی به این فرد در زمینه ابتذال مقدار قدرتی را نسبت میدهد که در تاریخ جهانی نظیر ندارد، بجای اینکه حقارت را نسان دهد بزرگ میکند. اما پرودون سعی دارد کودتا را نتیجه تکامل تاریخی پیشین نشان دهد. ولی تاریخچه کودتا را طوری ترسیم میکند که شرح تاریخی او بطور نامشهود به مدح تاریخی قهرمان کودتا تبدیل میگردد. بدینسان او نیز دچار همان اشتباه مورخین باصطلاح اپوزیسیون (در اینجا معنای بیطرف مترجم) نامیشود. من برعکس نشان میدهم که چگونه مبارزه طبقاتی در فرانسه شرایط و اوضاع و احوالی را پدید میاورد که به یک شخصیت متعارفی و مضحک امکان بازی نقش یک قهرمان را داد."

این گفتار مارکس نه تنها نکوهش تحلیل‌هائی نیست که همه داستان خمینی را در یک "فریب بزرگ" خلاصه می‌کنند، تحلیل‌هائی که از او "ابر مردی" ساخته‌اند که با یک فتوا انقلاب می‌آفریند و با فتوای دیگری انقلاب را تسلیم مرگ می‌کند شخصیت نیرنگ باز وحدت‌سازی که همه خلق بازیچه او هستند و هر زمان که اراده کند می‌داند که کدام گروه از آنرا باید به مسلخ بفرستد یا همچنان در چنگ نگاهدارد بلکه حاوی رهنمود مشخص در مورد تحلیل عروج و افول خمینی در سالهای ۶۱ـ۵۷ است.

وقتی طوفان نبردهای سهمگین برخاستن گرفت و خلق با خونین‌ترین میلیونی پایه میدان نبرد قطعی گذاشت خمینی و روحانیون پیرو او که رفرمهای شاه بر منافع قشری روحانیت تشیع و اعتبار مذهبی و اجتماعی آنان لطمه وارد آورده بود، و نیز بدلیل اینکه بلحاظ اجتماعی تاریخی با فرد بورژوازی سنتی، لایه‌هایی از دهقانان بخش‌های کوناگون بورژوازی کوچک و متوسط پیوند داشت برپایه تضاد منافع سرمایه‌داری وابسته گسترده توده‌های اجتماعی با امپریالیسم و رژیم شاه امکان و استعداد آنرا یافت که با

* سخنرانی ـ در تشریح جای‌گیری مقتدر اسلامی را نمایندگی کردند؛ و همچنین دستگاه روحانیت تشیع، مراجع تقلید ـ که قشری تنگ‌نظر در ترسه شاخص شرعی و تا بود ـ حامی مدرسین قم و تقاضای؛ یا سدار تاریخی آن اقشار و طبقاتی بودند و «فقه سنتی» ـ

خروش انقلابی خلق هم آواز و همگام شود و در شرایط خلاء ناشی از سرکوب، ضعف و پراکندگی جنبش کارگری و کمونیستی ایران و نیروهای چپ و دموکراتیک کشور، بر راس جنبش ستیزنده خلق قرار گیرد. حصلت وسیع توده‌ای انقلاب که براستی میتوان آنرا بلحاظ وسعت شرکت توده‌ها در شمار خلقی‌ترین انقلابهای ضد امپریالیستی، دموکراتیک معاصر محسوب داشت، گونه دیگر شخصیت خمینی را که که بمثابه بزرگترین مرجع تقلید و واضع "ولایت فقیه"، منافع قشری روحانیت تشیع را نمایندگی میکرد در محاق میبرد. انگیزه‌ها، مقاصد و معتقدات خمینی بمثابه نماینده کمنافع دستگاه روحانیت تشیع در پیشگاه هم آوازی و همگامی او با جنبش دهها میلیونی توده‌های خلق حقیرانه رنگ می‌باخت. او از سر همین حقارت بود که در پاریس در پاسخ درخواست جمعی از هواداران خود که از او اجازه انتشار کتاب "ولایت فقیه" را طلب میکردند زبان نکوهش و امتناع گشود. در اینجا قبل از اینکه سالوس و ریایی در کار باشد — که متناظر با ژرفش حصلت طبقاتی انقلاب هر چه بیشتر این سالوس و ریای آخوندی به کار آمد — قانونمندیهای مبارزه و تناسب عینی قوای طبقاتی بود که عملکرد می‌یافت.

به سخنان و فتاوی خمینی در ماههای اقامت در پاریس نگاه کنید تا نیروی تاثیر و قدرت دگرگون ساز و نافذ و خلاق توده‌های خلق را در اندیشه و عمل مرجع پیری چون خمینی بازبینید. او حقیرتر از آن بود که خلق فروشنده را بفریبد. این خمینی بود که مغلوب خروش انقلابی توده‌های خلق شده بود و همه اعتبار و حشمت خود را در این میدید که خواستهای استقلال طلبانه، آزادیخواهانه و عدالتجویانه توده‌های خلق را بر زبان و کلام خود جاری سازد. بدلیل همین هم آوایی با خلق بود که خمینی برهبری یکی از توده‌ای ترین انقلابهای جهان فرا روئید.

افول او نیز در پرتو قانونمندیهای مبارزه طبقاتی قابل درک است. سمتگیری خمینی دایر بر برپایی ولایت فقیه در تضاد با اعمال اراده توده‌های خلق قرار داشت و تنها میتوانست در تقابل با منافع طبقات غارتگر و استثمارگر جامعه ازاید بصورت واقعیت مادی تجسم یابد. خمینی و روحانیت پیرو او با کلان تاجران و بورژوا — ملاکین نیز بلحاظ تاریخی و اجتماعی پیوند داشتند. تضادهای اقتصادی و اجتماعی این گروه اجتماعی با رژیم شاه رو به حدت گذارده بود، همین تضادها محرک آنان در پشتیبانی از "نهضت خمینی" و بویژه مساعدتهای مالی کلان به پیش رفت فعالیتهای سیاسی خمینی و روحانیون پیرو او بود. کلان تاجران و بورژوا — ملاکین در مواضع محافظه کارانه قرار داشتند و پس از پیروزی انقلاب در مواضع ارتجاعی قرار گرفتند آنان که "طرفدار حداکثر چپاول برای بورژوازی" و از هرگونه تعرض به "حریم مقدس مالکیت" هراسان بودند، برای آنکه حکومت هرچه بیشتر بدست آنان و هرچه کمتر در حیطه نفوذ نمایندگان اقشار خلق بیفتد با تمام قوا وارد میدان شدند. آنها با سلاح "شرع مقدس" و "فقه سنتی" در راه بازداشتن انقلاب از پیشروی و محدود ساختن دستاوردهای انقلاب در چهارچوب منافع خود غرضانه‌شان اهتمام میورزیدند. موازین شرع و فقه اسلامی با منافع طبقاتی و سمتگیری اجتماعی شان انطباق داشت و نگهبان آن بود. آنها نه تنها در میان روحانیت پیرو خمینی سخن گویان و نمایندگان خود را داشتند بلکه "آیات عظام و نهادهای رهبری کننده دستگاه روحانیت تشیع پایگاه ایدئولوژیک و سیاسی آنها محسوب میشدند. در حقیقت سمتگیری طبقاتی آنها، محتوای غائی حاکمیت فقها را شکل میداد و هم از اینرو پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه خمینی به همان میزان که به توهم عدالت گستری فقه سنتی بیشتر آکنده بودند تضاد عمیقتری را با این نیروهای اجتماعی و سخن گویان و نمایندگان سیاسی آن احساس میکردند. توهم عدالت گستری فقه سنتی در عین حال پایبندی برای پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه خمینی در پیشبرد قاطعانه مبارزه با نمایندگان سیاسی کلان تاجران و بورژوا — ملاکین در قدرت بود و چشم انداز پیروزیشان را در کشاکشهای طبقاتی که در صفوف خود در گیر آن بودند کور و کورتر میساخت. زیرا شرط توانائی آنان در غلبه بر جناح راست و تحقق اهداف عدالتخواهانه، گسست هرچه قطعی تر از اندیشه‌ای بود که استقرار "ولایت فقیه را" هدف سیاسی عاجل خود میدانست. این یک تضاد واقعی در صفوف پیروان خمینی و نیز در شخصیت دوگانه شخص خمینی بمثابه رهبر انقلاب بهمن از یکسو

ورهبرونگهبان روحانیت تشیع از سوی دیگر بود .

در واقعیت مشخص ، حرکت خمینی و پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه او در راستای خواستهای دموکراتیک توده‌های دهها میلیونی کاسبکاران ، پیشه‌وران ، حاشیه نشینان شهرها ، دهقانان بی‌زمین و کم زمین با طرد کلان تاجران و بورژوا ـ ملاکین از قدرت سیاسی و سلب مالکیت از آنان ملازمه داشت . چنین الزامی ، نفی فقه سنتی و حاکمیت فقها و ایجاب اراده اقشار خلق را طلب میکرد درحالیکه خمینی قبل از هر چیز رسالت خود را در این میدید که از فقه سنتی حراست کند و ولایت فقها را بنیان بگذارد . خمینی نه میخواست و نه میتوانست نافی آن و ایجاب در این باشد . خمینی در گیرودار این نفی و ایجاب که بر بستر حدت مبارزه طبقات اجتماعی در ماهها و سالهای نخست انقلاب وقوف و آگاهی هرچه عمیقتری از آن بدست میآورد به پایان خط رسید . خمینی نه میخواست و نه میتوانست ردای رهبری روحانیت تشیع را از دوش برمیافکند . خمینی برای حفظ ردای کهن نه جانب " کوچ نشینان " بلکه جانب " کاخ نشینان " را گرفت . بخاطر مواعید عدالتخواهانه خود استغفار طلبید و در هم نوایی و همگامی با غارتگران توده‌های دهها میلیونی خلق بمثابه رهبر انقلاب مردم افول کرد .

سازمان ما این دیالکتیک را که در برگیرنده بزرگترین آموزش آته‌ئیستی انقلاب بهمن است تا همین امروز نیز درک نکرده است .

پراتیک بمثابه تنها ملاک تشخیص حقیقت نشان داد که حاکمیت فقها از طریق فرونشاندن جنبش کارگران و دهقانان و زحمتکشان برای انجام تحولات بنیادین اجتماعی ـ اقتصادی و تضعیف و تحلیل گرایشات ضد امپریالیستی و عدالتخواهانه پیروان خمینی راه استقرار خود را هموار میکرد . متقابلا متناسب با استقرار نهادهای متکی بر ولایت فقیه ، امکانات طبقات ارتجاعی کشور برای عقب راندن توده‌ها از صحنه بیرون آوردن دستآوردهای انقلاب از چنگشان و مسخ و شکست انقلاب افزایش می‌یافت . برخلاف برداشت " ریشه‌های کجروی " پیروان ضد امپریالیست و عدالتخواه خمینی نیروی واقعی و پیگیر ولایت فقیه نبودند . اگر از مواضع حقیقت گرایی تاریخی به قضایا نگاه کنیم اینان حامل تضاد و تعارض با حاکمیت فقها بودند . تضاد وستیز اکثریت مجلس اول با اکثریت فقهای شورای نگهبان که بویژه بر سر طرح واگذاری اراضی مزروعی به نقطه اوج و تعیین کننده رسید موید این حقیقت است

ما علیرغم اشتباهات بزرگی که داشتیم ، در آنجا که بمناسبات ما با طبقات و نیروهای اجتماعی مربوط میشود در تمام لحظات ، در راه گسترش و تعمیق مبارزات کارگران و دهقانان و زحمتکشان کشور علیه سرمایه‌های کلان و بزرگ مالکی برای انجام تحولات بنیادین اقتصادی ـ اجتماعی اهتمام ورزیدیم . در راه افشاء و طرد نیروها و گرایشات محافظه کارانه ضد امپریالیستی ، دموکراتیک و عدالتخواهانه از سوی دیگر

دموکراتیک و ارتجاعی در یکسو و تقویت نیروها و گرایشات ضد امپریالیستی .

درون پیرامون حکومت تلاش کرد یم . حقیقت اینست که مضمون عینی و عملی فعالیت های ما د رسالهای انقلاب د راین جهت تاثیر میکرد که د ر راه استقرار حکومت فقها مانع پد ید آوریم و استقرار آنـــــرا به تاخیر اند ازیم • بد ون د لیل نیست که طبقات ارتجاعی کـ و ر وقشهای نگهبان منافع آنها بیش از دیگران نسبت بما کینه می ورزید ند و د رسرکوب خونین ما بزرگترین پیروزی خود را مید ید ند •این ا ز ماهیـ ایـ د ئولوریک و سمت گیری طبقاتی ما بمثابه گرد ان پیشاهنگ طبقه کارگر ایران و نیز سیاست عملی ما برمی‌خاست د ر نوشته‌ها و د فعه هایی سازمان هم د روقوع فاجعه تحکیم رژیم قرون وسطایی ولایت فقیه ذی سهم شناخته شد ه است • این توصیفها د رعین حال عموما ماهیت واصالت سازمان را بمثابـــــه سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران به زیرسوال می برند و هم انکار می کنند •

این یک تحریف ارتجاعی است که هد ف و تاثیر عملی مبارزه ما د رسالهای انقلاب بهمن را د ر راستای تحکیم رژیم ولایت فقیه توصیف می‌کنند • د راین تحریف هم د شمنان طبقه کارگر وهم کسانی که د ر راه مسخ وشکست انقلاب مردم گام سپرد ند ذ ینفع‌اند • رهبری بورژوازی و خرد ه بورژوازی برای پرد ه پوشی خیانت پیشگی و پنهان نگهد اشتن سترونی خود د رتحقق اهد اف انقلاب مردم از این تحریف نیرومیگیرد • د رعین حال این باصطلاح تلاقی است به منزه طلبی و انقلابی گری خرد ه بورژوازی که همواره مستعد مغازله با لیبرالیسم بورژوایی است • چنین گرایشی از مشخصه های د رجه اول خرد ه بورژوازی و انقلاب مردم برای د گرگون ساختن انقلابی جامعه بازمیماند •

تجربه تلخی که جنبش مارکسالهای ۳۹ـ ۳۲ پشت سرگذ اشت، بسی تلختر از میشود د رآن سالها نیز د موکراتیسم ایران که از هیچ فد اکاری برای بازد اشتن " نهضت ملی " از پیمود ن راه شکست د ریغ نورزید ه بود ند ، سیاست پیشگی بورژوازی و تزلزلها و تردید های خرد ه بورژوازی محافظه کـا ر را با مبالغه د راشتباهات خود استثار کرد ند • با ینگونه بود که از اشتباهات راه توشه‌ای که مایـــه قوت و عبرت نسل آینده باشد فراهم نیامد و د رعوض طبقه بورژوازی ایران نا توانست خیانت پیشگـــی و سترونی خود را د رتحقق اهد اف جنبش خلق پرد ه پوشی کرد و برطبقه کارگر و کرد ان پیشاهنگ آن کینـــه توزانه‌ترین اتهامات و لطمات را وارد آورد •

این تجربه بسی تلخ تر برای با د وم تکرار می شود • وقتی سخن از انتقاد از سیاست سازمان د ر سالهای ۶۱ـ۵۷ د رمیان است نباید فراموش کنیم که لنین سیاست را به مستقیم ترین وجهی بازتاب مبارزه بین طبقات مختلف اجتماعی تعریف میکرد • متاسفانه آنچیزی که د ر انتقاد " ریشه‌های کجروی " از سیاست سازمان ـ رسالهای ۶۱ـ۵۷ د یده نمی شود همین مبارزه بین طبقات اجتماعی است، د ر حالی که عمد ه ترین اشتباه سیاسی ما بـــه چگونگی تنظیم مناسبات طبقه کارگر با متحد ین خود وکیفیت بازتاب مبارزه ای که د راین حوزه جریان داشت مربوط می شود •

اشتباه سیاسی بزرگ ما د رعدم کاربست صحیح متد ولوژی لنینی د راتحاد های طبقاتی رخ نمـــود • تجربه ما نیز د رانقلاب بهمن خصلت آیند ه ساز و حیاتی متد ولوژی لنینی د رسیاست اتحاد های طبقاتـــی ثبوت رساند • ماد راین زمینه میبایست همواره بخاطر مید اشتیم (کجروی همواره خبرروی) که

" ... کمونیستها همواره کارگران را متمایز خواهند نمود و مشروط باین همبستگی را توضیح خواهنـــد د اد ، همواره مجاز بود ن طبقاتی پرولتاریا را که فرد ا ممکن است د رجبهه مخالف متفقین امروزی خود قرار گیرد خاطرنشان خواهند کرد • " (۱)

ما میبایست می فهمید یم که :

" امتزاج فعالیت د مکراتیک طبقه کارگر با د مکراتیزم سایر طبقات و د سجات، نیروی جنبـــش د مکراتیک را ضعیف میکند ، مبارزه سیاسی را ضعیف میکند ، مبارزه ، قطعیت و ثبات آنرا کمتـــر میکند و برای صلح و مصالحه مستعد تر میسازد " (۲)

تجربه آموخت هر چه که مبارزه طبقاتی د رگستره انقلاب رفرض وحد ت بیشتری پید ا میکرد ، بیشتر از هـر زمان به مثابه سازمان سیاسی طبقه کارگر و براین پایه چونان پیکر خواستها و مطالبات همـــه خلق زحمتکش میبایست رخ مینمود یم • ما به عکس این ، به امتزاج فعالیت د مکراتیک طبقه کارگر بـــا د مکراتیسم سایر طبقات گرایش یافتیم • بارزترین تجلی این انحراف تئوریک ساخت و پرد اخت پنج عنصر معروف " خط امام " است که د رطرح برنامه سازمان ، مصوب خرد اد ماه ۶۱ ، بصورت زیر بیان شد ه

(۱) و (۲) لنین مقتبس از کتاب کمونیسم صر ۶۶

www.iran-archive.com

است :

" انقلاب ایران به رهبری قاطع امام خمینی ، که برجسته ترین شخصیت مذهبی ، سیاسی و اجتماعی تاریخ معاصر ایران است ، به پیروزی دست یافته است . قاطعیت در نابودی کامل رژیم منفور شاهنشاهی ، سازش ناپذیری با امپریالیسم عارتگر جهانی ، بویژه امپریالیسم آمریکا ، و کوشش در رسمت پایان دادن به تسلط سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی ، فرهنگی و نظامی امپریالیسم جهانی به سردرد گی امپریالیسم آمریکا بر کشور ما ، دفاع از حقوق و آزادی توده مردم زحمتکش و محروم از آزادی در برابر ستم لجام گسیخته طبقات چپاولگر از عمده ترین ویژگی های رهبری انقلاب است . "

طرح برنامه سازمان — هر چند پوسیده و تلویحی — به رهبری خمینی در جبهه متحد خلق برای پیشبرد همه جانبه انقلاب صحه میگذاشت و تصریح داشت که :

" وسیع ترین توده های میهن ما با پذیرش خط مشی ضد امپریالیستی و مردمی امام خمینی در انقلاب شرکت جسته اند و هم اکنون تحت همین رهبری ایثارگرانه از انقلاب دفاع میکنند . رهبری جبهه متحد خلق بر عهده نیروی است که از اعتماد وسیع ترین توده های شرکت کننده در انقلاب برخوردار است . "

توصیف سمتگیری های خمینی و پیروان ضد امپریالیست و علی الخواه او به ترتیبی که در بالا نقل کردیم ، و ظرفیتی که به خمینی در رهبری جبهه متحد خلق نسبت میداد . به لحاظ مشی ، سوبژکتیویسم و نشناختن تمام عیار دلخواه بجای واقعیت بود . چنین انحرافی راه پایبندی به سیاست لنینیستی اتحاد های طبقاتی را مسدود میکرد ، خطوط تمایز طبقه کارگر و اقشار غیر پرولتری خلق و به تبع آن خط مرز اصولی را که میبایست همواره و در هر مرحله از جنبش انقلابی خلق میان سیاست طبقه کارگر و سیاست اقشار غیر پرولتاریایی خلق ، با دقت ، وسواس و پیگیری ترسیم و حفظ نمود مخدوش میساخت . " آینده جنبش " را "دفاع" میگذاشت و به لحاظ سیاسی کردانهای پیشاهنگ طبقه کارگر ایران را در معرض بی اعتباری قرار میداد و ضربت بزرگی به امر هژمونی طبقه کارگر در انقلاب ضد امپریالیستی — دمکراتیک مردم ایران وارد میآورد .

ما فرزندان زمان خود بودیم : اکثریت قاطع توده زحمتکشان کشور تحت نفوذ هژمونیک خمینی و پیروان او قرار داشتند . پایگاه اجتماعی سازمان در میان توده های خلق از جمله کارگران و دهقانان کشور فوق العاده محدود بود . طبقه کارگر در سطح نازلی از سازمانیابی قرار داشت به نحوی که میتوان گفت صحنه از جنبش توده ای مستقل کارگری هنوز خالی بود .

ما دارای احساسات و عقاید نیرومند مردمی بودیم . این از سرشت ایدئولوژیک و سنگیری طبقاتی ما که متوجه تامین منافع کارگران و دهقانان و زحمتکشان بود برمیخاست . چشم ما مردم را میدید و گوش ما صدای آنها را میشنید ، برای ما هیچ چیز عزیزتر از راه یافتن به دریای خروشان توده ها نبود . ما بحق — و براستی هم که بحق — نیرو و اعتبار خود را در هم پیوندی با توده های مردم جستجو میکردیم . این خصال نیک انسان کمونیست بر زمینه سطح نازل تجهیز ما به آگاهی مارکسیستی — لنینیستی و فانونمند یهای تحول انقلابی جامعه و نیز سطح نازل سازمانیابی حزبی ، ما را مستعد آن میساخت که نه در پیشاپیش توده ها که بدنبال آنان کشیده شویم . توده های دهها میلیونی که تحت نفوذ بلامنازع ایدئولوژیک — سیاسی خمینی قرار داشتند .

تجربه به ما آموخت که باید احساس نیرومند مردمی را با آگاهی عمیق به رسالت تاریخی طبقه کارگر عجین کرد . انقلاب بهمن آموخت که تنها در چنین صورتی میتوان " با یک گام به پیش " ، در پیشاپیش خلق در رفش نبرد را در اهتزاز نگهداشت و او را بسوی پیروزی راهبر بود .

این یک قانونمندی تحول انقلابی جامعه است که در جائیکه جنبش کارگری و کمونیستی ، تاریخ خاص خود ، سازمان خاص خود و هویت مستقل خود را دارد . هر گام پیشروی انقلاب ، جز از این راه نمیتواند تبارز پیدا کند که اعتبار و موقعیت گردانهای پیشاهنگ طبقه کارگر ، نقش رهبریت کننده آنها در حیات سیاسی جامعه و در سطح جنبش خلق رو به تحکیم گذارد .

در جامعه ای نظیر جامعه ما ، در فرشد سمتگیری ضد امپریالیستی ، دمکراتیک و خلقی ، نزد همه

www.iran-archive.com

جریان و شخصیت سیاسی و اجتماعی تنها با چگونگی مناسبات ، کیفیت اتحاد و هم پیوندی آن با گردانهای پیشاهنگ طبقه کارگر ایران سنجیده میشود . این یك معیار عینی است .

اشتباه ما در برخورد با خمینی حاوی جنبه‌های متضاد بود : شرایط تاریخی در میهن ما مانع تکامل ساختاری طبقات و از جمله مانع تکامل سازمانیابی سیاسی نه تنها طبقه کارگر بلکه سایر اقشار و طبقات خلق شده است . در میهن ما هم توده‌های وابسته به یك طبقه و هم نمایندگان سیاسی آن طبقه اجتماعی ، ضمن پیوند و همبستگی در ابعاد چشم گیری از استقلال نسبی و ظرفیت مانور برخوردارند . ویرگی مذهبی ایدئولوژی راهبر انقلاب و این واقعیت که خمینی مرجع بزرگ تقلید میلیونها زحمتکش کشور ما بود این تمایل را در ما شکل میداد که خمینی را از مبارزه طبقاتی که در بطن جامعه و در صفوف پیروان او جاری بود ، برکنار توصیف بکنیم . این تمایل تاثیر و نفوذ فزاینده بورژوازی تجاری و بوروکرات ملاکان را در مواضع سیاسی و سمتگیری اجتماعی خمینی لاپوشانی میکرد و در حقیقت او را ماورای این طبقات قرار میداد . در عین حال حمایت ایثارگرانه میلیونها توده زحمتکش از خمینی و مواعید و شعارهائی که خمینی طرح میکرد ما را بدین سمت سوق میداد که به او اعتماد کنیم و او را انحکار ساده فریاد خلقی خشمگین از ستم امپریالیسم و سرمایه‌داری تصور کنیم . اشتباه ما این نبود که رابطه‌ٔ جنبش توده‌ای با خمینی را نشناختیم این رابطه واقعی بود . اشتباه ما این بود که شخص خمینی را تا حد زیادی پروژه همان جنبش توده‌ای عملاً "موجود انگاشتیم .

ناگفته نباید گذاشت که جنگ ایران و عراق ، بمثابه یك عامل تخریب کننده‌ٔ مبارزه طبقاتی در کشور و بغرنج بودن نسبی پروسه پیروزی و مسخ و شکست انقلاب بهمن نقش نمایانی در خطاهای جدی ما بازی کرده‌اند .

اینها هستند عوامل عینی و ذهنی عده‌ایکه در عدم کاربست صحیح متدولوژی لنینی اتحاد های طبقاتی دخالت داشتند و محرك ما بودند در اینکه دلخواه را بجای واقعیت بنشانیم . روشن است که در اینجا سخن از اشتباه سیاسی ــ تئوریك در عرصه تنظیم مناسبات ما با خمینی و طیف وسیع او در میان است . نقد مواضع و فعالیت سیاسی ــ تئوریك سازمان در انقلاب بهمن در زمینه‌های مختلف را در فصول آتی دنبال میکنیم .

بعنوان نتیجه گیری این بخش یادآوری میکنم که مناسبات ما با خمینی نمیتوانست با هدف متحول ساختن حکومت خمینی تنظیم شود ، این هدف غیر واقعی بود . هدف واقعی آن بود که نیروی آلترناتیو خلقی رزیم ولایت فقیه را فرا رویانیم .

اگر اشتباه دیروز ما در عرصه تنظیم مناسبات پیشاهنگ طبقه کارگر با خمینی و پیروان او ، تحت عنوان عدم کاربست صحیح متدولوژی لنینی ــ اتحاد های طبقاتی قابل توضیح است ، اکنون خطر عدم پایبندی و نفی متدولوژی لنینی اتحاد های طبقاتی و خطر تغییر سمتگیری ایدئولوژیك و طبقاتی سازمان حیات آنرا تهدید میکند . بسوی شناخت این واقعیت تلخ میرویم .

رحیم
آذر ماه ۶۶

www.iranarchive.com

دمکراسی خلق و مسئله پیش شرطها

نگاهی عمومی به وضعیت جنبش کمونیستی ایران نمایانگر آنست که جنبش ما از فقدان برنامه‌ای همه جانبه که بتواند راهنمای طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک و گذار آن به سوسیالیسم باشد رنج میبرد. این ناتوانائی پیشاهنگان طبقه کارگر در دستیابی به برنامه‌ای همه جانبه که در جنبش ما سابقه‌ای طولانی دارد، منجر به انشعاباتی در گذشته شده و امروز نیز تمامی سازمانهای م-ل را به تناسبی با بحران داخلی درگیر نموده است. بحران تاریخی حزب توده ایران در چند سال گذشته حدت همه جانبه‌ای یافت و به انفصالهائی در آن انجامید و اگرچه کنفرانس ملی ظاهرا از حدت این بحران کاست ولی همچنان بحران با عمق و دامنه وسیعی حزب را فرا گرفته است. سازمان ما از سال ۶۲ و در جریان بررسی علل خطاهای گذشته و راه جوئی آینده بحران همه جانبه و نهفته از سالیان دور را آشکار ساخت. در سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت) در طول کمتر از یکسال دو بار انشعاب صورت گرفت و امروز دیگر معرفی جریان مشخصی با هویت "اقلیت" مشکل است، سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) و سازمان فدائیان خلق (پیروان بیانیه ۱۶ آذر) نیز با بحرانهای درونی خود مواجه‌اند.

در جنبش کمونیستی ما حزب توده ایران، تنها جریانی است که قبل از انقلاب بهمن برنامه‌ای نسبتا منسجم داشت، کاملترین برنامه حزب در قبل از انقلاب برنامه مصوب پلنوم پانزدهم در سال ۵۴ بود. برنامه‌های ارائه شده از سوی پلنومهای شانزدهم و هفدهم حزب و همچنین طرح برنامه سال ۶۱ سازمان متاثر از این برنامه و در چارچوب آن بودند. شکست برنامه و مشی سیاسی سازمان ما و حزب توده ایران در پروسه انقلاب نشان داد که این برنامه منطبق بر واقعیت مشخص جامعه ما نبوده و طبقه کارگر ایران نمیتوانسته است بر اساس آن نقش پیشرو خود را در انقلاب دمکراتیک اعمال و راه را برای فراروئی به سوسیالیسم بگشاید و بدرستی پلنوم وسیع کمیته مرکزی در فروردین ۶۵ آن برنامه و خط مشی سیاسی سازمان را انحراف براست از سیاست مستقل طبقه کارگر ارزیابی کرد.

پلنوم وسیع همراه با نقد برنامه گذشته، طرح استراتژی تاکتیک سازمان برای پی ریزی برنامه آینده را ارائه کرد و در پی آن بحث حول نقش طبقه کارگر در حاکمیت جایگزین بیشترین توجه سازمان را بخود جلب کرد. اگرچه بحث حول نقش طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک و حاکمیت برآمده از آن بدون پرداختن به ریشه‌های تئوریک خطاهای گذشته و بدون اظهار نظر روی مسائل تئوریکی چون راه رشد غیرسرمایه‌داری، رابطه مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه طبقاتی، رابطه دمکراتیسم سیاسی و دمکراتیسم اقتصادی و ... شروع بحث از میانه راه و همراه با این خطر جدی است که در پشت نقل قولها و استنادات به لنین و دیگران، خود با سلاحی کهنه به میدان بیائیم ولی به هر صورت این مسئله تا امروز حداکثر انرژی سازمان را در بحث‌های برنامه‌ای بخود اختصاص داده است. من در این نوشته سعی خواهم کرد به برخی زوایای این مسئله بپردازم.

دمکراسی خلق و اشکال دیکتاتوری پرولتاریا

اساسی‌ترین انتقادی که رفقا به جمهوری دمکراتیک خلق بعنوان هدف استراتژیک طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک و همگانی وارد میدانند اینست که "دمکراسی خلق یکی از اشکال حاکمیت پرولتاریاست" و بدین دلیل مبارزه در راه آن را در مرحله دمکراتیک انقلاب چپ روانه و تروتسکیستی ارزیابی میکنند.

بدون شک پاسخ به این سئوال که آیا دمکراسی توده‌ای شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست پاسخی مثبت است، ترون شین در مورد اشکال دیکتاتوری پرولتاریا چنین میگوید "تاریخ سه شکل زیر را برای دولت دیکتاتوری پرولتاریا شناخته است، کمون پاریس، شوراهای روسیه و دمکراسی توده‌ای در بعضی کشورهای آسیائی و اروپای شرقی" (چگونه حزب ما م-ل را در شرایط ویتنام بکار بست ص ۴۵). نظریه پردازان م-ل بدرستی بر این عقیده‌اند که دیکتاتوری پرولتاریا میتواند در اشکال متنوع‌تری نیز استقرار یابد و این تنوع با پیشرفت تاریخ و گوناگونی انقلابات میتواند بوقوع بپیوندد تا اینجای مسئله نه ابهامی است و نه ایرادی از جانب کسی وارد میشود، اما آنجا که رفقا مدعی میشوند چون دمکراسی خلق شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست دیگر نمیتواند شکلی از دیکتاتوری کارگران و دهقانان باشد و اعلام آنرا بمثابه هدف استراتژیک پرولتاریا در مرحله دمکراتیک انقلاب چپ روی میدانند یک خلط مبحث آشکار صورت میگیرد. چرا؟ از زوایای مختلف میتوان مسئله را مورد بررسی قرار داد.

رابطه شکل و ماهیت

بلحاظ منطقی میدانیم که این اشکال نیستند که ماهیت اشیا و پدیده را تعیین میکنند بلکه مضامین و محتوا در مناسبات و روابط متقابل بهم پیوسته تعیین کننده ماهیت پدیده ها هستند. لذا تنها باین دلیل که دیکتاتوری پرولتاریا میتواند در شکل دمکراسی خلق هم مستقر گردد، جمهوری دمکراتیک خلق را بدون توجه به مضمون، محتوا و وظایف آن، دیکتاتوری پرولتاریا دانستن و آنرا تماما برای انقلاب دمکراتیک نفی کردن نادرست و غیردیالکتیکی است.

دمکراسی خلق آنگاه که با محتوای طبقاتی کارگران، دهقانان، اقشار خرده بورژوازی و حتی در مواردی با شرکت لایه هائی از بورژوازی و برای حل مسائل دمکراتیک جامعه باشد شکلی از حاکمیت دمکراتیک کارگران و دهقانان و زمانی که این شکل با محتوای کارگران و دهقانان بی چیز و تهی دستان شهری بروز میکند و در راه حل تضاد کار و سرمایه گام برمیدارد دیکتاتوری پرولتاریا است.

یکی از رفقا در مقاله برخی نکات پیرامون انقلاب ملی ـ دمکراتیک (در بولتن شماره ٤) برای اثبات حقانیت "حاکمیت انقلابی خلق" مثال بسیار زیبائی از دو شکل دمکراسی خلق را ارائه میدهد. رفیق فراروئی انقلاب خلقی دمکراتیک در چکسلواکی را نمونه میاورد. مثالی که آکادمیسین های اتحاد شوروی بدرستی آنرا بعنوان یکی از اشکال دمکراسی خلق در مرحله دمکراتیک و سوسیالیستی انقلاب مورد بررسی قرار میدهد (۱) رفیق خود در بررسی نسبتا مفصل از پروسه انقلاب نشان میدهد که چگونه حزب کمونیست نیروی اصلی و تعیین کننده هم در جامعه و هم در قدرت سیاسی است. او بدرستی توجه میکند که اگرچه در برخی مناطق مانند اسلواکی آرا احزاب بورژوائی به نسبت ٦٠ ـ ٣٠ بر حزب کمونیست پیشی میگیرد ولی در مجموع جامعه حزب کمونیست با ٣٨٪ کل آرا بیشترین سهم را نسبت بدیگر جریانات سیاسی داراست و بهمین جهت "کلمنت گوتوالد" به نخست وزیری برگزیده میشود. رفیق نشان میدهد که در هر تنش مهم اجتماعی این نقش و وزن حزب است که راه انقلاب را تعیین میکند. حزب میخواهد کمیته های ملی گسترش یابند، احزاب بورژوائی با اینکار مخالفند و خواهان محدود کردن کمیته ها هستند ولی کمیته ها گسترش مییابد. حزب پیشنهاد تجدید نظر در قانون اصلاحات ١٩١٩ را میکند و خواهان تقسیم زمینهای بیش از ٥٠ هکتار میشود بورژوازی مخالف است ولی سرانجام مجلس تحت فشار توده ای در ژوئیه ٤٧ در قانون اصلاحات ارضی تجدید نظر بعمل میاورد. در سال ٤٧ پس از خشکسالی حزب خواهان احد مالیات خاص از ثروتمندان است بورژوازی مخالفت میکند ولی سرانجام تحت فشار، احزاب دست راستی مجبور به تصویب آن میشوند و بالاخره در سال ١٩٤٨ احزاب بورژوازی با اقدام به استعفا دست به تلاشی مایوسانه برای کنار زدن گوتوالد از نخست وزیری میزنند. در مقابل حزب رئیس جمهوری را وامیدارد که استعفای وزرای بورژوازی از دولت را بپذیرد و در نتیجه بورژوازی را کاملا از شرکت در قدرت محروم میکند، ترکیب نیروی رهبری تغییر میکند، شکل دمکراسی خلق محتوای دیگری میگیرد و انقلاب به طرز بالاتر به انقلاب سوسیالیستی فرامیروید.

روند انقلاب دمکراتیک و فراروئی آن به انقلاب سوسیالیستی روندی قانونمند است. حزب کمونیست نه میتوانست و نه میباید در همان اوایل انقلاب بورژوازی را که از بطن مبارزه علیه فاشیسم بیرون آمده و در مقطع معینی حاضر به همکاری با انقلاب بود، کنار بگذارد. پروسه ای اگرچه پرکشمکش، پرتناقض و پردرد لازم بود تا از یکسو طرفیت بورژوازی برای ادامه راه پایان یابد و از سوی دیگر بورژوازی چهره واقعی خود را نشان دهد تا حزب کمونیست بتواند نود و هفت مردم را از زیر نفوذ آن درآورده و حول خود گرد آورد. ولی آنچه که در این روند اهمیت داشت، اینست که تامین رهبری حزب در قدرت و در جامعه و استقرار دمکراسی خلق مطمئن ترین تضمین روند پیشرفت انقلاب در راستای سوسیالیسم است. و این آن چیزیست که کمونیست ها میباید آنرا بخواهند و برای آن برزمند.

بررسی تاریخی مسئله نیز نشان میدهد، این درک که چون دمکراسی خلق شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست پس با هر مضمون و محتوائی همان دیکتاتوری پرولتاریاست درکی غیرعلمی است.

گفتیم که تاکنون دیکتاتوری پرولتاریا در سه شکل کمون، نظام شورائی و دمکراسی خلق حادث شده است. شکل کمون

---

(۱) مراجعه کنید به تاریخ نوین ترجمه فارسی صفحه ۲۹۳ تا ۳۰۱

بیش از پیش بارتاریخ اتفاق نیافتاد و بدلیل شرایط تاریخی مشخص نتوانست در مقابل تهاجمات دشمنان طبقاتی طبقه کارگر پا برجا بماند و اگرچه طبقه کارگر شد ولی خود نتوانست بمثابه طبقه پایدار باقی بماند.

شکل شورائی قدرت، قبل از آنکه در قالب سوسیالیستی بروز پیدا کند در انقلاب بورژوا دمکراتیک ۱۹۰۵ روسیه به تجربه خود معاصرانه وجود داشت و پس از انقلاب فوریه نیز در همین انقلاب مرحله بورژوا دمکراتیک خود را طی میکرد. لنین شعار "همه قدرت بدست شوراها" را در دستور روز قرار داد. لنین در آوریل ۱۹۱۷ در تعریف جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان چنین میگوید: "کاملترین و مترقی ترین نوع دولتهای بورژوائی جمهوری دمکراتیک پارلمانی است که در آن قدرت به پارلمان تعلق دارد و ماشین دولتی، دستگاه کارگران اداری آن از نوع معمولی است".

ولی در عصرهای انقلابی از این گونه موارد بسیار نادر است و دولت دمکراتیک را اینچنین میتوان بطور انگلس از بعضی لحاظ دیکتاتوری دولتی خود را از دست میدهد و "دولت بمعنای اخص این کلمه نیست" این دولتی است از نوع کمون پاریس که تسلیح مستقیم توده واسعه خود مردم را جایگزین ارتش و پلیس میکند که مجزا از مردم هستند. ماهیت کمون که نویسندگان بورژوائی از آن بزشتی یاد نموده بودند بهتان زده اند و در ضمن بخلاف قصد "معمول داشتن" قوای سوسیالیسم را به آن نسبت داده اند در همین است. (۱) توجه کنید که لنین در اینجا از دولت دمکراتیک، دولتی که از بعضی لحاظ دیکتاتوری دولتی خود را از دست میدهد، دولتی از نوع کمون نیز به غلط قصد "معمول داشتن" قوای سوسیالیسم را به آن نسبت داده اند. جمهوری شوراها که بتوسط "مجلس موسسان دشمنی نمایندگان حقیقی روسیه یا بتوسط شورای نمایندگان شوراها و غیره منحل شده باشد" (۲) صحبت میکند آیا لنین دولتی از جمهوری شوراها بمثابه شکل دیکتاتوری کارگران و دهقانان صحبت میکرد توجه داشت که جمهوری شوراها میتواند شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا هم باشد؟ روشن است که بدرستی منظور این مسئله بود. لنین میگوید که "شوراها برای ما نه بعنوان شکل بخصوصی از این یا آن شوراها نمایندگان کدام طبقات هستند اهمیت دارد"(۳) و چون که در همین جاست. شوراها نماینده کدام طبقات هستند. اگر این حرف آنروز برای نیروهائی قابل درک نبود فاعد تا امروز روشنفکران انقلابی که بررسی سوسیالیستی اندیشه میباید قابل درک باشد که شوراها به خودی خود شکل اند ولی برحسب اینکه چه طبقاتی را نمایندگی کنند، تحت رهبری چه نیروهائی قرار بگیرند، چه وظایفی را برعهده داشته باشند، ماهیت های متفاوتی را از خود بروز میدهند.

امروز پس از ۸۰ سال از اولین تجارب شوراهای مردمی، نیروهای دمکرات نیز از شورا و قدرت شورائی صحبت میکنند و قصدشان است که اینان هرگز قصد ندارند از این شکل برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و ایجاد جامعه سوسیالیستی بهره بگیرند. و از سوی دیگر میتوان همه نیروهای غیر رولتری خواهان استقرار نظام شورائی را متهم کرد که فقط برای فریب توده هاچنین شعاری را مطرح میکنند. پرسش ماهیت حکومت شورائی مطرح شده از سوی آنان را باید چه ارزیابی کرد؟ جز آنست که اگر چنین حکومتهائی استقرار یابد، حکومتی دمکراتیک خواهد بود؟

شکل دیگر از دیکتاتوری پرولتاریا را مورد بررسی قرار دهیم. شکل دمکراسی خلقی، که پس از جنگ جهانی دوم در مرحله دمکراتیک انقلاب در تعدادی از کشورهای اروپائی و آسیائی استقرار یافتند. این مسئله که بلافاصله پس از استقرار دمکراسی خلقی انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فرا روئید یا نه بحثی است که از همان سالهای آغازین استقرار دمکراسی خلقی مطرح بوده است، ولی امروز پس از گذشت بیش از ۴۰ سال از تجربه استقرار دمکراسی خلقی بدرستی میتوان گفت که تنها تامین رهبری طبقه کارگر قدرت سیاسی را ملاک استقرار سوسیالیسم میدهد در کی یک سویه و غیر علمی است.

در بالا بطور مختصر به پروسه تکامل دمکراسی خلقی بمثابه مرحله ای از حاکمیت دمکراتیک کارگران و دهقانان و فرا روئی آن به سوسیالیسم در چکسلواکی اشاره شد. در تعریف شخصیت برجسته جنبش بین المللی کمونیستی و کارگری

---

(۱) جلد پنج از مجموعه ۱۲ جلدی ص ۴۲ (۲) جلد پنج از مجموعه ۱۲ جلدی ص ۴۳
(۳) " " " " " ص ۷۵

رد بیراول انترناسیونال کمونیستی در تعریف حاکمیت دمکراتیک خلق چنین میگوید :

الف ـ حاکمیت دمکراتیک خلق عبارت است از حاکمیت زحمتکشان و اکثریت عظیم خلق تحت رهبری طبقه کارگر...

ب ـ حاکمیت خلق دوره گذار است که باید رشد و تکامل کشور به سوسیالیسم را تامین کند ... حاکمیت دمکراتیک خلقی تنها با حرکت بی وقفه به پیش در راه سوسیالیسم میتواند تحکیم یابد و رسالت تاریخی خود را انجام دهد .

ج ـ حاکمیت دمکراسی خلقی در همکاری و دوستی با اتحاد شوروی ، کشور سوسیالیستی ، بنا میشود ...

د ـ حاکمیت دمکراتیک خلق متعلق به اردوگاه دمکراتیک و ضد امپریالیستی است ... که حکومت مقتدر شوروی در راس آن قرار دارد ... " (۱)

مسئله روشنتر از آنست که احتیاج به توضیح اضافه داشته باشد . حاکمیت دمکراتیک خلقی ، حاکمیت دوره گذار است که تنها با حرکت بی وقفه به پیش در راه سوسیالیسم میتواند تحکیم یابد و رسالت تاریخی خویش را انجام دهد . دیمیتریف در ادامه مطلب خود اضافه میکند که " دمکراسی خلقی میتواند و باید در شرایط مفروض تاریخی با موفقیت عملکردهای دیکتاتوری پرولتاریا در امر نابودی عناصر سرمایه داری و سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی را انجام دهد " (۲) . در اینجا دیمیتریف بروشنی دو شکل دمکراسی خلق را مورد توجه قرار میدهد ، و ظاهرا نیز درک دیمیتریف با درک رفقا از " شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا " متفاوت است و صرفا بدلیل آنکه دمکراسی خلق شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست آنرا دیکتاتوری پرولتاریا نمیداند بلکه دمکراسی خلق را حاکمیت دوره گذار " که تنها با حرکت بی وقفه به پیش در راه سوسیالیسم تحکیم " می یابد تعریف میکند و بعلاوه این ظرفیت را برای دمکراسی خلق در نظر میگیرد که " میتواند " و " باید " " در شرایط مفروض تاریخی " سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی را انجام دهد " در این راستا فاکت های دیگری چه از اروپای شرقی و چه آسیای جنوب شرقی میتوان ارائه کرد ولی برای جلوگیری از اطاله کلام در همین حد بسنده میکنم و بنظرم کاملا روشن است که نه لنین ، نه دیمیتریف و نه واقعیت های مشخص تاریخی هیچ کدام با این فکر سر موافقت ندارند که ، چون دیکتاتوری پرولتاریا در سه شکل کمون ، نظام شورائی و دمکراسی خلقی استقرار یافته است پس این اشکال با هر مضمون و محتوای طبقاتی الزاما دیکتاتوری پرولتاریا هستند .

در این زمینه یک سئوال تجریدی باقی می ماند و آن اینکه با توجه باینکه میپذیریم دیکتاتوری پرولتاریا میتواند در اشکال متنوع تری نیز استقرار پیدا کند ، آیا رفقا غیرممکن میدانند که روزی دیکتاتوری پرولتاریا در اشکال دیگری فرضا جمهوری پارلمانی که شکل حکومتی شناخته شده بورژوائی است استقرار پیدا کند و اگر چنین شود و پس از آن آیا رفقا خواست استقرار حکومت پارلمانی را هم چپ روانه و تروتسکیستی خواهند دانست ؟

مرحله انقلاب و قدرت حاکم

ما در طرح استراتژی تاکتیک با توجه به " سطح تکامل اجتماعی " " خصلت تضادها و آرایش نیروهای طبقاتی " مرحله انقلاب را دمکراتیک و نه سوسیالیستی تعیین کردیم . این ملاکها متکی به اندیشه لنینی " " سطح تکامل اقتصادی " (شرایط عینی) و " سطح آگاهی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا " (شرایط ذهنی که ارتباط لاینفکی به شرط عینی دارد) * است . رفقا در بحث های مربوط به مرحله انقلاب اساسا به این ملاکها اشاره ای ندارند و توضیح نمیدهند که چگونه با تامین یا عدم تامین رهبری یکی از نیروهای محرکه همه این عوامل تغییر میکند و با کدام معیارهای مسل تفاوت بین دو مرحله انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی را در همین یک عامل خلاصه میکنند : تامین یا عدم تامین رهبری طبقه کارگر در قدرت سیاسی ! رفیقی در بولتن شماره ٤ می نویسد : " تطابیری (از هژمونی یا سرکردگی) که متضمن رهبری پرولتاریا در حاکمیت سیاسی اند با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا سنخیت داشته با آن یگانه اند . " رفیق خسرو هم اگر چه در مقاله (چند تذکر ...) در بولتن شماره ٤ گامی بجلو میگذارد و می پذیرد که " در هر شرایطی ... به محض آنکه طبقه کارگر از دیگر نیروها قوی تر گردید حاکمیت به حاکمیت پرولتاریا " بدل نخواهد گردید . و این گام مثبتی است ولی وی در مجموع نوشته اش همان فکر گذشته را الغا میکند . **

---

۱ ـ منتخب آثار دیمیتریوف ص ٦٣٠ ـ ٦٢٨ تاکید از من است .

۲ ـ همان منبع ص ٦٣٢ تاکید از من است .

* من از این بحث که در شرایط معینی در یک جامعه با سطح ساختاری معین کدامیک از عوامل فوق تعیین کننده است میگذرم .

** ـ رفیق خسرو در مقاله (

www.iran-archive.com

رفقا توجه نمیکنند که در تعیین یک مرحله نمیتوان تنها به یک عامل یعنی تامین یا عدم تامین رهبری طبقه کارگر در انقلاب اکتفا کرد و اصولا مرحله انقلاب چیزی نیست که ما اراده گرایانه آنرا تعیین کنیم، مرحله انقلاب واقعیتی عینی و خارج از ذهن ماست و طبعا قدرت برآمده از انقلاب نیز در هر مرحله خارج از اراده ما با ترکیب معینی حل تضاد مرحله ای معینی را نیز در دستور دارد. هنر کمونیستها در این نیست که بر اساس تمایل خود مرحله انقلاب را تعیین و یا قدرت برآمده از مرحله دموکراتیک انقلاب را بخواست و تمایل خود دیکتاتوری کارگران و دهقانان یا دیکتاتوری پرولتاریا بنامند. کمونیستها باید بتوانند واقعیت مشخص جامعه سمت تغییرات و بر اساس آن مرحله انقلاب و نیروهای محرکه آنرا بشناسند. کسب رهبری توسط یکی از نیروهای محرکه نمیتواند مرحله انقلاب را تغییر دهد اگرچه قطعا در چگونگی پیشرفت انقلاب و پیروزی یا شکست آن تاثیر جدی و تعیین کننده خواهد داشت. تفکری که بر این باور است که تنها با تامین یا عدم تامین رهبری طبقه کارگر در قدرت سیاسی — بدون توجه به حصلت تضادها و آرایش طبقاتی — مرحله انقلاب تغییر میکند، عملا بدانجا کشیده میشود که پیش از انقلاب برای آنکه از مرحله دموکراتیک انقلاب جهش نکند — اگرچه در حرف مدعی تلاش برای تامین رهبری طبقه کارگر باشد — به راست بیافتد و رهبری قدرت را بر نیروهای بینابینی بخواهد و به آنها واگذار کند، آنگونه که امروز رفقای ما با اعلام "حاکمیت انقلابی خلق" بعنوان هدف استراتژیک مرحله خود عمل میکنند و در صورتیکه تحت شرایط معین اجتماعی رهبری را در قدرت سیاسی بدست آورند از آنجا که فکر میکنند به انقلاب سوسیالیستی دست یافته اند و میباید سوسیالیسم را مستقر کنند بدون توجه به وظایف مرحله ای و نیروهای شرکت کننده در انقلاب به چپ خواهند افتاد. تحت تاثیر همین تفکر است که پس از انقلاب ثور در افغانستان تره کی اعلام میکند که دیکتاتوری پرولتاریا در افغانستان استقرار یافته است. تجربه افغانستان یک مورد استثنائی در تاریخ نیست. کامبوج نمونه دیگریست و تردیدی نیست که در بازنگری روند تاریخی انقلابات باز هم میتوان نمونه هایی از این دست را نشان داد. همین تفکر است که رفیق خسرو را وامیدارد در رد تامین رهبری طبقه کارگر در قدرت سیاسی برآمده از انقلاب دموکراتیک در مقاله (درباره استراتژی ... در بولتن شماره ۲) بنویسد "امروز در ایران حدود یک میلیون و سیصد هزار کارگاه که از یک تا چند کارگر در آن شاغلند وجود دارد. در اولین گامهای انقلاب ما میخواهیم چه کنیم که این نیروی عظیم در آن دینفع نیست و نمایندگان واقعی منافع وی نمیتوانند در پیشروی آن سهیم باشند." و با نگرانی میپرسد "چگونه میخواهیم آنرا انجام دهیم"، رفیق خسرو نگران است و فکر میکند که با تامین رهبری طبقه کارگر در قدرت سیاسی انقلاب سوسیالیستی آغاز میگردد و از همان فردای انقلاب هم سرمایه داری ملغی میشود و توجه نمیکند که حتی پس از انقلاب سوسیالیستی هم مدتی زمان لازم است تا سوسیالیسم استقرار یابد چه رسد به اینکه انقلاب دموکراتیک باشد و آن یک میلیون و سیصد هزار نفر در انقلاب ذینفع باشند. آنها خارج از اراده ما و جدا از اینکه ما در رهبری قرار میگیریم یا نه در پیشرفت این مرحله بطور مادی سود خواهند برد و لذا میتوانند نمایندگان سیاسی خود را داشته باشند و ما نه میتوانیم و نه باید آنها را خود سرانه و اراده گرایانه حذف کنیم. ولی این تفکر در صورتیکه به "ایده آل ترین حالت" خود دست یابد همان خواهد کرد که تره کی در افغانستان کرد و از همین امروز در فکر است که "چگونه آنرا انجام دهیم".

این تفکر در اساس خود غیر دموکرات است و از طبقه کارگر این پیگیرترین نیروی اجتماعی در امر دموکراسی نیز چهره ای غیر دموکراتیک، سکتاریست و انحصار طلب میسازد. این تفکر در چند دهه گذشته اگرچه همیشه اتحاد

(درباره استراتژی، تاکتیک در بولتن شماره ۲) میگوید "پیشروی پیگیر و به فرجام رسیدن انقلاب دموکراتیک و گام گذاری در راه سوسیالیسم در گرو آن خواهد بود که در این روند طبقه کارگر موفق شود نقش خود را در قدرت حاکمه تقویت کند و برتری و تفوق خود را تامین و تحکیم نماید و حاکمیت کارگران و دهقانان به یکی از اشکال حاکمیت پرولتاریا ارتقا یابد" و در بولتن شماره ٤ آن را دقیقتر میکند و میگوید "پیشروی انقلاب در گرو آنست که طبقه کارگر موفق گردد و نقش رهبری کننده خود و طبیعتا نقش و سهم خود در قدرت سیاسی را ارتقا بخشد و در مرحله نهایی این نقش به استقرار حاکمیت پرولتاریا ارتقا یابد" اظهار نظر رفیق خسرو را در زیر نویس بولتن شماره ٤ با حسن نظر میپذیریم و امیدواریم رفیق بتواند بر تناقضات و ابهاماتی که در ذهن دارد غلبه کند.

اقشار و طبقات ملی ـ دموکراتیک را در حرف تبلیغ نموده ولی در عمل با برخورد سکتاریستی و با چهره‌سازی و از گونه از طبقه کارگر را در دموکراسی راه هرگونه اتحادی را سد کرده است. برای آنکه بدانیم چرا حزب توده ایران که سالیان دراز است شعار جبهه متحد خلق را مطرح میکند، در عمل موفق نشده است حتی گامی در این جهت بردارد، تنها کافی نیست به تبلیغات دشمن یا سرکوب قدرتهای حاکم فکر کنیم. میباید به این نکته اساسی نیز فکر کرد که این تفکر چه ایده‌ای را میان اقشار و طبقات متحد طبقه کارگر در مرحله دموکراتیک انقلاب برده است و در صورت کسب رهبری قدرت برآمده از انقلاب دموکراتیک چه سهمی را برای متحدین خود در نظر داشته است. وقتیکه حزب توده ایران ـ و برخی از رفقای ما ـ اعلام میکنند در صورت تامین رهبری طبقه کارگر در قدرت سیاسی در مرحله دموکراتیک، حاکمیت پرولتاریا مستقر و انقلاب به مرحله سوسیالیستی گذر میکند و از سوی دیگر مینویسند که در مرحله انقلاب دموکراتیک در راه تامین رهبری طبقه کارگر مبارزه میکنند نیروهای جبهه متحد خلق به چه دلیلی با این تفکر به توافق برسند، برای اینکه انقلاب سوسیالیستی بکنند و در "اولین گام انقلاب" خود را از ذینفع بودن محروم نمایند!

پیش شرط ها و امر رهبری

رفقا مطرح میکنند که طرح تامین رهبری طبقه کارگر در قدرت سیاسی برآمده از انقلاب دموکراتیک خلق یک پیش شرط است و این اولا با خصلت دموکراتیک انقلاب که دیگر نیروهای محرکه انقلاب نیز حق رهبری را دارند مغایر است، ثانیا این پیش شرط برای آلترناتیو جانشین به پیش شرط جبهه تحت رهبری طبقه کارگر منجر میگردد که مغایر با خصلت دموکراتیک هر جبهه ایست و لذا طرح آن از این نظر چپ روانه است. این احکام را مورد بررسی قرار میدهیم تا نادرستی آنها روشن شود:

اولا هیچکس نمیتواند مدعی نمایندگی و پیشاهنگی طبقه کارگر باشد و در انقلاب دموکراتیک بطور غیرمشروط شرکت کند. این شرط فراتر از در رهبری قدرت سیاسی قرار گرفتن است، زیرا رفقا نیز می‌پذیرند انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی دو فاز از یک پروسه واحدند و می‌پذیرند که طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک شرکت میکند تا راه را برای انقلاب سوسیالیستی بگشاید و می‌پذیرند که پرولتاریا راهی را در پیش دارد که به مراتب از انقلاب دموکراتیک فراتر میرود. هدفی که دیگر در آن بخشی از نیروهای محرکه و شرکت کننده در انقلاب دموکراتیک شرکت ندارند. ثانیا طبق منطق رفقا مگر خود "حاکمیت انقلابی خلق" وقتیکه جبهه‌ای وسیعتر از نیروهای محرکه مطرح میشود خود یک پیش شرط نیست؟ طرح استراتژی تاکتیک "شرط ضرور پیروزی انقلاب را استقرار حاکمیت انقلابی خلق" میداند که رفقا آنرا قبول دارند و از آن دفاع میکنند و ظاهرا حاکمیت نیروهای محرکه انقلاب، دیکتاتوری کارگران و دهقانان است، اما طرح اضافه میکند که در "شرایط کنونی که سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی آماج مقدم جنبش است تامین اتحاد گسترده‌ای از نیروهای انقلابی دموکراتیک و مترقی کشور که خواهان صلح، دموکراسی و سرنگونی رژیم هستند ضرورت عاجل دارد" (تاکید از من است.) و اضافه میکند "مبارزه در راه تامین اتحاد همه نیروهای مترقی دموکراتیک و انقلابی در یک جبهه واحد از عمده‌ترین وظایف استراتژیک سازمان در مرحله کنونی و بمنظور سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار حاکمیت انقلابی خلق است" ظاهرا تکلیف نیروهای محرکه و رابطه آنها با حاکمیت انقلابی خلق بمثابه آلترناتیو رژیم جمهوری اسلامی روشن است، اما تکلیف و رابطه دیگر نیروهای شرکت کننده (لایه‌های پائیتی بورژوازی) در جبهه واحد با حاکمیت انقلابی خلق چیست؟

در صورت تشکیل این "جبهه واحد" و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی به رهبری همین جبهه که نمایندگان نیروهای مترقی هم در آن شرکت دارند، رابطه این جبهه با حاکمیت انقلابی خلق که حاکمیت جانشین است چه خواهد بود؟ بر اساس حکم طرح استراتژی تاکتیک نیروهای غیر از نیروهای محرکه در حاکمیت جایگزین شرکت نخواهد داشت. آیا این یک پیش شرط نیست؟ شاید رفقا میگویند که این نیروها میتوانند در قدرت حاکم که دیکتاتوری کارگران و دهقانان هم هست شرکت کنند ولی نمیتوانند رهبری قدرت سیاسی را داشته باشند. اگر چنین است آیا رفقا جبهه را با پیش شرط عدم رهبری آن نیرو تشکیل خواهند داد؟ با این تناقض چه خواهند کرد؟

تا اینجا روشن است که رفقا ظاهرا برای جناح راست جنبش دموکراتیک (اقشار مترقی بورژوازی) این پیش شرط را قائلند که در "حاکمیت انقلابی خلق" شرکت نکند، اگرچه حق شرکت در "جبهه واحد" برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را دارد و نیز روشن شده است که در تفکر آنان، در صورت تامین رهبری طبقه کارگر در "حاکمیت

انقلابی خلق "دیگر این حاکمیت، نه حاکمیت دمکراتیک که حاکمیتی با ماهیت سوسیالیستی است. بنابراین برای جناح چپ جنبش (طبقه کارگر) نیز این پیش شرط را قائل میشوند که در "حاکمیت انقلابی خلق" رهبری را نداشته باشد، اگرچه حق شرکت در حاکمیت را دارد. بدین ترتیب تحت شعار رعایت دمکراسی و باز گذاشتن امر رهبری در قدرت سیاسی از دو سو رهبری را می‌بندند و فقط برای لایه میانی جامعه راه را باز میگذارند حال پرسیدنی است تفکری که راه را از یکسو برای اقشار بورژوازی شرکت کننده در "جبهه واحد" و از سوی دیگر برای طبقه کارگر می‌بندد تفکر کدام طبقات و اقشار است؟

از زاویه دیگر به مسئله پیش شرط بپردازیم. رفقا مطرح میکنند در صورتیکه ما هدف استراتژیک خود را تامین رهبری طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک و استقرار جمهوری دمکراتیک خلق تعیین کنیم این امر الزاما به پیش شرط پذیرش رهبری طبقه کارگر در جبهه از سوی دیگر نیروهای شرکت کننده در آن منجر خواهد شد. این درکی غیر واقعی از روند اتحادهاست. اولا این درک اتحادهای طبقاتی را متاثر از اراده افراد و احزاب و حاصل ساخت و پاخت در بالا میداند* و حاملین این تفکر نمی‌توانند درک کنند که اتحادهای طبقاتی بر پایه منافع مشترک طبقات در مرحله یا مراحل معینی از تاریخ شکل میگیرد. ثانیا گفتیم که طبقه کارگر اصولا با یک شرط تاریخی در انقلاب دمکراتیک شرکت میکند و هیچ یک از احزاب کمونیست پیرو رمد از زمان لنین تا امروز نه تنها این شرط را کتمان نکرده‌اند بلکه تنها آنهائی موفق بودند که دقیقا به آن وفادار و متعهد بوده‌اند ولی این مانع آن نشد که آنها در مرحله دمکراتیک انقلاب در گسترده‌ترین ائتلافها و اتحادهای تاکتیکی و استراتژیکی با دیگر نیروهای سیاسی شرکت کنند ثالثا رفقا توجه نمی‌کنند که هر سازمان سیاسی جدی که خود را نماینده طبقه یا اقشاری از جامعه بداند، نمیتواند در مبارزه شرکت کند و برای تامین رهبری خود در انقلاب و قدرت سیاسی برآمده از آن مبارزه نکند و ما نیز در طرح استراتژی تاکتیک بدرستی تاکید کرده‌ایم که "با تمام قوا در راه تامین رهبری طبقه کارگر در انقلاب مبارزه میکنیم"**. آیا امروز در صحنه شطرنج جنبش انقلابی کشورمان میتوانیم متحدی انتخاب کنیم که برای تامین رهبری خود در قدرت مبارزه نکند و آنرا هدف خود قرار نداده باشد. سازمان مجاهدین را در نظر بگیریم که با برخوردی بغایت انحصار طلبانه شعار ایران رجوی — رجوی ایران را در دستور خود قرار داده است و جدا از اینکه مجاهدین این شعار را پس بگیرند یا نه قطعا برای تامین رهبری خود در قدرت و استقرار جمهوری دمکراتیک اسلامی "مبارزه خواهند کرد آیا میتوان در این دوره و برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با مجاهدین وارد ائتلاف و اتحاد نشد یا آنرا موکول به پس گرفتن این شعار کرد؟ روشن است که ما میتوانیم و باید برخوردهای غیر دمکراتیک و انحصار طلبانه آنها را افشا کنیم. ما میتوانیم و باید ماهیت، اهداف و سمتگیری طبقاتی مجاهدین را برای تودههای میلیونی مردم توضیح دهیم. ما میباید از استراتژی و برنامه‌ای برخوردار شویم که یکبار دیگر خطای فاجعه بار گذشته را تکرار نکنیم و عامل تبلیغ و تحکیم پایه‌های حکومت خمینی یا خمینی‌های دیگری نشویم. ولی بهر صورت همه قبول داریم که میباید برای سرنگونی رژیم خمینی از اتحاد گسترده‌ترین طیف نیروهای انقلابی، دمکراتیک و مترقی بهره بگیریم و اگر این فکر درست باشد که خواست تامین رهبری ما در قدرت برآمده از انقلاب به پیش شرط تامین رهبری ما در جبهه منجر میشود آیا این فکر برای دیگر شرکت کنندگان در جبهه نیز درست است یا نه و اگر درست باشد آیا اصولا میتوان به جبهه‌ای دست یافت؟

بررسی مسئله از زاویه دیگر نیز میتواند مطرح شود. بر این امر تاکید میشود که "انقلاب دمکراتیک تنها در صورتی میتواند به پیروزی نهائی خود دست یابد که طبقه کارگر سرکردگی را در دست داشته باشد" اگر این حکم درست باشد که هست. این سئوال مطرح خواهد شد که اولا چگونه ممکن است در صورتیکه انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر نباشد نتواند به پیروزی نهائی دست پیدا کند اما وقتی صحبت از مسئله قدرت که به تعبیر لنین اصلی‌ترین مسئله هر انقلاب است به میان می‌آید رفقا بگونه‌ای دیگر فکر میکنند ثالثا آیا این خود یک پیش شرط نیست که بگوئیم اگر یکی از نیروهای محرکه رهبری انقلاب را نداشته باشد انقلاب به پیروزی نهائی دست پیدا نخواهد کرد. آیا این مغایر با خصلت دمکراتیک انقلاب نیست؟

** نظر رفقا چیست؟ این مبارزه با تمام قوا برای تامین کدام هدف است. تامین رهبری طبقه کارگر در قدرت سیاسی و استقرار ←

* صفحه بعد ←

استراتژی طبقه کارگر و مسئله اتحادها

تفکری استقرار دمکراسی خلق را همراه با محدود کردن هرچه بیشتر اتحادهای طبقاتی و تنگ کردن دامنه متحدین طبقه کارگر در انقلاب دمکراتیک میفهمد. این تفکر چپ روانه که در تقابل با تفکر راست که ضمن پذیرش گسترده ترین ائتلافها و اتحادها رهبری طبقه کارگر را نیز به لایه های میانی وامیگذارد، شکل گرفته و روی دیگر سکه همان تفکر راست است. سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و دستیابی به هدف استراتژیک طبقه کارگر در مرحله دمکراتیک انقلاب و استقرار دمکراسی خلق در صورتی میسر خواهد بود که "حد اعلای نیرو بکار رود و از هر شکافی میان دشمنان هر اندازه هم کوچک باشد ... و از هر امکانی هر اندازه هم کوچک باشد برای بدست آوردن متحد توده ای حتی متحد موقت، مردد، ناپایدار، مشکوک و مشروط حتما و با نهایت دقت، مواظبت، احتیاط و مهارت استفاده شود" (لنین روی ص ۱۴)

میباید این حکم همیشه جاویدان را بیاموزیم و بتوانیم از درون وسیع ترین اتحادها و ائتلافها بگذریم و از گسترده ترین جبهه ها بهره بگیریم.

خوشبختانه امروز در جنبش کمونیستی ایران اگر از جریانات مختلف باقیمانده از اقلیت بگذریم دیگران تقریبا همه اتحادهای گسترده نیروهای انقلابی و مترقی برای سرنگونی رژیم جمهوری را میپذیرند. حتی "راه کارگر" نیز وقتیکه پای بر زمین میگذارد اتحاد وسیع را میپذیرد. و امروز بحث ها بیشتر از آنکه حول پذیرش اصل تشکیل جبهه باشد حول برنامه جبهه، نقش طبقه کارگر و مناسبات آن با سایر نیروهای جبهه طرح است. راه کارگر از آنجا که هنوز در تعیین مرحله انقلاب دچار تناقض و اغتشاش فکر است، هم در تعیین نیروهای شرکت کننده و هم وظایف آن دچار همین تناقض فکر میشود. راه کارگر از سوئی مرحله انقلاب را دمکراتیک، ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری ارزیابی میکند و از سوی دیگر این سئوال را مطرح میکند که "... پس چگونه است که هنوز انقلاب ایران محکوم است در مرحله دمکراتیک بماند" (راه کارگر ۳۸) و این در حالی است که راه کارگر در قطعنامه های مصوب نشست دوره ای کمیته مرکزی خود در دی ماه ۶۵ مینویسد "نخستین گام انقلاب که خط مشی همگانی داشته و اولین هدفش سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است تنها مطالبات حداقل از برنامه خود که هیچ عنصر سوسیالیستی در آن وجود ندارد و تماما در چارچوب بورژوا دمکراتیک است بعنوان پلاتفرم یک جبهه دمکراتیک و ضد امپریالیستی پیشنهاد میکنیم" (راه کارگر ۳۵ تاکید از من است). بدین ترتیب راه کارگر از انقلابی با مطالبات تماما در چارچوب بورژوا دمکراتیک و بدون هیچ عنصر سوسیالیستی تا انقلاب سوسیالیستی نوسان میکند و طبعا در تعیین نیروهای شرکت کننده در انقلاب و متحدین طبقه کارگر نیز دچار همین تناقض میشود. راه کارگر ضمن آنکه برای "تحقق نطعی خواستهای برنامه حداقل خود از تصرف قدرت دولتی توسط جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر و تهیدستان شهر و روستا" (راه کارگر شماره ۳۸) صحبت میکند میپذیرد که "پرولتاریای انقلابی تنها در مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و دست یافتن به دمکراسی سیاسی میتواند با دمکراسی بورژوائی دارای وحدت اراده باشد و از اینرو تاکتیک جبهه واحد اتحادی موقت و مشروط با دمکراتهای بورژوا است ..." بدینترتیب راه کارگر اگرچه با سردرگمی ولی بهر صورت جبهه وسیع را میپذیرد. ناگفته نگذاریم که راه کارگر هنوز تا انسجام برنامه ای راه درازی در پیش دارد و زیگزاگها و انحرافات راست و "چپ" برایش کاملا ممکن و قابل پیش بینی است.

سازمان فدائیان خلق (پیروان بیانیه ۱۶ آذر) گامهای مثبتی در تصحیح مواضع و درک خود از اتحادهای طبقاتی و سیاسی، امر تشکیل جبهه و نقش طبقه کارگر برداشته و اعلام میکند که "این بحث خام که نیروئی قبل از وارد شدن به میدان عمل و همکاری ها، پذیرش رهبری خود را پیش شرط همکاری و ائتلاف با دیگر نیروها قرار دهد، مدتهاست که در ایران رنگ باخته و بطور آشکار و صریح مورد دفاع قرار نمیگیرد." (فدائی شماره ۳۸) و در گزارش سیاسی

دمکراسی خلق؟ انجام انقلاب سوسیالیستی در مرحله دمکراتیک انقلاب؟ یا به قول لنین "بمنظور آنکه بلافاصله پس از پیروزی (یا شاید درست در آستانه پیروزی؟) از این رهبری صرف نظر کنند، یعنی بمنظور آنکه از ثمره های پیروزی استفاده نکنند و تمام ثمره های آن را کاملا به بورژوازی واگذار نمایند" (دو تاکتیک ص ۸۰ تاکیدات از لنین)

* هدفم مطلقا کمرنگ کردن نقش عامل ذهن در اتحادها نیست ولی آنچه که عامل اصلی و تعیین کننده است شرایط عینی و مادی مناسبات طبقات است

پلنوم هفتم کمیته مرکزی آن آمده است" در راه مبارزه برای تحقق این هدف استراتژیک و همچنین پاسخگویی به نیازهای عملی مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی تشکیل جبهه‌ای وسیع از نیروهای انقلابی و ترقیخواه امری ممکن و مفید است ..."

حزب توده ایران تا امروز اگرچه در حرف بر این تئیه میکند که "... تنها سردرد گی طبقه کارگر است که پیگیری انقلاب و تعمیق خصلت خلقی و شرایط اعتلا آرایسوی سوسیالیسم تامین خواهد کرد لذا حزب ما وظیفه خود میداند که با تمام قوا در راه تامین سردرد گی طبقه کارگر در انقلاب ملی و دمکراتیک ایران مبارزه کند" (برنامه حزب توده ایران) اما از آنجا که از سوی حزب توده ایران سردرد گی را امری صرفا معنوی و در چارچوب نفوذ سیاسی میفهمد و از سوی دیگر تامین رهبری در قدرت سیاسی برآمده از انقلاب دمکراتیک را داری چپ روانه ارزیابی کرده و در صورت تامین آن انقلاب را سوسیالیستی میداند، بنابراین، این حرف در حد تعارف و رفع تکلیف باقی میماند و آنچه که عملی سالیان دراز پیش برده و امروز هم پیمان با ورد ارد اینست که در انقلاب دمکراتیک انقلاب را پیش برده و سنگیری سوسیالیستی نماید. و لذا فقط امر گذار به سوسیالیسم و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را بعهده پیشاهنگ طبقه کارگر می‌گذارد ناگفته نگذاریم که این پذیرش هم با این امید همراه است که دمکراتهای انقلابی در عصر کنونی طرفیت آنرا دارند که به پیشاهنگ طبقه کارگر فرا بروید. لذا وقتی صحبت از گذر به سوسیالیسم و رهبری طبقه کارگر میشود به آن معنا نیست که ضرورتاً حزب پیشاهنگ طبقه کارگر می‌باید امری سازمانگرانه و مشخص را به انجام برساند بلکه میتواند با این اعتبار باشد که نفوذ معنوی طبقه کارگر میتواند دمکراتهای انقلابی را به طرازی بالاتر یعنی پیشاهنگی طبقه کارگر فرا برویاند.

هم تجربه مشخص روندهای انقلابی در جامعه ما و هم تجارب جنبش‌های انقلابی در دیگر کشورها نشان میدهد که نه با اتکا شرفکری سازمانهائی چون راه کارگر، نه با پذیرش رهبری جریانات دیگرونه با امید بستن به فرا روئی دمکراتهای انقلابی به پیشاهنگی طبقه کارگر در کشوری که سرمایه داری مناسبات مسلط و تضاد کار و سرمایه تضاد اصلی است و جنبش کمونیستی آن بیش از ۷۰ سال سابقه دارد، نمیتوان روند بغرنج و پیچیده پیشرفت و تکامل انقلاب دمکراتیک و فراروئی آن به انقلاب سوسیالیستی را به سرانجام رساند. پیروزی قطعی انقلاب دمکراتیک ایران در گرو آنست که رهبری پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک تامین و پیشاهنگ طبقه کارگر در راس قدرت سیاسی قرار گیرد. و دمکراسی توده‌ای بمثابه دمکراسی واقعی خود مردم و مطمئن ترین راه برای گذار به سوسیالیسم مستقر گردد.

گام اول برای دستیابی به دمکراسی توده ای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است که در راستای آن می‌باید برای اتحاد وسیع ترین اقشار و طبقات انقلابی، دمکرات و ترقیخواه که خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی هستند، مبارزه کرد. تشکیل جبهه ای از همه این نیروها برای ایجاد آلترناتیو توانمند امری ضروریست. بر اساس خصلت دمکراتیک جبهه هریک از نیروهای شرکت کننده در آن میتوانند رهبری خود را در جبهه و در انقلاب و در قدرت سیاسی بخواهند و در راه تامین آن تلاش کنند. اینکه هدف استراتژیک طبقه کارگر در این مرحله دمکراسی خلق است و این حاکمیت را تنها قدرتی می‌شناسد که میتواند پیروزی انقلاب دمکراتیک را قطعی و گذار آن به سوسیالیسم را پیگیرانه دنبال کند، هنوز تمام مسئله نیست. گفتیم که خصلت دمکراتیک جبهه حکم میکند که دیگر نیروهای شرکت کننده در آن نیز رهبری خود را در قدرت بخواهند و در آن راه مبارزه کنند. اگر بپذیریم که نمیتوان در سلب حاکمیت جمهوری اسلامی به ایجاد بلازم آن فکر نکرد، آنگاه از سه حالت خارج نخواهد بود یا باید در هر شرایط فقط استقرار جمهوری دمکراتیک خلق پیش شرط تشکیل جبهه قرار داد که در آن صورت طبیعتا می‌باید جبهه نیز با پیش شرط رهبری طبقه کارگر تشکیل شود که امری چپ روانه است یا باید رهبری دیگر نیروها را در قدرت سیاسی پذیرفت که راست روانه است و یا باید بر سر دولتی موقت توافق کرد که طبقه کارگر اجرای برنامه حداقل خود را از آن طلب میکند و میباید دمکراسی در جامعه مستقر و آزادی کامل فعالیت سیاسی کمونیستها را برای سازماندهی مستقل طبقه کارگر و همه نیروهای انقلابی تامین و تضمین کند و در حد فاصل مدت ممکن مجلس موسسان را تشکیل و قانون اساسی را تصویب و قدرت جایگزین که از نظر طبقه کارگر می‌باید جمهوری دمکراتیک خلق باشد را مستقر سازد.

www.iran-archive.com

روشن است که سرانجام هرمبارزه طبقاتی و بطریق اولی انقلاب و قدرت برآمده از آن راتنها نیرو حل میکند و بسته به اینکه طبقه کارگرو پیشاهنگ آن تا چه اندازه بتواند نقش تاریخی خود رامتحقق کند ، بهمان نسبت در سرنوشت انقلاب متفاوت خواهد بود . تذکراین نکته ضروریست که اینجابحث برسر پیروزی قطعی انقلاب دمکراتیک و فراروئی آن به انقلاب سوسیالیستی مطرح است . حال احتمال دستیابی به آن درفردای انقلاب تا چه درجه ایست مسئله جداگانه ایست دراین مورد " ما بهیچوجه طرفدار خوشبینی غیر عقلائی نیستیم ،ما بهیچوجه دشواری عظیم این وظیفه رافراموش نمی‌کنیم ،ولی وقتی بمبارزه می‌پردازیم باید خواهان پیروزی باشیم و بتوانیم راه واقعی و اصولی آنرا نشان بدهیم" (دوتاکتیک ص ۵۵) لنین این حرف راوقتی میگوید که درادامه آن توضیح میدهد " راست است که نفوذ ما یعنی نفوذ سوسیال دمکراسی درتوده پرولتاریا هنوز خیلی خیلی کم است،اعمال نفوذ انقلابی درتوده دهقانان بنلسی ناچیز است ،پراکندگی ، بی فرهنگی و جهل پرولتاریا و بالاخص دهقانان هنوز بی اندازه عظیم است." (همانجا تاکید از من است)

آری صحبت برسر پیروزی یک مرحله انقلاب وراه واقعی و اصولی آنست . اینکه درعمل چه اتفاقاتی خواهد افتاد و قدرت جایگزین رژیم ولایت فقیه تحت رهبری چه نیروهای اجتماعی خواهد بود رانمیشود از امروز پیامبرمآبانه پیشگوئی کرد . اما اینکه طبقه کارگریا قدرتی که رهبری آنرا خود برعهده نداشته باشد چه خواهد کرد . اعمال فشار از پائین درصورت وظیفه ماست و براساس اینکه قدرت حاکمه تا چه حد برنامه حداقل طبقه کارگر را به اجرابگذارد و تا چه حد در اجرای دمکراسی و واگذاری قدرت به مردم متعهد باشد و تا چه اندازه آزادی پیشاهنگ طبقه کارگررادر سازماندهی مستقل طبقه کارگر رعایت کند ، طبقه کارگر تاکتیکهای خود رانسبت به آن مراحی میکند .

فردوس

عضو مشاور هیات سیاسی کمیته مرکزی سازمان

دی ماه ۱۳۶۶

www.iran-archive.com

بیاموزیم و بیشتر بیاندیشیم

سخنی پیرامون مقاله "بنیانهای برنامه ما-۲" مندرج در بولتن کنگره شماره ۵

تقدیر سازمان چنین بوده است که در فواصل به لحاظ تاریخی کوتاه، تحولات ضدتا عمیقی را پذیرا شود. این امر روح تازه‌جویی و نوخواهی را که از آغاز پیدایش آرمان کمونیسم از مختصات کمونیست‌ها بوده و هست، در سازمان جوان ما تقویت کرده است. اما به‌موازات آن خصلت دیگری را نیز در ما پرورش داده است که هیچ قرابتی با کمونیسم و کمونیست‌ها ندارد و آن هم شتابزدگی و دستپاچگی است. و متاسفانه این خصلت نه تنها در کار عملی و اجرایی‌مان، بلکه این طور که برمی‌آید در اندیشه و تفکرمان نیز رسوخ کرده است.

شتابزدگی و دستپاچگی ما حاصلخیزترین خاک برای برخورد یک جانبه، سطحی و مقطعی است. چرا که امکان دیدن همه جوانب و فرصت سنجیدن و تعمق نمی‌دهد و لاجرم شرایط لازم برای اتخاذ موضع صحیح را فراهم نمی‌آورد.

جمله زیبا و بسیار عمیقی است که "باید قلبی گرم و مغزی سرد داشت". و در مغز ما هفتاد تب "انقلاب در انقلاب" رژی دچار خفگی نشده، نیاز به "انقلاب در انقلاب" دیگری شعله می‌کشد. به‌راستی که مصون نگاهداشتن مغز از گرمای قلب نه کار یک شبه و یک ساله، که حاصل تکاملی است طولانی و البته پردرد.

به نظر من ر. امیر خوب می‌کند که برداشت‌های خود را نوسازی و تفکر نوین بیان می‌کند. نقل قول‌هایی هم که از رهبران و صاحب‌نظران نوسازی در مقاله می‌آید اگرچه برخی چندان به‌جا نیستند، اما به هر حال به خواننده کمک می‌کنند که بیشتر با موضوع آشنا شود. در مورد گذشته جنبش کمونیستی بین‌المللی و نقش و سهم احزاب مختلف و بسیاری مطالب متنوع دیگر هم، اگر نظری وجود دارد خوبست که گفته شود. هراسی نیست. باید امیدوار بود که سازمان خواهد توانست از نکات مثبت در ایده‌های هر رفیق در هر زمینه‌ای که باشد بهره بگیرد و آن را در خدمت تقویت و تحکیم خود درآورد. این همه در چارچوب بولتن موجود نه تنها بی‌ضرر، که مفید شناخته می‌شود.

اما در جای دیگری است.

رفیق نویسنده با ابراز برداشت‌های خود از نوسازی و تفکر نوین که برای اولین بار است که در بولتن به آن پرداخته می‌شود، از قدم اولی به جای فراهم آوردن خوراک فکری در جهت پربارتر کردن اندیشه رفقای سازمان، پرآشفته شمشیر از غلاف بیرون می‌کشد و خیل عظیم "دگماتیست‌های ماجراجو و فرصت‌طلب" را که دم گرم اندیشه‌های نوین بر آهن سردشان اثر نمی‌کند، تهدید می‌کند و دشنام می‌دهد. در حالی که چنین برخوردی به سختی بتواند لااقل با اعتقاد به بالندگی و قدرت نفوذ ایده‌های نوین که در مقاله نیز بر آن تاکید شده است، سازگار باشد.

هر "هل من مبارز" گفتنی اثر ژی می‌زاید و حرکت ایجاد می‌کند. و در این عرصه نیز امیدوارم این مبارزطلبی سبب خیر شود و حاصلی برای سازمان ببار آورد. اما افسوس که اگر این گونه آغاز کنیم. اثر ژی و حرکت ایجاد شده در سازمان برای درک، هضم و کاربست ایده‌های نوین امکان آن را نمی‌یابند که در بستر کاوش جمعی و حقیقت‌جویی همفکران جاری شود.

در زیانبار بودن عمومی چنین فضایی در بحث و گفتگو تردیدی نیست. اما ضرورت نکته بیشتر بر این امر در مباحثه کنونی از آنجاست که بحث پیرامون ایده‌های تفکر نوین و نوسازی از ویژگی خاص هم برخوردار است و آن نیز نوبودن آشناست.

برخورد غیردیالکتیکی پیوندی میان "نو" و "کهنه" قایل نیست و رشته‌های پیوند هر عنصر نو را با تاریخ پیشین خود نمی‌بیند. این برخورد پدیده نو را چیزی از آسمان افتاده و حقیقت تازه را تراشی از

www.iran-archive.com

کشف و شهود می‌داند. لذا چه برای قهرلی و چه برای اثبات فوبودن آن نیازی به استدلال نمی‌بیند. کافی است با گذشته متفاوت باشد. هر چه هم متفاوت‌تر، به مثابه نوپدیر فتنی‌تر. و اگر درست فقط مقابل آن باشد که دیگر ردخور فدار د و از "نوتر" است.

واقعیت آن است که هنوز چنین فنگرشی سایه بر ذهن ما می اندازد و این سایه سنگین‌تر و سنگین‌تر هم خواهد شد، هر آینه فضا، فضای ربودن فوآوری باشد. حساسیت خاص چگونگی ورود ما به بحث پیرامون نوسازی و تفکر نوین و به خصوص کاربست آن در مسایل جنبش انقلابی میهنمان، از همین جاست.

براستی که هیچ کاری آسان‌تر از خط‌بطلان کشیدن بر همه آنچه که سپری شده و جاری است، نیست. همیشه می‌توان به‌جای نقد واقعیت نسبت به امکانات واقعی، واقعیت و امکانات واقعی را در قبال تصورات "نو" اما خیالی و خودساخته‌ای نقد کرد که همه "برق و جلایشان" ناشی از "ناآلودگی" به واقعیت‌های ذهنی است. این قبیل ایده‌های "نو" و این قبیل "نوپردازان" می‌توانند به شمار فراوان پیدا شوند و در کوتاه مدت هم "بدرخشند" اما گره‌ای از مشکلات باز نکرده که بر آن خواهند افزود.

اما دیدن واقعیت‌های بغرنج و درهم تنیدن جهان امروز همان‌طور که هست و نه آن طور که دلخواهمان است یعنی دریک کلام برخورد ماتریالیستی با واقعیت امروزین جهان متجسم داشتن و آموختن بسیاری چیزها و مهمتر از همه کاوش جمعی در مجموعه بغرنج عناصر و عوامل [illegible] است. و فیزه مستلزم مبارزه با گرایشات و تمایلاتی است که به هر فجور بر روند شناخت و تعمیق شناخت سایه می افکنند و حتی می‌توانند تحت تاثیر برخی ملاحظات لحظه‌ای مبارزه روزمره، این شناخت را به بیراهه ببرند.

تک تک ما اعضای سازمان نه تنها موظف هستیم که اندیشه و تفکر خود را برای گشودن معضلات جنبشمان در راستای مطالبات برخورد ماتریالیستی ـ دیالکتیکی سازمان دهیم، بلکه مسئول هم هستیم که اندیشه و قلم‌مان ذهنیه‌ساز و یاری‌رسان پویش و کاوش فکری دیگر رفقای همرزم و هم‌مسلکمان و نه مرعوب کننده آنان باشد. این نیازی عینی است که فراتر از موازین اخلاقی حزبی قرار دارد. آخر تکیه بر خرد جمعی که از وصایای گرانقدر فرهنگان مارکسیسم است، امروز به شرط حتمی و تردید ناپذیر رسوخ به ناشناخته‌ها تبدیل شده است و در انحصار داشتن حقیقت بیش از هر زمان دیگر فامکن و داعیه آن فیزه ناپذیر فتنی‌تر شده است.

***

متد برخورد به انطباق با زمان!

این که رفیق امیر چگونه به مساله "نو" و نوسازی، و نواندیشی برخورد می‌کند در خور توجه ویژه است. علیرغم ظاهر دیالکتیکی و تحول‌جویی مقاله، مسایلی در آن طرح می‌شود که حکم بر غیر دیالکتیکی بودن برخورد می‌دهد تکیه امروز بر نوسازی به‌درستی با اتکا به ویژگیهای پایانی قرن بیستم مطرح می‌شود اما در خلال آن به گونه‌ای همین انطباق در مقاطع دیگر زیر سوال می‌رود و تنها انطباق کنونی زیر نام "نوسازی" از تقدس و حرمت برخوردار می‌شود و موارد نظیر پیشین بی‌اعتبار می‌گردد. ببینیم رفیق امیر در این زمینه چه می‌گوید:

"کار برنامه را این بار نیز باید از بنیان‌های ایدئولوژیک تئوریکی آغاز کنیم که بدون شناخت و کاربست آنها دستیابی به برنامه علمی ناممکن است این بنیانها اندیشه‌های نوسازی و نواندیشی در جنبش کمونیستی و فکاه نوین به مسایل بنیادین دوران در واپسین سال‌های قرن بیستم هستند." (تاکید از من است) و در صفحه ۷ می‌گوید "مبنای وحدت کمونیست‌ها برنامه است و بنیاد برنامه ما بر مارکسیسم ـ لنینیسم و انطباق نوین آن بر شرایط پایانی قرن بیستم." (تاکید از من است)

بسیار خوب، پس اگر بنیان‌های برنامه‌ای امروز ما باید بر مارکسیسم ـ لنینیسم و انطباق نوین آن بر شرایط پایانی قرن بیستم استوار باشد و ما نه تنها حق، که وظیفه داریم در جهت این انطباق حرکت کنیم، چرا که به کسانی که در نیمه دوم قرن بیست بر اساس مفاد اسناد جلسات مشاوره سال‌های ۶۰ و ۶۹ (که مبتنی بر خرد جمعی احزاب کمونیستی و کارگری جهان و تجلی انطباق مارکسیسم ـ لنینیسم بر شرایط زمان بوده‌اند) حرکت می‌کرده‌اند، افتک دگماتیست زده می‌شود:

www.iran-archive.com

"بدون این انطباق (انطباق م.ل. بر شرایط پایانی قرن بیست) ... یا ناچار خواهیم شد همانند دگماتیست‌های ماجراجو مجموعه آموزش‌ها و آزمون‌های قرن را انکار کرده، مستقیما به تجارب آغاز قرن متکی شویم، و یا اینکه همچون دگماتیست‌های نیمه دوم قرن بیست، کماکان در حال و هوای اسناد جلسات مشاوره به سر بریم." ص ۷ (تاکید از من است)

این تناقض حکایت از آن دارد که مقاله "بنیان‌های برنامه ما"، "اندیشه‌های نوسازی و نوزایی" را که به گفته خود پرچم داران تفکر نوین، محتوی تمامی مولفه‌های آن به طور کامل شناخته نشده و نیازمند کاوش مشترک وسیعترین نیروهاست ـ چیزی ورای انطباق با شرایط پایانی قرن بیستم و متفاوت از آن می‌داند و برای آن تقدسی آسمانی قایل است. مقاله هر آنچه که مربوط به این اندیشه‌هاست مغشوه و مطلق معرفی می‌کند اما آنچا که صحبت از اسناد ۶۰ و ۶۹ است که آن نیز به قوبه خود انطباق مارکسیسم ـ لنینیسم بر شرایط زمان بوده است و در جلسات مشاوره بین المللی احزاب کمونیستی و کارگری به تصویب رسیده است وضع فرق می‌کند و بر آنها در زمان خود هم ارج و قربی قایل شمی‌شود. شمولهٔ زیر خود به روشنی گواه این مدعا است،

"... تحلیل‌ها و تئوری‌ها و فرضیات مطروحه در اعلامیه‌های ۶۰ و ۶۹ ..." (تاکید از ماست)

علیرغم مشروط بودن تاریخی ایده‌های نوینی که امروز در جنبش جهانی کمونیستی طرح هستند، تردیدی نیست که برای زمان ما از اهمیت مطلق برخوردارند و به صرف اینکه این ایده‌ها هم روزی کهنه خواهند شد نمی‌توان و نباید نیز امروز بر مهر بودن آنها تاکید فکرد. اما درک این ضرورت آنگاه صحیح و عمیق خواهد بود که با آموزشی صحیح درباره پایه‌های تئوریک آن نیز همراه باشد. اما مقاله از یک سو این انطباق را برای امروز ضروری شناسد و تاکید می‌کند که "بنیاد برنامه ما بر مارکسیسم ـ لنینیسم و انطباق نوین آن بر شرایط پایانی قرن بیستم" است ولی در جای دیگر از مقطع زمانی تدوین اولین برنامه سازمان (سال ۱۳۶۰) و تلاش سازمان برای انطباق بنیادهای برنامه خود بر آخرین اسناد معتبر جنبش کمونیستی جهانی با شکوه یاد می‌کند،

"م.ل. که روزگاری قرار بود از روزنه "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" به برنامه و سیاست ما تابانده شود، این بار تنها و تنها در تحلیل‌ها و تئوری‌ها و فرضیات مطروحه در اعلامیه‌های ۶۰ و ۶۹ نشان داده می‌شد و تنها از روزنه این اعلامیه‌ها و حد اکثر در محدوده همان اعلامیه‌ها بر برنامه و سیاست ما ناظر می‌شد." ص ۳

و بدین ترتیب حتی روشن شمی‌کند که در آن مقطع، مارکسیسم ـ لنینیسم باید از روزنه کدام اسناد یا اندیشه‌های دیگر بر برنامه ما می‌تابید بلکه صرفا آنچه را که اساس قرار گرفت مورد سوال قرار می‌دهد.

جوهر تفکر نوین در چیست؟

تحول کیفی جهان، اجزا متشکله آن و چهره سیاسی و سیمای معنوی آن فیاز به شناختی دقیق علمی و همه جانبه دارد. تنها بر زمینه این شناخت می‌توان سمت این تحول را دریافت، به فقش و مقام، و اهمیت آن برای حال و آینده جامعه بشری پی برد، امکانات و داده‌های تازه و نیز معضلات جدید آن را بازشناخت و در عمل، راه پیشرفت و تکامل را از دل این تحول بر پایه بهره‌گیری از امکانات جدید و البته در خلال رفع معضلات آن هموار کرد.

صرف پذیرش تازگی وضعیت جهان و حتی تاکید مکرر در مکرر بر ضرورت انطباق با این وضعیت جدید زمانی که محتوی این تازگی مشخص نشود و سمت آن روشن نگردد، در بهترین حالت شورآفرینی و تهییج صرف و یا بغد و اندرزویی حاصل است.

تلاش مقاله "بنیان‌های برنامه ما ۲" برای توضیح و تشریح محتوای "نوسازی و نوزایی" ناشی از شرایط جدید جهان در واپسین سالهای قرن بیستم در شکل تا آنجا پیش می‌رود که آن را "انقلاب در انقلاب" میخواند (که نه تنها محال، بلکه فکر می‌کنم ضروریست برای بحث حول آن هم در بین نباشد). اما در محتوا به سختی می‌توان دریافت که نویسنده در کجا و چگونه محتوا و سمت این انطباق انقلابی و این "نوسازی و نوزایی" را بیان می‌کند. از نقل قول‌های مقاله که بگذریم، آنجا که خود نویسنده سخن

می‌گوید خیلی به ندرت به محتوا و سمت فوساوی نوذیک می‌شود و شاید قسمتی که در ژیر می‌آورم مفصل‌ترین آن باشد، اگرچه باز هم سمت وجهتی در آن نمی‌توان یافت.

انقلاب در انقلاب ... "جستجویی است خلاقانه برای یافتن راه پیروزی انقلاب در شرایط تجهیز سرمایه‌داری رشدیافته به انقلاب علمی ـ فنی، در شرایط بغرنج‌تر شدن تضاد قیروهای مادی و معنوی جبهه‌های عمده جهانی، در شرایط همپیوسته‌شدن ژرف مسایل طبقاتی و عموم بشری، در شرایط برقراری رابطه دیالکتیکی جدیدی بین صلح جهانی و نبرد طبقاتی، در شرایط رشد وسیع تمدن و بالارفتن سطح فرهنگ ملت‌ها و تمایل هر چه بیشتر انسانها برای برخورداری از آزادی و دموکراسی و در شرایط عقب‌ماندگی تبیین‌های فلسفی جهان نسبت به تحلیل‌های علم از جهان" ص ۷

در این فرمولبندی همانطور که در بالا گفتم سمت‌ها معین نیست و آن هم در شرایطی که با این تفصیل به مساله پرداخت می‌شود نمی‌توانند عارش مختصر نویسی باشد.

از بحث مربوط به دیگر شرایطی که ذکر شده است که بگذریم همپیوسته شدن ژرف مسایل طبقاتی و عموم بشری و قیز رابطه دیالکتیکی جدید میان صلح جهانی و نبرد طبقاتی از جوهری‌ترین نکته‌ها در ویژگی‌های مرحله کنونی تکامل جامعه بشری هستند. اما اگر به آنها اشاره کنیم بودن تاکید بر این نکته که در این همپیوستگی اولویت‌های عموم بشری و در آن رابطه بغرنج دیالکتیکی صلح جهانی اولویت دارند. مانند آنست که هیچ نگفته‌ایم. بررسی بغرنجی این همپیوستگی و پیچیدگی آن دیالکتیک جدید از مهمترین وظایف جنبش کمونیستی جهانی و تک تک گردان‌های آن است و تمامی اسناد و تحلیل‌های احزاب کمونیست و مقالات معتبر نشریات آنها بر این پیچیدگی تاکید دارند. اما به همین کوته هم تمامی آنها بر اولویت ارزش‌های عموم بشری و در راس همه پاسداری از حیات روی کره زمین تاکید دارند و آن را جوهر تفکر نوین می‌شناسند. م. کاربا‌چف در کتاب معروف خود "نوساوی و تفکر نوین ـ برای کشور ما و برای جهان" می‌گوید، "هسته فوائدیشی، قبول اولویت برای ارزش‌های عموم بشری و دقیق‌تر حفظ بقای بشریت است".

اما همان‌طور که گفتیم، "تعریف مفصل مقاله مزبور از آنچه که نوساوی و اندیشه نوین مستفاد می‌شود این نکته اصلی و محوری غائب است و خوانننده نه به ضرورت این انطباق و نه به حاصل و نتیجه آن نمی‌تواند پی‌برد. آ. باکولف عضو دفتر سیاسی ک. م. ح. ک. ا. س. می‌نویسد،

باید سیستم گسترده‌ای از نظرات و چنان فلسفه سیاسی تدوین کرد که دولت‌ها را از مانی که مساله بقای بشریت مطرح باشد، بر فراز از تضادهای موجود قرار دهد".

این ضرورتی است که تاریخ و واقعیت‌های عصر حاضر به آن حکم می‌دهد. اولویت مسایل و ارزش‌های عموم بشری اصلی است که امروز از جانب اکثریت قریب به اتفاق احزاب و سازمان‌های کمونیستی و کارگری جهان و حتی وسیعترین نیروهای ترقی‌خواه جهان پذیرفته شده است. شرط برخورد مسولانه و انقلابی آن است که اگر به این مسایل نوذیک می‌شویم، روی آنها بحث می‌کنیم و می‌خواهیم مقدم‌ترین بحث‌های مربوط به بنیان‌های برنامه سازمان را طرح کنیم، نه به خوشایند یا ناخوشایند بودن آنها برای خوانندگان، که به صحت و عینیت آنها توجه داشته باشیم. تاریخ ما را در ازای هر لفظ و واژه کم یا زیاد که می‌تواند نقشی جدی در آینده جنبش بازی کند، مواخذه خواهد کرد.

ویژگی‌های جهان معاصر و ضرورت نوساوی

مقاله در جای دیگری که به بحث پیرامون "محدود بودن نوساوی به اتحاد شوروی" اختصاص دارد (به خود این بحث در قسمت دوم مقاله خواهم پرداخت) تصویری اگرچه محدودتر و فشرده‌تر، اما جهت دارتر از اوضاع جهان کنونی ارائه می‌دهد که نکته‌ها قابل ذکر است، بلکه به خاطر اهمیت و نقشی که می‌توانند در بنیان‌های برنامه ما ایفا کنند، باید روی آن مکث کنیم، در صفحه ۲۱ مقاله آمده است:

"نوساوی تنها بدین علت مطرح نشد که صرفا در محدوده اتحاد شوروی ضرورتی داشت که پاسخ‌هایی به بروز کرد، نوساوی دلایل بسیار وسیع‌تری دارد. جذب انقلاب علمی ـ فنی توسط کشورهای امپریالیستی و دگرگونی‌های اقتصادی ـ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عظیم ناشی از آن و تاثیر آن بر دیگر بخش‌های جهان، عقب افتادن کشورهای سوسیالیستی در برخی از مهمترین عرصه‌های اقتصادی، رکود دم افزون در جنبش‌های دموکراتیک و انقلابی جهان سوم و بالاخره ناتوانی تئوری‌های گذشته برای توضیح این

www.iran-archive.com

پدیده‌ها در جهان نوساوی را الهام می‌دارند و ضروری می‌کردند". ص ۱۲ (تاکید از من است).

و سپس در همین بحث، ویژگی‌های، رشد و تکامل جهانی که به بیان کارپاچف از نهضت‌های سیاسی طلب می‌کند تا تحلیلی جدید از وظایف خود ارائه دهند و شیاها و الگوهای موجود ایدئولوژیک را رفع کنند". از او نیز هم از نقل می‌شود،

" "قبل از همه ویژگی‌های عصر هسته‌ای که مساله خود بقای بشریت را پیش کشیده است. سپس روند بغرنج شدن روابط اقتصادی جهانی و تشدید وابستگی متقابل کشورها و خلق‌های جهان، شکل‌گیری یکپارچگی جهان در شرایط تنوع و متضاد بودن، و بالاخره حدت گرفتن مسایل گلوبال، که خود قابلیت تطابق انسان را با خطرات، شتاب‌ها و فشارهای هستی معاصر به پیکار فرا می‌خوانند" ". ص ۱۲

نویسنده آشکارا تلاش کرده است که از نقل قول فوق تایید گفته‌های خود را استفاده کند غافل از آن که هر رفیقی که کمی با دقت این سخنان را بخواهد به تفاوت بارز میان دو گفته پی می‌برد. در واقع تنها نقطه مشترک بین سخنان م. گارباچف و نویسنده مقاله، تاکید بر ضرورت انطباق با واقعیت‌های جهان معاصر است. اما آنجا که سخن بر سر مضمون این واقعیت است، حتی یک عنصر مشترک هم بین آنها یافت نمی‌شود. اما چرا این تفاوت از جانب نویسنده مورد توجه قرار نگرفته است؟ و چرا اصلا چنین تناقضی وجود دارد؟ پاسخ اول در آن است که همان طور که از شرح و توصیفات ادبی و زیبانویسی‌های مقاله برمی‌آید، نویسنده فقه به مضمون و محتوا و سمت و راستای نوساوی، که به خود واژه "نوساوی" و "نواندیشی" توجه دارد و لذا در این نقل قول هم تنها همان "رفع الگوهای موجود ایدئولوژیک و تحلیل جدید از وظایف خود" را می‌بیند و به بقیه مطلب (یعنی به پایه و مبنای تحلیل جدید) کاری ندارد. این پاسخ اول.

اما پاسخ به سوال دوم شایسته تامل بیشتر است. همان طور که گفتیم و جا دارد که تکرار کنیم، تحلیلی که رفیق میخائیل گارباچف ارائه داده است، امروز دیگر خاص حزب کمونیست اتحاد شوروی نیست. اکثریت قریب به اتفاق احزاب کمونیستی و کارگری جهان و احزاب و سازمان‌های دموکراتیک و انقلابی امروز ویژگی‌های رشد و تکامل امروزین جهان را در همین چارچوب ارزیابی و فرمولبندی می‌کنند و می‌روند تا تئوری و پراتیک مبارزه خود را در انطباق با این ویژگی‌ها نوساوی کنند. امروز همه نیروهای ترقی‌خواه جهان، حفظ صلح و جلوگیری از فاجعه هسته‌ای را که مخرب‌ترین شانسی بشریت خواهد شد مهمترین و والاترین وظیفه تاریخی خود می‌شناسند و تمامی فعالیت سیاسی و اجتماعی خود را در راستای پاسخگویی به این خواست مبرم عموم بشریت که بیش از هر زمان حاد شده است، تجدید سازمان می‌کنند.

آری جوهری‌ترین ویژگی‌های پذیرفته‌شده تکامل کنونی جهان که "نوساوی و تحولات کیفی"، "جنبش کمونیستی" را همانند نوساوی، "بسیاری دیگر پدیده‌های جهان" (م. گارباچف) ضرور کرده است در فرمولبندی رفیقی که می‌خواهد مبارزه نوساوی و نواندیشی و مواضع آن از گزند مخالفان راست و "چپ" و "ماجراجو" و "فرصت‌طلب" آن باشد، غائب است.

اما چرا رفیقی که به گفته خودش به برخی از اسناد و مقالات تحلیلی اندیشه‌پردازان نوساوی دسترسی دارد و از تعدادی از آنها هم در مقاله خود نقل قول آورده است، زمانی که عنان قلم را به اندیشه خلاق خود می‌سپارد، نه در تکمیل و تکامل اندیشه آنان، که مغایر با آنها می‌نویسد؟ لااقل می‌توان گفت که این امر حاصل شتابزدگی و در نتیجه برخورد سطحی و ساده انگارانه با مسایل به غایت بغرنج و پیچیده جهان معاصر است. و دردآور است که همین مقاله فراخوان باید "بیاموزیم و بیشتر بیاندیشیم" را که به "دگماتیست‌ها" نسبت می‌دهد، از جمله شگردهای آغاز می‌دانند و به آن می‌تازد. و در این معنا، ای کاش نویسنده، هم لااقل کمی "دگماتیست" بود!

خود-بی‌اعتباری مادی و معنوی جامعه استثماری-جوهر مغلق حرکت دوران

از تناقض میان دو فرمولبندی بگذریم و به همان تصویری که ر. امیر از ویژگی‌های رشد و تکامل جهان امروز و به بیان مقاله از "وسیع‌ترین دلایل نوساوی" ارائه داده است بپردازیم، ابتدا تاکید می‌کنم که ایرادی از این بابت به مقاله نیست که چرا به این مسایل پرداخته است، اشکال آنجاست که این مقاله به محتوای آنچه که نوساوی سوسیالیسم و همه جنبش کمونیستی را ضرور کرده است ارائه نکرده است.

احکامی که در این فرمولبندی آمده است روندی منفی به لحاظ تکاملی (البته با معیارهای تا امروزمان!) را در پیش رو قرار می‌دهد، امپریالیسم پیش رفته است، سوسیالیسم عقب افتاده است، جنبش‌های رهایی‌بخش دچار رکود دم افزون شده‌اند و تئوری‌ها هم ناتوان از تحلیل این همه.

نه تک تک این عناصر متشکله جهان معاصر، و نه تمام جهان به مثابه یک کل روندی بدین گونه یک سویه طی نکرده‌اند. حتی اگر تحلیل را در چارچوب نه کیفی، که کلی، و نه در ارتباط متقابل میان آنان، که در چارچوب‌های مجزای هر یک هم متمرکز کنیم، باز نتیجه غیر از این خواهد بود. چه در مورد امپریالیسم، چه در مورد سوسیالیسم و چه در مورد جنبش‌های رهایی‌بخش. هم واقعیت‌های جهان معاصر و هم عقل سلیمی که توانسته باشد از شتاب روزافزون روند بغرنج شدن، پیچیده شدن، و چندسویه شدن تحول پدیده‌های جهان در قرن ۱۹ و ۲۰ درس‌های لازم را بگیرد، به یکسان و با یک قدرت چنین تصویری را مردود اعلام می‌کنند.

واقعیتی است انکارناپذیر که نظام سرمایه‌داری در طی روند رشد و تکامل خود پردوام‌تر از آنچه که قبلا تصور می‌شد از کار درآمده است. قدرت مانور و ذخیره‌های بیشتری نسبت به گذشته در اختیار گرفته و توانسته است با بهره‌گیری از دستاوردهای انقلاب علمی ـ فنی برخی تضادهای حادی را که سر راهش بوده است رفع کند و به پیش برود. اما آیا کسی که می‌خواهد با اتکا به این تصور خود و همه نیروها را به نوسازی دعوت کند حق دارد به همین اکتفا کند و دیگر وجوه جدید حیات سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر یعنی معضلات روزافزون این نظام و از جمله و مهم‌تر از همه عوارض و عواقب جذب دستاوردهای علمی ـ فنی را نبیند. وانگهی وظیفه مارکسیست‌ها نه تنها دیدن تمام واقعیت، بلکه تحلیل و روشن کردن چشم‌اندازهای تحول آن است. وقتی به "دگرگونیهای عظیم اقتصادی ـ اجتماعی" در کشورهای امپریالیستی اشاره می‌شود بی‌تردید این سوال منطقی برای هر کس ایجاد می‌شود که آیا این دگرگونی‌ها بر سرشت نظام تاثیر گذارده‌اند و آیا آن را تغییر داده‌اند یا خیر؟ آیا "جذب انقلاب علمی ـ فنی" با حل و یا تاثیر گذاری بر کدام تضادها توانسته است منشاء این دگرگونی‌های عظیم بشود؟ اگر تضادهایی حل و یا ضعیف شده‌اند، آیا امروز نظام سرمایه‌داری در سیمای امپریالیسم با تضادهای کمتر یا بیشتری روبروست و آیا این تضادها آنتاگونیستی هستند یا خیر؟ اگر این دگرگونی‌ها بر "دیگر بخش‌های جهان" تاثیر گذارده است، تاثیر متقابل آن بخش‌های جهان بر نظام سرمایه‌داری چه بوده است؟ و... در یک کلام آیا هنوز هم سرمایه‌داری آلترناتیوی دارد و آیا این آلترناتیو سوسیالیسم است؟ نیازی به اثبات نیست که تا این سوال‌ها پاسخ داده نشود نمی‌توان خود را متناسب با دگرگونی‌های ذکرشده نوسازی کرد. اما نه در فرمولبندی مورد بحث و نه در سراسر مقاله نه به چیزی غیر از جذب دستاوردها اشاره می‌شود و نه حتی غیرمستقیم‌ترین پاسخ به سوال‌های فوق به چشم می‌خورد.

به هر حال نویسنده نمی‌تواند نداند که در پی احکامی که داده است، سوالاتی از این دست طرح خواهد شد. اما به نظر می‌آید نسبت به عواقب مخرب آن بی‌توجه مانده است.

در سطر اول بیش از دو نوع تلقی و دو نوع پاسخ به این سوالات به ذهن خطور نمی‌کند. یا اینکه سرمایه‌داری با تحولات اخیرش بر آنتاگونیسم‌های خود غلبه کرده است و حکم کلاسیک‌ها مبنی بر آن که خود سرشت سرمایه‌داری بحران‌زاست و هرچه پیش‌تر برود، بیشتر در بحران فرو خواهد رفت و خود نابودی خود را تدارک می‌کند "کهنه" شده است و عظمت دگرگونی‌هایی که سرمایه‌داری از سر گذرانده است چنان بوده است که سرشت او را تغییر داده و شاید اصلا از ابتدا هم چنین سرشتی داشته است. این نوع اول.

و یا این که، علیرغم همه تحولات عظیم و همه دگرگونی‌های تاریخی که در جهان و جهان سرمایه‌داری رخ داده است، سرمایه‌داری همانست که قبلا بود و همچنان تضادها و آنتاگونیسم‌های دیرین این نظام را در چنبره خود گرفته‌اند و همه تحولات صوری و ظاهری است.

طبیعی است که در فضای عمومی مقاله "نیازهای برنامه ما ۲" نمی‌توان نسبت به انتخاب میان این دو پاسخ تردید روا داشت. تاکید جنجالی بر نوسازی و نواندیشی و افک و اتهام زدن به این و آن که سراپای مقاله را پوشانده است به خواننده فشار می‌آورد که هرچه زودتر "جسورانه"تر تکلیف خود را

روشن کند و به خیل "نوسازان" و "نواندیشان" بپیوندد و او کهنه گرایان و دگماتیست ها بکسلد. و طبیعی است که در چنین فضایی که "آموزش و اندیشه بیشتر" ترغند به شمار آورده است، انسان باید شیوه خود به اندیشه و تعمق بیشتر در این زمینه را همچون "لکه ننگ" بپوشاند و او میان این دو یکی را که با "انقلاب در انقلاب" بیشتر سازگار است انتخاب کند.

نتیجه اشعار روشن است ـ پاسخ دوم دگماتیستی و کهنه و جزم اندیشانه و بالطبع ماجراجویان و فرصت طلبین و پاسخ اول نشان دهنده درک "عمیق" او نوسازی و نواندیشی و تجلی "دیالکتیک" تلقی می شود، چرا که "اندیشه ای که تصور کند ـ هیچ گاه کهنه نمی شود و هیچ گاه نمی تواند تغییر کند و تکامل یابد، چه بخواهد و چه نخواهد تا حد متافیزیک سقوط می کند" ص ۱۳ و ۱۴

اما واقعیت های زنده جهان حکم بر بطلان هم اولین و هم دومین تلقی و پاسخ می دهند. اوبکس با کاربست دستاوردهای انقلاب علمی ـ فنی سرمایه داری با آنچه که در گذشته بود تفاوت بسیار کرده است. همین بس که امروز می توان به راحتی آن فقر و رنج و آن درد و خون استثمار شوندگان سرمایه داری را که در "پاشنه آهنین" جک لندن و "خوشه های خشم" جان اشتاین بک استادانه تصویر شده است، در همه جای کشورهای پیشرفته سرمایه داری مشاهده کرد. و او سوی دیگر "فلاکت جدید" ی در همه جای این کشورها پیدا می کند که بیکاری ۱۷ میلیون نفر در کشورهای جامعه اقتصادی اروپا و گرسنگی مادون فقر بیش از ۲۲ میلیون نفر در تمام اروپای غربی تنها نمونه ای از آن است.

در رابطه با وجه نظری مساله باید به عمق رفت و مکانیسم تکامل را مورد بحث و بررسی ژرف قرار داد. برخورد اصولی و در عین حال خلاقانه میخائیل کارپاچف در این زمینه به نظر من بسیار آموزنده و شایسته آنست که در این مقطع از بحث از آن استفاده شود، او در سخنرانی خود در دیدار مشاورة اخیر رهبران احزاب می گوید:

در هر حلقه از حلزون تاریخ، نیروهای جهان کهنه امکان آن را دارند که خطرناک ترین تضادهای لحظه معین را برطرف کنند و سیادت خود را تمدید نمایند. مثلا استفاده سرمایه داری از انقلاب علمی ـ فنی نیز همین گونه روی داد. البته آنتاگونیسم های داخلی نظام سرمایه داری در هر مرحله جدید باز تولید می شوند، اما به شیوه ای جدید، به گونه ای دیگر". (تاکید از من است)

جوهر برخورد صحیح و دیالکتیکی به مساله تحولات نظام سرمایه داری هم در همین جاست. و از همین جا هم عمق زیانبار بودن یک سویه از سرمایه داری که پاسخی یک سویه را نیز نسبت به مضمون تحولات آن تداعی می کند آشکار می شود. تصویری که مقاله پیمان های برنامه ما ۲" از سرمایه داری ارائه می دهد به همان نسبت دور از واقعیت و زیانبار است که تصویری که در آن تنها به معضلات و بحران های آن اشاره شود. درد هر دو یکی است و هر کدام روبی از سکه برخورد سطحی و "نشاندن دلخواه به جای واقعیت" را که امروز برای گشودن راه نوسازی و تفکر نوین مورد شدیدترین انتقادات قرار می گیرد، تشکیل می دهند.

بپذیریم وضعیت امپریالیسم و موقعیت آن در جهان امروز چگونه است. اصلی ترین مولفه های سیاست بین المللی امپریالیستی را می توان در مسابقه تسلیحاتی و نظم بین المللی اقتصادی غیر عادلانه و غیر دموکراتیک دید.

امپریالیسم با کاربست دستاوردهای جدید علم و فن در تولید تسلیحات توانسته است او توان نظامی بالایی برخوردار شود و در این رهگذر هم بار سنگینی را به منظور حفظ توازن قوا را به دوش سوسیالیسم بگذارد و پیشرفت سریع او را مانع شود و هم با اتکا به این امر امکانات مادی و معنوی گسترش روند انقلابی جهان را محدود کند. در عین حال بستر اصلی این همه مسابقه تسلیحاتی و نتیجه عملی آن هم قرار گرفتن تمدن بشری بر لبه پرتگاه نیستی است.

درک تهدید فزاینده این خطر هر روز بخش های وسیع و وسیع تری از ساکنین کره ارض را به مقابله و مبارزه با مسابقه تسلیحاتی و میلیتاریسم می کشاند. این مبارزه در چارچوب حدود مرزهای طبقاتی و اجتماعی محدود نمی شود و سوای خود سود اگران مرگ یعنی سردمداران مجتمع های نظامی ـ صنعتی، تمامی اقشار و طبقات و گروه ها، لایه های اجتماعی کشورهای مختلف را در بر می گیرد. تنها مرتجع ترین

گروههای امپریالیستی امروز بر مسابقه تسلیحاتی با، می‌فشرند و هر روز که می‌گذرد بیشتر بر فشار مبارزه توده‌های میلیاردی جهان قرار می‌گیرند. واقعیت‌های عصر حاضر یعنی عصر هسته ـ فضا، بویژه کشیده شدن گروههای میلیتاریست را اوراس هرم حکومتی کشورهای امپریالیستی به ضرورت حیاتی بقاء بشریت تبدیل کرده است. به حکم زمان و به فرمان تاریخ، امپریالیسم برای ادامه حیات، راهی جز آن ندارد که فرزند دلبند خود میلیتاریسم را قربانی کند.

امپریالیسم پس از تلاشی سیستم استعمار توانست روابط اقتصادی خود را، با جمع وسیعی از کشورهای جهان سوم حفظ کند و در این رهگذر با عارت مقابع طبیعی و دسترنج زحمتکشان این کشورها بر امکانات مافور خود در درون کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بیفزاید. امپریالیسم توانست از این امر بیشترین استفاده را فیز جهت محدود کردن امکانات رشد مستقل و آزادانه خلق‌ها و بسیاری از انقلابات را در آستانه تحولات بنیادین اجتماعی متوقف کردند و آنان را به رکود بکشاند.

بی‌آمدهای نظام ناعادلانه اقتصادی بین‌المللی در سال‌های اخیر ابعادی بی‌سابقه گرفته است. مسایل انبوه کشورهای "جهان سوم" و از جمله تفاوت فاحش میان سطح زندگی در آنها نسبت به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و فیز ارقام نجومی بدهی‌هایشان به این کشورها امروز نه تنها خلق‌های "جهان سوم" که تمام بشریت را به خود مشغول کرده است. جامعه بشری برای پیمودن راه تعالی و پیشرفت باید این لکه‌های شوم را که حاصل مناسبات غیر انسانی و ناعادلانه امپریالیستی است از دامن خود بزداید. نه تنها غیروهای متعلق به این بخش از جهان بلکه تمامی غیروهای ترقی‌خواه جهان امروز برقراری نظم نوین اقتصادی را از جمله غیازهای حیاتی رشد و پیشرفت خود بشمار می‌آورند. مقاومت کشورهای امپریالیستی در برابر این خواست نمی‌تواند بی‌انتها باشد. افکار عمومی جهان هر روز که می‌گذرد نظامی را که نمی‌تواند بدون تکیه بر غارت و بهره‌گیری از مغابع مادی و معنوی دیگر کشورها روی پا بند شود، محکوم می‌کند. مبارزه خلق‌های جهان سوم در راه گسستن نظم کهن و برقراری نظم نوین اقتصادی هر روز اشکال گسترده‌تر و متنوع‌تری به خود می‌گیرد و از فیروی بیشتری برخوردار می‌شود. واقعیت‌های جهان امروز به امپریالیسم حکم می‌کنند که میان انفجاری محتوم از جانب "جهان سوم" که امپریالیسم را نشانه رفته است و تمکین به نظم نوین یکی را انتخاب کنند.

واقعیت‌های فوق نشان می‌دهند که قدرت بالفعل و امروزین امپریالیسم جهانی و امکانات مافور بین‌المللی اش (که نادیده گرفتن آن و حتی کم بها دادن به آن خطایی است مهلک) تا چه حد با پویش جامعه بشری در تضاد قرار گرفته است و از همین رو تا چه حد پوسیده و شکننده است. این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که چگونه امپریالیسم با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی ـ فنی تضادهایی را حل می‌کند و سیادت خود را تمدید می‌کند اما آنتاگونیسم‌های آن به شکلی جدید و به گونه‌ای دیگر باز تولید می‌شوند و هم در داخل و هم در عرصه بین‌المللی او را با موانعی عظیم‌تر مواجه می‌سازند. این واقعیت‌ها نشان می‌دهند که نظام استثماری چگونه در سال‌های پایانی قرن ۲۰ بیش از هر زمان دیگر خود را بی‌اعتبار می‌کند.

و این همه در شرایطی است که تحقق اصلی‌ترین ایده‌ها و شعارهای سوسیالیسم یعنی صلح، دموکراسی و برابری به ضرورت حیاتی بقا و سعادت بشریت تبدیل می‌شوند و مقدرات بشریت با مقدرات سوسیالیسم بیش از پیش گره می‌خورد. فراوانی در سوسیالیسم را فیز گذشته از ضرورت‌های داخلی کشورهای سوسیالیستی، این واقعیت است که "الهام می‌بخشد و ضرور می‌کند" وفه چیز دیگر.

فراوانی برای سوسیالیسم نه کوششی از سر زبونی در برابر جذب دستاوردهای انقلاب علمی ـ فنی و دگرگونی‌های عظیم کشورهای امپریالیستی، که تلاشی است در جهت کمک فیر و مطمئن‌تر به روند انقلابی جهان و تسهیل و هموار کردن راه تکامل و تعالی بشریت. نظام سرمایه‌داری از سرشتی متضاد و آنتاگونیستی برخوردار است و مستقل از ضعف و قدرت سوسیالیسم واقعاً موجود هم نه تنها دوام نخواهد آورد، بلکه از بطن خود نیز (همان طور که در گذشته) سوسیالیسم خواهد زائید.

میخائیل گارباچف در جلسه اخیر مشاوره رهبران احزاب می‌گوید،

" منطق حرکت اجتماعی دوران هر چه بیشتر آشکار می‌شود. جوهر این منطق در خود ـ بی‌اعتباری مادی و معنوی جامعه استثماری است." (تاکید از ماست) و سپس اضافه می‌کند،

"نه نکات منفی در تاریخ سوسیالیسم، نه انبوه کتب ناقیان مارکسیسم، و نه حدت و ظرافت پامیک ایدئولوژیک در جهان نتوانسته اند، این استنتاج را نفی کنند که برای سرمایه داری آلترناتیوی وجود دارد. و این آلترناتیو سوسیالیسم است." (تکیه از خود سخنران)

ادامه دارد

جمشید دی ماه ۴۶

www.iran-archive.com

مبارزه ایدئولوژیک ما

۱ ــ ضرورت تحلیل از جامعه در تنظیم طرح استراتژیک و نقد گذشته

ما در تمام طول تاریخ چریکی و حتی چند ـ بعد از رد کامل مشی چریکی اصولا از احاطه بر تئوری های مارکسیسم ــ لنینیسم بی‌بهره بودیم • سپس شناخت ناکافی و معیوبی از محتـــوای دوران و استراتژی جنبش جهانی کمونیستی در دوران حاضر بدست آوردیم • مادعی شدیم کـه به شناخت از مصیبات و اسناد کنفرانس های ۵۷ ــ ۶۰ ــ ۶۹ مسلح شده ایم اما نتوانستیم همین سلاح را نیز در نبرد طبقاتی در جامعه خودمان به کار ببریم وشکست خوردیم • آری ما اسلحـــه داشتیم (با همه کمبود های آن) ولی بلد نبودیم تشانه بگیریم • مسلح شدن واقعی یعنـــی داشتن اسلحه به اضافه بلد بودن استفاده از آن • پس از شکست تصمیم گرفتیم ضعف خود را جبران کنیم • دامنه مطالعه جدی خود را گسترش دادیم واز جمله به کلاسیک ها روی آوردیم • پر واضـح است که کلاسیک ها کتاب درسی نیستند • در مطالعه و کاربرد کلاسیک ها هرچه بیشتریـــی بردیم که کمتر می توان تحریف های شسته رفته و "تستی" در آنها یافت و بدون احاطه قوی و گستر ده به مقولات سوسیالیسم علمی ممکن است در عین مطالعه کلاسیک ها جدا به انحراف رفت • متاسفانه برای حل این مشکل همان راهی را انتخاب کردیم که یک دانش آموز تجدیدی که نیمـی از تابستان را هم از دست داده است و می خواهد خود را برای امتحان آماده کند برمی گزینـد ما به جای فراگیری عمیق درسی به حل المسایل رو آوردیم • کرایس به خواندن و از بر کـــردن تعریف انواع انقلابات و انواع استراتژی ها در یکی دو پارا گراف در انواع یازده نامه های سوسیا ــ لیسم علمی ، تقویت شد • به علاوه بقیه وقت را صرف خواندن تک جلدی و دوازده جلدی ترجمـه شده لنینی و خط کشیدن زیر جمله های پراکنده آن کردیم • دوباره احساس مسلح شدن در مـا تقویت شد • مثل همان دانش آموزی که با دوبار خواندن شبانه روزی حل المسایل به جلســـــه

www.iran-archive.com

امتحان می‌رود ما هم تصمیم گرفتیم با از برکردن واژه‌نامه ها و خط کشیدن زیر جملات ترجمه محدود آثار لنین به کنگره برویم و برنامه و اساسنامه و استراتژی و تاکتیک و سیاست اتحاد های طبقاتی و وحدت کمونیستی و نقد مشی گذشته را برای طبقه کارگر تصویب کنیم • البته با توجه به وضع بقیه دانش‌آموزانی که در جنبش کمونیستی ما هستند و چنانچه در امتحان آینده "نسبی" نمره بدهند ،ممکن است حتی قبول هم بشویم • اما سواد واقعی را وقتی می‌توان سنجید که دانش‌آموز مربوطه را در آزمایشگاه جامعه برای آزمایش مبارزه طبقاتی تنها بگذارند و آنوقت است که باید دید او دوباره چه بلایی بر سر خود خواهد آورد • سر مقاله ها و تحلیل های " کار" و"اکثریت "را در دو سال گذشته (از بعد از پلنوم وسیع) بار دیگر بخوانیم و ببینیم تحلیل ما در مورد رشد ناگهانی جنبش توده‌ای (ذوب آهن ـ امجدیه •••) و فروکشی دوباره آن ، رشد حرکات و مانورهای لیبرال‌ها و افول آن ، جریان هاشمی و وزارت اطلاعات ، عقب رانده شدن منتظری ، جریان مک فارلین و رابطه با امریکا و اسرائیل ، پیامدهای " ایران گیت " در امریکا و اثر آن بر روابط جمهوری اسلامی ـ آمریکا ، دورنمای پایان جنگ ، بحران اقتصادی، وضع جنبش اعتراضی توده‌ای ضد جنگ و ••• چه بود و کدام سیاست و تاکتیک روشنی به طبقه کارگر و فعالین پیشرو آن ارایه گشت ؟ این تنها تمرین کوچکی برای آن آزمایش بزرگ است• نمره ما در همین تمرین کوچک چیست؟این طور که پیش می‌رویم تا کی باید نقد مشی گذشته را تکرار کنیم ؟ با این وضع دیگر گذشته و حال و آینده در جریان نقد ما مفهوم خود را از دست می‌دهند • چرا تا سال ٦١ ؟ آیا سال ٦١ پایان خطاهای ماست یا تنها مرزی میان دو مرحله متمایز آن ؟ درست همین جا قضاوت کنید که کی " چپ " است و کی " راست " • راست و چپ و درست واقعی را باید همین جا جست • رفقای ما سخت سرگرم نام گذاری بر خود و حریف هستند و گویا " چپ " و " راست " قرار است در بحث های نقل قولی و مجرد و عام بولتن کشف شوند • ممکن است چنین نیز بشود • اما طبقه کارگر و تاریخ بدون شک " چپ " و"راست " را در جای دیگری خواهند جست و خارج از اراده همه طیف نظرات سازمان ما به ثبت نیز خواهند رساند • آن کس مشی گذشته را درست نقد کرده است که مشی فعلی و آینده را درست تدوین کرده باشد •

مارکسیسم ـ لنینیسم نظام گسترده و همگونی از تئوری هاست • این تئوری ها در رابطه با هم قابل استفاده‌اند •تک تئوری های سوسیالیسم علمی نمی‌توانند در تحصیل درک تئوریک روشنی از واقعیت پروسه مبارزه طبقاتی و نقش پیش رو و استراتژی و برنامه طبقه کارگر کارساز باشند ـ تک نقل قول ها که جای خود دارند •اما مساله به این جا ختم نمی‌شود • سوسیالیسم علمی در حوزه خود هم تئوری دارد و هم متاتئوری • متاتئوری ناظر بر روابط میان تئوری هاست • این نام شاید مهمان ناخوانده‌ای در تفکر ما باشد •اتفاقا نه ! زخم آن بر پیکر ما می‌سوزد • فقط نمی‌دانیم علتش چیست • تزهای آوریل در پیروزی انقلاب اکتبر مهم تر بودند یا مقاله خطر فلاکت و راه مبارزه با آن ؟ هنوز نا روشن است ؟ رابطه اقتصاد و سیاست در شرایط انقلابی چیست ؟ باز هم روشن تر ؟ شعار آزادی های دمکراتیک مهم تر است یا اصلاحات اقتصادی ؟ این دیگر قلب مساله است • یک دور مبارزه طوفانی بر سر آن را بی شک در چند سانتی متری نوک دماغمان انتظار می‌کشیم • آزادی های سیاسی اساس است : بدون ارایه برنامه برای اصلاحات عاجل اقتصادی می‌توان هژمونی گرفت ؟ پیگیرانه از آزادی دفاع کنیم • باز هم دفاع کنیم • آیا دهقانان بدون شعار اصلاحات ارضی راضی به اتحاد با پرولتاریا خواهند شد ؟ بدون دهقانان هژمونی را بر چه کسی می‌خواهیم اعمال کنیم ؟ بدون خرده بورژوازی شهری هژمونی را بر چه کسی می‌خواهیم اعمال کنیم ؟ فقط معلمین و دانشجویان ؟ بورژوازی لیبرال به آن ها آزادی بخور و

www.iran-archive.com

نمیری خواهد داد • چرا دنبال ما بیایند ؟ اصلاحات اقتصادی اساس است : پس فرق و مرز ما با رفرمیست ها در کجاست ؟ گریبان خود را خلاص کنیم ! از قدیم گفته اند " افراط و تفریط درست نیست " • اما به این می گویند پراگماتیسم ناب • نه ، گریبان ما هنوز خلاص نشده است • اگر هر دو : پس مرز و تناسب اصولی و تلفیق علمی و دیالکتیکی میان این دو در کجاست ؟ می بینیم که لنینیسم بدون احاطه متائوریک ، لنینیسم نخواهد شد • لنینیسم تکه تکه ، لنینیسم نقل قول به نقل قول ، لنینیسم موزائیکی چاره ساز نیست • گفته لنین درباره نقل قولهای مارکس و انگلس و کشوفهای مغز کارل کائوتسکی را هیچ گاه فراموش نکنیم • (واژه " متائوری " در این نوشته نه به مفهوم هیور سیتیک آن ، بلکه به مفهوم محیط بودن آن به کار رفته است • می توان واژه دیگری برایش یافت • این مهم نیست • مهم همان داشتن نظام تئوریک است) •

توجه کنیم که جنبش چپ مارکسیستی در کشور ما بالاخره مساله رفرم ارضی شاه خائن یا به اصطلاح خود ش " انقلاب سفید " را زمانی تقریبا به پایان برد و در میان خود حل و فصل کرد که سلطنت در ایران سرنگون شده بود و بانی این رفرم ها هم در گور خوابیده بود • به عبارت دیگر ، ما مساله را حل نکردیم بلکه تاریخ آن را از دستور کار ما حذف کرد • سطح رشد جامعه ما ، ویژگی های انقلاب دمکراتیکی که پیش رو داریم ، وضعیت کمی و کیفی طبقات گذشته ، و نقش ساختارهای ما قبل سرمایه داری و انواع آن ها ، ناموزونی رشد اجتماعی کشور ، تاریخ رشد سرمایه داری در ایران ، ساخت و تناسب میان شاخه های اقتصاد سرمایه داری ، علل و دینامیسم بحران اقتصادی اواسط دهه پنجاه ، تغییرات ساختاری اقتصاد به دنبال انقلاب بهمن ، سطح فعلی تراکم سرمایه ، نقش نفت و ارز حاصل از آن در حوزه های اقتصادی و اجتماعی و ••• همه یا هنوز بی پاسخ مانده اند و یا اگر پاسخی به آن ها داده شده است مورد توافق هیچ یک از دیگر نیروها نیست • این پرسشها اگر هم پاسخی دریافت داشته اند ، پاسخشان هنوز در لیست فرض های جنبش ما قرار دارند نه در لیست حکم ها ، زیرا هیچ یک بر فاکت ، آمار ، بررسی و تحلیل استوار نیست و لذا اثبات نشده است • یک سلسله مقولات دیگر به تازگی دارند مورد سوال واقع می شوند و گویا جنبش چپ خود را تا بحال از حل آن ها بی نیاز دیده است • عنصر سنتی در ساخت اجتماعی ـ اقتصادی و سیاسی جامعه ، اصول فکری و برنامه ای این عنصر ، رابطه میان ایدئولوژی و سیاست و رابطه میان سیاست و اقتصاد در اصول فکری و برنامه ای آن ، سیر تاریخی این عنصر ، پایگاه اجتماعی و طبقاتی آن ، رابطه آن با فئودالیسم و سرمایه داری ، درجه انعطاف و انطباق پذیری تاریخی آن ، فقه شیعه و شعب آن ، تفاوت میان فقه اصولی و اخباری و رابطه آن با مراحل تکامل سیاسی و اجتماعی فئودالیسم و سرمایه داری ، تمایزات میان آن ها و بسیاری مسایل از این قبیل در دسته دوم می گنجند • کسی هنوز زحمت پاسخ دهی بدون استدلال را نیز به اکثر این سؤالات به خود نداده است • به عبارت دیگر این دسته مسایل هنوز در سطح وسیع " تحریم " شده اند و تنها اخیرا یکی دو مقاله در بولتن ها در این عرصه ها منتشر شده اند • با این همه ما برنامه می نویسیم و استراتژی تعیین می کنیم • از آن جالب تر ، نقد مشی گذشته هم می کنیم • تحلیل از جامعه یعنی پاسخ گفتن به همه این سؤالات و بسیاری مسایل دیگر • ما هنوز به هیچ یک از آن ها پاسخی روشن و جدی نداده ایم • نتیجه : ما هنوز تحلیلی از جامعه مان ارایه نداده ایم •

ما بیش از بیست عنوان و موضوع جدی و ضروری را برای پژوهش و مبارزه فکری در درون سازمان خود مان و تمامی جنبش چپ مارکسیستی کشورمان از نظر گذرانده ایم • این گوی و این میدان ! بیایید آنها را بین خود مان تقسیم کنیم ، جدی و متین دنبال آن برویم و آنگاه صفحات بولتن را انباشته

از دستاوردهای مستدل وابژکتیو کارمان کنیم. به احتمال بسیار زیاد اختلاف نظر هم خواهیم داشت اما طبیعی است. این اختلاف نظری سالم سازنده و جدی است. آنگاه که چنین شود، صفحات بولتن ما از شمش طلا نیز برای جنبش و به ویژه برای پرولتاریای کشورمان ارزشمندتر خواهد بود. کسی نمی تواند منکر این حقیقت شود. می گویید اینها فعلا مسایل سنگین و آکادمیکی هستند که هنوز به مسایل حاد سازمان ما تبدیل نشده اند؟ ! شوخی می کنید؟ بحرانی مرگبار جامعه ما را در هم نوردید. توده های مردم به پا خاستند از جان خود دست شستند، ما نیز ارزشمندترین رفقایمان را از دست دادیم، انقلابی برپا شد، هیولای عجیبی چون خمینی بر کرده انقلاب جست و شاهرگ آن را جوید، خونش را مکید و کالبد رنگ باخته اش را بدور افکند تا زانوان لرزانش خم شد و فرو افتاد، جهانی حیرت زده انگشت به دندان گزید، ما شکستی جان کاه خوردیم و امروز همین هستیم که میدانیم. چیزی نمانده است که اعلامیه ای در سوگ دهمین سال انقلاب بهمن بنویسیم. ده سال! باورمان می شود؟ انگار همین دیروز بود. اما تاریخ با انگارهای ما قضاوت نمی کند. تاریخ خواهد گفت پس از ده سال هنوز نمی دانستند چرا انقلاب شد و چرا به چنان نتیجه ای انجامید و آنگاه بولتن های ما را به ثبت می رساند. برای تاریخ هیچ مقاله ای جنبه درون سازمانی ندارد و آن را رسما به ثبت می رساند. و تاریخ همه حرفهایی را که خود ما درباره شکست سال ۳۲ و فاصله زمانی پلنوم چهارم حزب توده ایران و مسایل پس از آن زده بودیم به ثبت رسانده است. یک بار همه این حرفها را در ذهن مرور کنیم ـ همه آن ها را وقتی بی ما از قلم نیاندازیم! ـ و ببینیم این مقولاتی که از نظر گذراندیم "آکادمیک" هستند در مورد سنگین بودنش با شما موافقم اما مگر از شکستی که خوردیم نیز سنگین تر است؟ ما که پوستمان چنان کلفت است که این شکست را از سر گذراندیم و هنوز آن طور که باید تکان نخورده ایم. بیایید استفاده مثبتی هم از این پوست کلفتمان بکنیم. اما مساله بر سر این است که بحث قلمی پیرامون فلان و بهمان مقوله تئوریک و آن هم در سطحی که ما انجام می دهیم تنها نیاز به یک خودکار، چند صفحه کاغذ و دو سه هفته کتاب خواندن دارد و نه بیشتر. اما انبوهی از آمارها، هزاران جدول سالنامه های آماری دهها نشریه سازمان ملل و مجلات به زبان های مختلف، صدها رپرتاژ و مقاله و کتاب، خروارها روزنامه های یومیه! آه سخت است. نمی شود جور دیگری کار مبارزه ایدئولوژیک و نقد گذشته را یکسره کرد؟ و غیر از آن: فرض کنیم همه اینها را گرد آوردیم و خواندیم. حالا با آن ها چکار کنیم؟ اینها را که نمی شود با خواندن کتاب اقتصاد نیکی تین و ماتریالیسم تاریخی نیک آئین و راه رشد غیر سرمایه داری بروتنتس تجزیه و تحلیل کرد. تازه این کار یک نفر و دو نفر نیست که پس از چند روزی یک تنه سر از صفحات بولتن در آورد. اینجاست که خیلی قضاوت های ذهنی و غیره شدن ها به خود، رنگ می بازد. تازه فهمیم که کجا ایستاده ایم. به قولی "آن کس که نداند نداند که نداند ..." بیایید لااقل توافق کنیم که نمی دانیم بدانیم که نمی دانیم. این گام اول در بازسازی وحدت سازمانیمان.

بیایید لحظه ای جمع آوری نقل قول از آثار مارکس و انگلس و لنین را به کنار بگذاریم (البته ما هنوز در سومی مانده ایم و فرصت رفتن به سراغ اولی و دومی را پیدا نکرده ایم!) و نگاهی هیوریستیک ـ هر چند بسیار سطحی و گذرا و تنها به یک جنبه آن ـ بر فرایند شکل گیری تاریخی مارکسیسم ـ لنینیسم بیاندازیم. اگر مارکس مانیفست را نوشت و به پرولتاریا عرضه کرد، کاپیتال را نیز نوشت. اگر او در جریان کمون پاریس سیاست ارایه داد، مبارزه طبقاتی در فرانسه هیجدهم برومر لویی بناپارت، جنگهای دهقانی در آلمان و ... را نیز نوشت. مارکس هیچگاه بناپارتیسم را خواب ندید بلکه تاریخ فرانسه را بهتر از همه رهبران سیاسی آن روز فرانسه می دانست

وتحلیل کرده بود . لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان همراه با فقرفلسفه شانه به شانه کنار کاپیتال ایستاده‌اند . لنین اگر " دوستان خلق " کیانند و چگونه بر علیه سوسیال دمکراسی می‌جنگند یا دوتاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک را نوشت ، رشد سرمایه داری در روسیه را نیز به رشته تحریر در آورد . آنگاه که او بر کرسی خطابه تزهای آوریل در کاخ تاوریدای پتروگراد تکیه زده بود ، امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری را در جیب داشت و دولت و انقلاب در مغزش آماده بود که به روی کاغذ منتقل شود ! صد البته او حق داشت که شعار انترناسیونال سوم را طرح کرده و در برابر اکثریت مطلق همه احزاب سوسیال دمکراتیک آن روز بایستد . می‌گویید ما فقط یک مارکس و یک لنین داشتیم ؟ این هم درست است. اما نگاهی به نشریات تئوریک بسیاری از احزاب برادر افکنید و مقایسه ساده‌ای میان تعداد تحلیل‌ها فاکتها وجدول ها باشما نقل‌قول ها به عمل آورید . همین کار را با سه بولتن خودمان انجام دهید . اگر نتیجه را در گوشی نگویید بی‌شک صدایتان بلند نخواهد بود . بولتن ما تنها به جز مقاله اول از بولتن شماره دوم و دو مقاله در بولتن های اخیر که دستم حاوی تحلیل بدون فاکت و اثبات هستند ـ در یک کلام چنین است: چشم به آن بدوزید، تئوری عام و مجرد را خوب نگاه کنید حالا چشمتان را محکم ببندید دوباره باز کنید چه می‌بینید ؟ نتیجه سیاسی کاملا مشخص ! این هنر ماست. جز چشم‌بندی چه نامی می‌توان برآن گذاشت؟ تئوری و سیاست نقد است اما تحلیل و فاکت و سند نسیه . چرا ؟ زیرا که سیاست برای ما حکم نتیجه انطباق تئوری بر شرایط مشخص را ندارد . از نظر ما تئوری مقدمه‌ای است که بر سیاستمی نویسیم تا قابل هضم شود من قصد نفی کار تئوریک یا کم دارم. مساله بر سر این است که آیا اینها در ترکیب با تحلیل مشخص از جامعه مشخص رخ می دهند یا صرفا در فضایی مجرد و ذهنی . این غلبه سوبژکتیویسم بر ذهن ما اساس میان بر زدن از تئوری به سیاست و رها کردن تحلیل است. این ریشه در تمامی تاریخ سازمان ما دارد . طبیعتا سوبژکتیویسم همزاد مقابل خود یعنی پراگماتیسم را نیز پدید می آورد زیرا از وجوه تاریخی سازمان ما این است که به هر حال خود را در گیر پراتیک می کند و غلبه سوبژکتیویسم در عرصه پراتیک یا خود را به صورت اراده گرایی چپ روانه نشان می دهد و یا زمانی که بخواهیم در عین نداشتن تحلیل عمیق و روشن و نظام فکری و نظری منسجم و علمی و عینی به اصطلاح "عاقلانه" عمل کنیم دچار پراگماتیسم و راست روی می‌شویم . این تنها به ما برنمی‌گردد چنین مشکلی ، به ویژه امروز ، برخی دیگر از سازمان های مارکسیستی را نیز تهدید می کند یکی از پایه های راست روی قبلی ما نیز ـ فقط یکی از پایه های آن ـ بر همین پراگماتیسم "واقع بینانه" استوار بود . در عین حال همین پراگماتیسم در هر یک از لحظه های خود با هزار خرده سوبژکتیویسم و هزار قضاوت ذهنی توام می‌شد . برای خروج از این بن بست در مقالات بولتن باید ابتدا به دو سوال جدی و اصولی پاسخ بگوییم: ۱ـ متد و لوزی تحلیل اجتماعی چگونه است؟ ۲ـ به نظر می رسد تحلیل اجتماعی کار یکی دو نفر و یکی دو روز نباشد . آیا باید تا روزی که به تحلیلی دقیق و روشن نرسیده باشیم دست روی دست بگذاریم؟ این سوالات آغاز گام نهادن در راهی جدی است. پاسخ سؤال دوم از اول جدا نیست و می کوشیم طی حل مشکل اول بسئوال دوم نیز جواب گوییم . هدف علم در نهایت گذار از شناخت کیفی به شناخت کمی است. عالیترین شناخت تا سطح دقت ریاضی ارتقا می یابد . جامعه یک سیستم است و سیستم‌ها به دو دسته مجرد و واقعی تقسیم می شوند . هرگاه بتوانیم به تمامی قوانین پروسه زندگی یک سیستم دست یابیم و در حقیقت علم در این رشته‌ها تا سطح قوانین دقیق ریاضی پیشرفت کرده باشد آن گاه می توانیم شناختی با دقت ریاضی از فراگرد تکامل سیستم معین ارایه دهیم . (توجه کنید که شناخت در سطح دقت

ریاضی اصلا به معنی شناخت مطلق یا حاکم بدن جبر مطلق برتکامل سیستم نیست) مسالله مهم در تحلیل سیستم های اجتماعی آن است که اولا این سیستم های واقعی دارای عالی ترین حد پیچیدگی بوده و عوامل مطرح در آن دائمی شمار است. ثانیا علم مارکسیسم لنینیسم هنوز قادر به ارائه شناخت کمی از جامعه نیست و بر آن تا مرز شناخت کیفی میرسد. اما از سوی دیگر وقتی صحبت از نیاز به تحلیل اجتماعی میکنیم برای ما مهم نیست که مثلا پیش بینی کنیم احتمال ورشکسته شدن شرکت ایران خودرو در سه سال و هشت ماه دیگر برابر چند درصد است یا تیراژ روزنامه رسالت در دو سال و یک ماه آتی چه ارقامی نوسان خواهد کرد. این ها هدف شناخت ما نیستند. ما قادر نیستیم یک سیستم اجتماعی را مثلا جامعه ایران را حتی به لحاظ کیفی نیز به تمام و کمال در ذهن خود بازسازی کنیم. لذا شیوه ارایه شناخت نسبی از جامعه به عنوان یک سیستم وسیع واقعی آن است که بتوانیم یک سیستم مجرد محدود به عنوان انعکاس نسبی آن سیستم واقعی را در ذهن بازسازی کنیم. ارایه این سیستم و تعریف مختصات آن به معنی ارایه شناخت و تحلیل از آن سیستم واقعی است. هر اندازه سیستم مجرد ما تفصیلی تر، مشخص تر و دقیق تر تعریف شده باشد، به همان اندازه نیز شناخت ما عالی تر است. چنین سیستم مجردی از سیستم واقعی جامعه یک مدل اجتماعی به ما ارایه می دهد. پس اولین هدف ما از ارایه تحلیل، رسیدن به یک مدل مجرد از جامعه واقعی است اما این پایان کار نیست. مدل را می توان با یارجستن از همه دستاوردهای تئوریک سوسیالیسم علمی با توجه به داده های جامعه شناسانه تغییر نمود. اما تعریف این مدل اقدامی ایستا و به عبارتی، یک بار برای همیشه نیست. سپس شناخت تحلیلی ما در دو عرصه تکامل می یابد: ۱ـ تکامل و تدقیق مداوم خود مدل، ۲ـ ارایه شناخت از جوانب دوتا دون و مشخص سیستم واقعی با استفاده از مدل مجرد. این مدل مجرد طبعا همان جامعه واقعی نیست. این مدل در ذهن ما وجود دارد و تنها می تواند مدام به سیستم واقعی نزدیک گردد. هر گاه پیش بینی ما برد و پایه مذکور، یعنی خود مدل و شناخت حاصل از آن از جوانب دوتا دون و مشخص سیستم واقعی استوار باشد، می توان متناسب با میزان دقت آن مدل و آن شناخت به این پیش بینی تکیه کرد. طبیعی است که حداقل، نظام درونی تعریف شده این مدل باید علمی و در مورد مدل های اجتماعی باید منطبق بر قوانین و تئوری های آموزه سوسیالیسم علمی باشد. آنگاه با استفاده از این پیش بینی می توان طرح استراتژی را ریخت و برنامه تهیه کرد. فرایند انطباق تئوری بر عینیت اجتماعی و استحراج سیاست بدون شک از حلقه الزامی این مدل می گذرد. کاپیتال مارکس یک مدل کلی برای نظام سرمایه داری ارایه می دهد. کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" مدلی دقیقتر برای مرحله ای معین و در واقع آخرین مرحله رشد سرمایه داری ارایه می دهد. مدل سرمایه داری انحصاری دولتی در حقیقت مدل تدقیق یافته لنین است. کتاب رشد سرمایه داری در روسیه مدلی خاص و مشخص برای جامعه روسیه ارایه می دهد. از این روست که جنبه عام تئوریک این مدل برای ما آموزنده است نه استنتاجات مشخص آن. به همین ترتیب نیز تزهای آوریل یا درباره شعارها تنها مدل هایی از گذار و فراروی را تعریف می کنند نه مدل فراروی در ایران را. مدل ها به تناظر مشخص شدن سیستم های اجتماعی از عام به مشخص گذار می کنند. ماتریالیسم تاریخی عام ترین مدل جامعه بشری است. کاپیتال عام ترین مدل جامعه سرمایه داری است. باید توجه داشت که مدل هیچگاه عین سیستم واقعی نیست. هیچ جامعه سرمایه داری در جهان به لحاظ مشخص همچون کاپیتال نبوده است و نخواهد بود. با این حال کاپیتال عام ترین وجوه همه سیستم های سرمایه داری را تحلیل می کند. همان گونه که سیستم مشخص تر امپریالیسم

www.iran-archive.com

امروزین در رابطه با سیستم کلی جامعه سرمایه‌داری قرار می‌گیرد ، مدل تئوریک سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیز در رابطه با مدل کلاسیک مارکس قرار دارد . اما بدون یک سیستم کلی تر جامعه بشری امروزی تنها در وجه سرمایه‌داری انحصاری دولتی مشخص نمی‌شود . جامعه سوسیالیستی نیز مدل خاص خود را دارد . نوشته های مارکس و انگلس و لنین عام ترین وجوه این مدل را تعریف کرده است . نگاهی به دستاوردهای کنگره ۲۷ حزب کمونیست اتحاد شوروی به ما نشان می‌دهد که چه کار جدی و سترگی در جهت تدقیق این مدل در حال صورت گرفتن است . این به ما نشان می‌دهد که چگونه خود مدل ها فرادرد پویا از تکامل و تدقیق را طی می‌کنند و حتی در لحظاتی از زندگی خود ممکن است به نقاط عطف تصحیح جدی و بازسازی برسند . دستاوردهای کنگره ۲۷ در هر دو وجه مدل عام تئوریک جامعه سوسیالیستی و مدل خاص جامعه اتحاد شوروی قابل توجه اکید است . اما بدون شک حوزه جوامع در حال توسعه نیز به مدل ویژه و عام خود نیازمند است . همان گونه که مدل کلاسیک مارکس در یک حوزه باید تا سطح مدل سرمایه‌داری انحصاری دولتی تدقیق و تکامل یابد و امروز همین مدل نیز فراگرد بازنگری و تصحیح را از سر می‌گذراند ، حوزه سوم نیز نمی‌تواند به مدل کلاسیک بسنده کند . برای این حوزه مدل های متعددی ، از ارتجاعی تا مارکسیستی ارایه شده است . یک مدل ، مدل پایه‌ای تئوری رشد غیر سرمایه‌داری است . تئوری رشد غیر سرمایه‌داری ابتدا با یک مدل پایه‌ای جامعه در حال توسعه آغاز می‌کند و سپس راه رشد غیر سرمایه‌داری را به عنوان یک آلترناتیو برای دینامیسم این مدل پیش‌نهاد می‌نماید . برای مثال می‌توان فرمول بندی این مدل را در اثر پروتنتس بررسی کرد . در عین حال مدل های آلترناتیو مارکسیستی در برابر این مدل ارایه شده است . دو نمونه آن مدل لفکفسکی در ۱۹۷۸ و مدل سی‌مونیا در ۱۹۸۵ هستند . قابل توجه است که تفاوت این دو نظر با مدل قبلی لزوما به معنی رد خود رشد غیر سرمایه‌داری نیست ، بلکه بحث از مرحله‌ای پایه‌ای تر بر سر خود مدل سیستم جوامع در حال رشد آغاز میشود اما با درکی دیگر به برخی وجوه مشترک در استراتژی می‌رسند . بحث های میزگرد ی که ترجمه آن در آموزش‌هایی از انقلاب و سوسیالیسم به چاپ رسید نمونه خوبی برای بحث مدل هاست . در عین حال این میزگرد سرمشق آموزنده‌ای برای بحث نیز هست . آنان از فاکت ها آغاز می‌کنند ، به مدل‌ها می رسند وسپس سیاست از آن استخراج می‌کنند ، حال آن که ما ابتدا عزممان را در سیاست جزم می‌کنیم ، به مدل اصلا کاری نداریم ، با فاکت بیگانه‌ایم و مقدمه‌ای تئوریک بر آن سیاست می‌نویسیم .

کاپیتال آموزنده ترین سرمشق برای شیوه رسیدن به مدل و تحلیل اجتماعی است . من شخصا آرزومندم سازمان ما که انتشار سری دیباچه‌ای بر آثار جاودان را آغاز کرده است ، دیباچه‌ای بر کاپیتال را منتشر سازد تا بتوانیم مطلبی بر سر ساختار درونی و اسلوب استدلالی مارکس در ارایه مدل کلاسیک خود به زبان فارسی داشته باشیم . اما جای تاکید دارد که هر مدلی نباید تمام مراحل تکاملی مدل کلاسیک را طی کند . مدل های مشخص‌تر در تکامل خود به مدل‌عام‌تر تکیه می‌کنند . مقایسه کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه با کاپیتال مثال خوبی در این مورد است ما نیز برای ارایه مدل برای جامعه خودمان طبعا باید به مدل های تئوریک مجرد تر و عام‌تر تمامی جوامع در حال توسعه که سه مثال آن را در بالا ذکر کردم تکیه کنیم . مهم این است که مدل خاص جامعه ما هیچ یک از مدل های مجرد تئوریک حوزه جوامع در حال توسعه نخواهد بود اما بر یکی یا ترکیبی از چند تا از آنها تکیه خواهد داشت . به عبارت دیگر ، مدل خاص جامعه ایران باید با تکیه بر فاکتهای مشخص جامعه ما و به شیوه‌ای علمی استخراج گردد . این همان چیزی است که جایش به کلی در مبارزه ایدئولوژیک ما خالی است .

درعین حال مدل کلی جامعه ایران تکیه‌گاهی برای توضیح اجزای سیستم واقعی جامعه ایران است و این پروسه خود به آفرینش مدل های مشخص تر منجر می‌گردد • عیب اساسی و متدولوژیک مقاله‌ای که در واقع با عنوان نقد متدولوژیک مشی گذشته در پولتن دوم به چاپ رسید در این است که بدون تکیه برهیچ مدل مشخصی و تنها با نفی کلی مدل پایه‌ای پروتس تنظیم شده است• به همین دلیل نیز هست که ساخت مقاله در وهله اول پراکنده به نظر رسیده و خواننده احساس می‌کند که مقاله از این شاخ به آن شاخ می‌پرد • علت آن اینست که مقاله بر زیربنای محکم و روشنی بنا نشده است• اشکال دوم این مقاله در این است که در عین حال بر فاکت عینی لازم وکافی استوار نیست در نتیجه در حد یک ادعا باقی می‌ماند ــ صرف نظر از درست یا غلط بودن این ادعا • البته من نمی‌دویم که متن همچون خود سند نقد گذشته باید سرشار از فاکت و آمار و ارقام باشد • چنین سندی می‌تواند درست است که به صورت تیزهای فشرده‌ای ارائه گردد • این تزها تنها نتیجه‌گیری‌های فرمول بندی شده‌ای خواهند بود • اما نکته در این است که این مقاله همان سند نبود ، اگرچه بخش اعظم آن را بندهای چنین سندی به عنوان سند پیشنهادی تشکیل میداد • مقاله وظیفه توضیح تزها را داشت و در اینجا باید این تزها نه تنها شکافته می‌شدند ، بلکه مستدل نیز می‌گردیدند • این مقاله نمی‌پذیرد که برای نقد گذشته ابتدا باید مدل باز هم مشخص‌تری برای انقلاب و قدرت سیاسی موجود ارایه دهد • البته می‌توان مشخصه‌های یک مدل را از آن استخراج کرد اما خود مقاله بر چنین ضرورتی آگاه نیست• و در نهایت اشکال سوم این مقاله آن است که برای اثبات مدل ناواضح و پوشیده ارائه شده در آن برخوردی مقطعی به سیستم واقعی می‌کند • مقاله می‌اندیشد که دوبا برای نقد گذشته باید همان شرایط گذشته را هم تحلیل کنند • نکته مهم این است که از آنجا که سیستم گذشته هنوز تحول اساسی نیافته و از هم نپاشیده است ، لذا مدل مربوط به آن باید بتواند امروز را نیز توضیح دهد • اگر این مدل نتوانست امروز را توضیح دهد باید نتیجه گرفت که خود مدل دقیق نیست یا علمی نیست و به همین دلیل ضعف خود را در صف ایستا و غیر پویای خویش متجلی میسازد • به زبان دیگر ، برای سنجش یک مدل باید از شیوه سیمولاسیون (بازسازی مصنوعی پروسه) سود جست منظور اینست که شما ابتدا مدل را تعریف میکنید ، سپس یک پروسه پراتیک مصنوعی برای آن فرض می‌کنید و مدل خود را در آن به کار می اندازید و از این طریق پروسه گذشته سیستم واقعی را پیش‌گویی مینمایید و می سنجید که آیا این پیش‌گویی‌های شما در مورد زمان گذشته با خود فاکت‌های متحول سیستم منطبق هستند یا خیر• در همین روند شما مدل خود را تکامل میدهید و تدقیق می‌کنید • مقاله مورد بحث به جای اینکه سیستم را تعریف کند و سپس مدل پیش‌نهادی خود را به کرسی بنشاند آیا وقایع دوران مورد نقد و به ویژه وقایع جدیدتر و پس از دوران مورد بحث به صورت وقایع الزامی و قانونمند از آن استنتاج می‌شوند یا خیر ، به خود همان وقایع نیز به صورت منفک برخورد کرده و از آنها تحلیل ارایه می‌دهد • اشکال فراموش کردن این آزمون ــ سیمولاسیون مدل ــ در آن است که می‌تواند منجر به پوشاندن ضعف اکلکتیک مدل گردد • به زبان ساده‌تر اینکه شما مدلی متناقض و به لحاظ منطق و انسجام درونی ضعیف ارایه کرده‌اید اما با پرداختن جزء به جزء و منفک به وقایع بعدی سیستم واقعی نخواهید توانست ضعف و تناقض مدل خود را دریابید • به لحاظ متدولوژیک ، چنین شیوه‌ای با رای تمایز میان ضرورت و حادثه در دینامیسم سیستم راندارد • دلیل انتقاد من آنست که در حقیقت تحلیل‌های ناقص و حتی غلط ارگانهای سازمانی از وقایع بعد از ۶۱ و بویژه دو سال اخیر نشان دهنده آنست که اثر ناخودآگاه پوشیده این مدل از قدرت سیاسی حاکم بر ذهنیت نویسندگان این ارگانها به صورت منحرف کننده و نه یاری دهنده خود را تجلی بخشیده است• از همین روست که نفتم آن کسی گذشته را می تواند درست نقد کند که امروز سیاست درستی بتواند ارایه دهد • برای اینکه مثالی در جهت روشن ترکردن این مقولات آورده باشم در ادامه مقاله خواهم کوشید از شیوه طرح شده در مقاله مظفر سود جسته و تنها به عنوان مثال و آزمایش ، مدلی برای سیستم متحول سیاسی ایران از انقلاب تاکنون ارایه دهم •

البته این مدل بدون شك ناقص بود. وبرای مثال تنظیم شده است وتنها در جنبه جدی خود میتواند زمینه طرح بحث گردد. اما در همین جاست که باید به سئوال دوم ازدو سئوال اولیه در این نوشته جواب دهیم. دو سئوال ازاین قرارند: ۱ـ آیا مدل تحلیلی ما از ساختار اقتصادی جامعه ما دقیق و روشنی ترسیده باشیم دست روی دست بگذاریم؟ سئوال دوم در همین جا عمدتی خود را عیان میسازد، زیرا من به عنوان یك نفرد رفرصتی نوتاه چگونه میتوانم ازمیان بریه تحلیل برسم؟ مثلا این شیوه را اکنون برای ارائه مثال احتیاج داریم ولی رهبری یك سازمان سیاسی در بعد بسیار جدیتر برای هدایت روزمره آن سازمان به چنین شیوه ای محتاج است، وگرنه باید سازمان را تا تارسیدن تحلیل به حالت تحلیل در آورد. این شیوه برسه پایه استواراست: اول ـ تکیه کردن بر نزدیکترین مدل علمی که ازمدل مورد نیاز عام تر باشد، دوم ـ حدس یك مدل اولیه ازطریق روش آزمایشی وخطا، سوم ـ استفاده کامل از آزمون سیمولاسیون در تکامل وتصحیح مدل اولیه در پروسه آزمون.

در مورد تزئیش مدل برای جامعه ایران میتوان گفت که به طورکلی مدل پایه ای رشد غیرسرمایه داری که در اینجا بامسامحه ازآن به عنوان مدل برونتس اسم برده ایم ـ صرف نظرازدقت آن به طورکلی ـ قابلیت انطباق برشرایط ایران را ندارد زیرا نقطه آغازدینامیسم آن از استعمارکهن آغاز می کرد و دورنمای آن نیزعدم قابلیت تسلط ساختارسرمایه داری است. این هردو درمورد ایران بی مورد است زیرا ولا کشورما پیشینه استعماری ندارد وثانیا به علل مختلف روابط سرمایه داری در آن مسلط است. فعلا مساله ما پرداختن به این علل نیست زیرا غلبه ساختارسرمایه داری حقیقتی غیرقابل کتمان است. البته این دلایل در تحلیل دقیق جامعه ما اهمیت میابند ولی فعلا قرار ما این بود که براساس حدس مدلی را تعریف کنیم. در مورد مدل لفنفسکی نیز آنچه ارزشمند است به رسمیت شناختن وتوضیح وجود عینی و ریشه داخلی زیرساختارهای ماقبل سرمایه داری است. دورنمای مدل لفنفسکی نیزکماکان در چارچوب عدم امکان غلبه ساختارسرمایه داری باقی می ماند. در نتیجه قادر نیست دینامیسم کنش وواکنش میان این ساختارغالب با دیگرزیرساختارها را در ایران توضیح دهد. در مورد مدل مونیا نیز میشود گفت که نقطه آغازآن مبنی برسنتز استعماری قابلیت انطباق برشرایط ایران را ندارد اما آن جا که به دورنمای رشد ساختارسرمایه داری مربوط میشود، بیش از دیگر مدل ها قادر به توضیح فرا رشد هاست. بررسی مجرد و مشخص تفاوت این مدل ها در رابطه با حوزه مربوطه به لحاظ عام وحوزه مشخص جامعه ما بحثی لازم و مفید است اما در این نوشته فعلی نمی گنجد. آنچه میتوان گفت این است که کماکان مطمئن ترین تزئیش مدل همان مدل کلاسیك است اما با تاکید قطعی برویژگی های بسیار برجسته جامعه ما در مقایسه با این مدل کلاسیك.

ویژگی های برجسته جامعه ایران را در مقایسه با مدلی کلاسیك تا حدودی به صورت اجمالی میتوان چنین فرمولبند کرد: الف ـ وابستگی ساختار سرمایه داری به امپریالیسم جهانی. جای تاکید دارد که منظور از وابستگی عبارت از تاتوانی این ساختار در ارائه گردشی کامل در درون بازار ملی وعدم استقلال عمل در تقسیم کار بین المللی فعلی سرمایه داری است. طبعا هیچ کدام از این دو مفهوم نیز مطلق نیستند اما واقعیت این است که ساختارسرمایه داری ایران بدون کنش وواکنش تعیین کننده در به اصطلاح حوزه درپارتمان یك وپذیرش تقسیم کار فعلی، به دلیل نداشتن مواد اولیه، کالاهای نیمه ساخته، تکنولوژی، ماشین آلات، وازجمله بازار فروش برای برخی کالاها نمی تواند ادامه زندگی بدهد. اگرتنها به وجه احتلاط سرمایه در وابستگی توجه کنیم، اتفاقا سطح احتلاط سرمایه داخلی وخارجی در کشور ما به لحاظ نسبی آن چنان هم بالا نیست. بجز نفت. ارزتحصیلی عظیم ازصدور نفت نقش عامل پرولتریزه کردن نیروی انسانی مولد را نیاشت سرمایه را در مقابل تاراج این منبع ملی که در دست دولت متمرکز شده است، پائین می آورد. از آن جاکه سهم نفت در تولید ناخالص ملی کشور بسیار بالا است ودر عین حال، تولید در این رشته با تکنولوژی بسیار بالا و در نتیجه مصرف محدود نیروی کار مزدوری انجام می پذیرد لذا اثر اجتماعی آن به صورت یارد رساندن به ادامه زندگی ساختارهای مغلوب اجتماعی سنتی وعدم جذب طبیعی نیروی انسانی مولد به بازارکار در مقایسه با سطح تولید ملی وپیش رفتگی اقتصادی متناظر آن تجلی می یابد. ج ـ عقب افتادگی تاریخی رشد سرمایه داری. ازآنجاکه سرمایه داری در ایران پس از استقرار سرمایه داری انحصاری دولتی در جهان به سطح غالب رسید، سطح موجود تکنولوژی امروزین امکان

استفاده محدود از نیروی کار با توجه به درجه بالا جبازده آن را به سرمایه داری کشور ما داده است. این پدیده نسبتا عام در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، به دلیل وجود درآمد ارزی عظیم نفت در کشور ما اثری و پژه برجای میگذارد. از یک سو به کار افتادن درآمد نفت در فعالیت های اقتصادی بخش دولتی، و توزیع تاراج گرانه آن در بخش خصوصی موجب شتاب بخشیدن و گسترش استفاده از تکنولوژی پیش رفته و ماشین آلات مدرن می گردد و در نتیجه امکان جذب متناسب نیروی انسانی مولد به بازار کار سرمایه داری را باز هم محدودتر می کند و از سوی دیگر همان میزان بالای درآمد نفت حتی در شرایط تاراج گرانه توزیع درآمدها، بالاخره شرایطی را فراهم می آورد که حوزه هایی از ساختار سنتی اقتصاد بتواند قوی تر از کشورهای مشابه با پذیرفتن برخی تغییرات در حاشیه نظام مدرن سرمایه داری و در خدمت و کنش واکنش با آن به حفظ سازمان خویش بپردازند. د- رشد منفصل. بورژوازی در ایران بر پایه دو فراگرد نسبتا منفصل رشد کرده است. یک فراگرد ریشه از بورژوازی تجاری ایران در قرن پیشین گرفته، مدتها پیش به عرصه صنعت رو آورده، از همان ابتدا با ساختار فئودالی و روبنای سیاسی آن که سلسله قاجار بود در تضاد قرار گرفته، کارنامه سیاسی غنی و طولانی داشته، در طول پروسه طولانی زندگی خود فراز و فرودهای اقتصادی و سیاسی چندی را از سر گذرانده و اکنون نمایندگان سیاسی بدون این که هیچگاه بتواند قدرت سیاسی را مدتی در دست داشته باشند به سازش کامل کشیده شده و بورژوازی لیبرال ایران را تشکیل می دهند. این جریان هیچگاه نتوانست وظایف بورژوا دمکراتیک خویش را به انجام رساند و امروز نیز به دلیل وابستگی ساختار سرمایه داری ایران اصولا خواهان اجرای انقلابی آن نیست، اما خواست هایی را طرح و دنبال می کند. فراگرد دوم مدت ها پس از آن از طریق سازش اشرافیت فئودال با سلسله پهلوی و تغییر ماهیت اقتصادی اولی حرکت خود را آغاز نموده و براساس این سازش ثروت خود را به سرمایه تبدیل کرده و پس از این انباشت اولیه، جریانات کمپرادور رشد کرده از درون بورژوازی تجاری ولایه نوپای بورژوازی بوروکرات نیز به آن پیوسته و در مجموع سرمایه داری وابسته را شکل دادند. جریان دوم از همان ابتدا خود را در راس یافت و در همان محل ماند. طبعا این دو جریان هم با یکدیگر تضاد داشته و هم وحدت منافع دارند. عینیت وابستگی اقتصاد سرمایه داری کشور زمینه ضعف جریان اول در برابر دوم را تعیین می کند. از آن جا که مضمون وابستگی ساختار سرمایه داری ایران را عمدتا اختلاط سرمایه تعیین نمی کند، لذا زمینه ای عینی برای مرزبندی روشن میان بورژوازی ملی و بورژوازی وابسته وجود نداشته و در بعد سیاسی نیز جریان اول پس از تسلط روابط سرمایه داری اصولا نه حول محور مبارزه ضد امپریالیستی، بلکه حفظ وابستگی اقتصادی و حرکت در جهت سهمی بهتر در سازش سیاسی مبارزه کرده است. این دو جریان طبعا بر سر سهم اقتصادی در درون کشور با هم تضاد منافع دارند. لذا به طور کلی میتوان گفت که سرمایه داری وابسته ایران از یک سو حاصل "سنتز استعماری" نیست و اگر بخواهیم دقیق تر فرمول بندی کرده باشیم، بخشی از آن حاصل عنصر داخلی نیمه استعمار و بخش دیگر حاصل بازتاب داخلی نو استعمار است ــ جریان اول را بخش اشرافی و سلطنتی و جریان دوم را بخش تجاری و کمپرادور آن تشکیل میدهد ــ و از سوی دیگر دارای ماهیت نسل دوم همچون اسپانیا و آرژانتین نیز نیست.

همه این ویژگی ها برخی خصوصیات به ظاهر متضاد را به نمایش می گذارند. از یک سو سرمایه داری ایران پیشینه سیاسی و فرهنگی سرمایه داری متوسط نسل دوم از خود بروز می دهد و از سویی همه ویژگی های سرمایه داری وابسته بی ثبات و بی ریشه نسل سوم را در خود دارد. آن جا که در عرصه مصاف هژمونی با پرولتاریا درگیر است از خصلت اول خود سود می جوید و آنجا که روبنای سیاسی را سازمان می دهد و دست به سرکوب خلق می زند چهره دوم خود را نشان می دهد؛ به دلیل رشد منفصل خود همیشه تضاد مند است و برخی را گول زده به دنبال بورژوازی ملی ضد امپریالیست روان می کند و از سویی همیشه آماده هرگونه سازشی درونی است. و بالاخره از جانب سوم عنصر سنتی در ساختار اجتماعی را به دلیل ویژگی تناسب تولید ملی در کنار خود حفظ کرده اما به لحاظ سیاسی و فرهنگی آن را سرکوب می کند. این موجب می گردد که عنصر سنتی در سطحی نیرومند و متشکل به صورت اپوزیسیون عمل کرده و از یک سو به بحران سیاسی دامن زند و از سوی دیگر توده های مردم را تحمیق کرده و از شعارهای دمکراتیک و انقلابی دور نماید. پنجمین ویژگی مدل ایران در ساخت عنصر سنتی است. هـ- تطابق پذیری عنصر سنتی. پایه اصلی و تعیین کننده ایدئولوژیک عنصر سنتی بر اسلام فقاهتی استوار است. نکته برجسته در این مورد آن است که این پایه بسر

خلاف درک رایج برمفاهیم ومقولات صدر اسلام استوار نیست. فقه عنصر سنتی در ایران مربوط به مکتب اصولیون است واین مکتب متناظر با فازسوم فئودالیسم ایران بوده، پایه های اولیه آن در دوران سلطنت متمرکز صفویه ریخته شده وسپس در دوران قاجاریه تکامل یافته است. این فقه همیشه در تقابل با فقه اخباریون ـ درک ساده وخان خانی ـ بوده ودر مبارزه با آن وازطریق نفی آن شکل گرفته است. این فقه، نظام سازش دهنده میان اشرافیت فئودالی فازسوم با بورژوازی تجاری مربوط به طلیعه روابط سرمایه داری در کشور ماست، از این گذشته، این فقه در قرن حاضر نیز دچار برخی رفرمها شده است وبه همین دلیل قابلیت انطباق پذیری آن برمنافع بورژوازی تجاری ارتقا یافته است. به همین دلیل اشتباه بزرگی است اگر بیاندیشیم که گویا این فقه برسر انتخابی قرار گرفته است که یا با چسبیدن به فئودالیسم چند ماهی بیشتر نتواند در قدرت سیاسی باقی بماند ویا باید "دگم هایش ساییده شود" وبه اصطلاح دچار یک استحاله پروتستانتیستی گردد. این واقعیت که ساختار سرمایه داری مدرن ایران همیشه عنصر سنتی را سرکوب سیاسی وفرهنگی کرده است ودر عین حال با گسترش دامنه عمل خود فضای تنفس اقتصادی آن را تنگ میکند ولی شرایط عینی برای ادامه زندگی اقتصادی آن را در حاشیه این نظام فراهم می آورد، باعث آن میشود که خصلت تطابق پذیری عنصر سنتی از یک سو تقویت شده واز سوی دیگر انسجام نسبی آن حفظ گردد وبه صورت عنصر قوی و متکی به دستگاه بینشی نیرومند عمل میکند.

ما با اختیار کردن مدل کلاسیک وتعیین ویژگی های مدل ایران در واقع از طریق متد انحراف از مدل کلاسیک به مطالعه انحراف واکنش های تاریخی جامعه ایران از فراگرد کلاسیک تاریخی میرسیم. واکنش های تاریخی چنین مدلی بی شک جالب توجه است: اولا وجه حادثی شکل گیری اراده مشترک میان اقشار وطبقات بالاست ولذا چنین جامعه ای در طول مدت کوتاهی ـ در چارچوب تاریخی ـ میتواند دچار بحران های متفاوت وبه لحاظ خصلت کاملا غیرمنتظره گردد. تعداد عوامل ـ اقشار وطبقات ـ دامن زننده به اراده مشترک بسیار متعدد تر از سیستم کلاسیک است. ثانیا وجود قدرت سیاسی در دست سرمایه داری وابسته وشکل حکومت دیکتاتوری فردی وسرکوب گرانه وعدم به نتیجه رسیدن رفرم های بورژوا ـ دمکراتیک موجب میشود که حرکت های توده ای وخیزش های سراسری به دلیل عقب ماندن عنصر ذهنی در تکوین شرایط انقلابی حالت موج شوک وانفجاری به خود بگیرد. ثالثا ثبات در چنین مدلی استثناست. قاعده همانا برآمد های رنگارنگ اجتماعی وسیاسی است. توجه کنیم که جامعه ما از ابتدای قرن حاضر تنها یک دوره ۱۰ ساله در زمان رضاخان، یک دوره ۷ ساله پیش از اصلاحات ارضی پسرش وطولانی تر از همه، یک دوره ۱۴ ساله تا پیش از انقلاب بهمن به صورت سکون به خود دیده است. به کلام دیگر، در طول ۷۰ سال گذشته جامعه ما ۳۰ سال در سکون و ۴۰ سال در غلیان سیاسی بوده است چون جامعه ایران آتشفشان فعالی است که هر از گاهی مدتی فروکش میکند. در یک چنین شرایطی عنصر ذهنی میتواند نقش بسیار موثری ایفا کند ارائه شعار مناسب برای تعریف وجهت بخشی به اراده مشترک طبقات واقشار اجتماعی وایجاد اتحاد های طبقاتی گسترده میتواند موجب خیره کننده ترین انفجارهای توده ای گردد، اما دنبال کردن سیاستی انزوا جویانه وسکتاریستی وسرد در یک قشر وطبقه فرو بردن بیشک سالها راه بهیچ کجا نخواهد برد. از سوی دیگر وجود انواع برآمد ها واندیشه های سیاسی در بورژوازی ایران زمینه فاصله گرفتن بیشتر خرده بورژوازی از قطب انقلابی را تقویت می کند. در عین حال خرده بورژوازی فرصت می یابد گاهی "مستقل بیاندیشد" ودر واقع عناصری از دستگاه های متضاد وفکری را سرهم بندی کند وانواع نظرات وبینش های متلون وگوناگون بیافریند که هیچ یک دارای ثبات تاریخی نیستند. وبالاخره طبقه کارگریه دلیل ریشه داشتن فراگرد اول رشد سرمایه داری، موقعیت اقتصادی ضعیف اما روبه رشد خویش، ووجود انواع گرایش های سیاسی سنتی ونوین اقشار متوسط، راهی پرپیچ وخم وهمراه با موانع غیرمنتظره پیش رو دارد. اما این به هیچ وجه به معنای غیرقابل حصول بودن تامین هرمونی آن برجنبش دمکراتیک نیست بلکه در صورت اتخاذ سیاست وتاکتیک صحیح امکان آن را دارد که مهر خود را بر وسیع ترین خیزش های توده ای در خیره کننده ترین ابعاد بکوبد. اما این همه وابسته به درایت ونیرومندی پیشاهنگ آن است.

این مدل بسیار رنگارنگ ومتحول به موازات تثبیت نقش بورژوازی وپرولتاریا در صورت طبقات اصلی جامعه رفته رفته جنبه قانون مندانه تری به خود میگیرد وبه سوی ثبات ـ نه ثبات کلی، بلکه ثبات در صف بندی مبارزاتی ـ میل میکند. به عبارت دیگر، مبارزه ومسیر تحولات سامان بیشتری به خود گرفته وبه واکنش های کلاسیک نزدیکتر می گردد. جامعه ما پس از تثبیت کامل ساختار سرمایه داری به عنوان ساختار اجتماعی ـ اقتصادی مسلط

چنین مسیری را طی می کند ، ولی این مسیر با کج روی ها ، توقف ها و حتی بازگشت های جدی همراه است.

آنچه در بالا بر اساس حدس و گمان ارائه شد تنها می تواند نقطه آغاز بحث باشد . بدون شک چنین استنتاج اجمالی و متکی بر حدس و گمان باید مورد آزمون جدی قرار گیرد اما از آن جا که آزمون این مدل ره به توضیح تاریخ قرن اخیر ایران می برد و جای آن در این مقاله نیست ، لذا آن را کماکان در مرحله حدس و گمان باقی می گذاریم :

هدف ما فرض یک مدل پایه ای برای جامعه و سپس تعریف مدل خاص تری برای انقلاب بهمن و قدرت سیاسی برآمده از آن بود . ما این هدف را دنبال می کنیم و سپس به آزمون همین مدل خاص تر می پردازیم .

عموما در توضیح انقلاب بهمن به سراغ این سئوال می روند که چرا خمینی رهبر آن شد و این سئوال را نیز از طریق علل نهایتا ذهنی مثل سرکوب شدن جنبش کمونیستی و شبکه گسترده مساجد و غیره توضیح می دهند . برای اینکه بتوان توضیح داد چرا خمینی برگرده انقلاب جست باید ابتدا به این سئوال پاسخ گفت که چرا انقلاب شد . پاسخ به این سئوال به تعیین خصوصیات اراده مشترک طبقات ره می برد و آنگاه از طریق آن می توان به توضیح جایگاه خمینی پرداخت . ریشه انقلاب بهمن در بحران اقتصادی و اجتماعی ساختار سرمایه داری ایران و آن هم در شرایطی که بورژوازی وابسته مدرن در راس آن قرار داشت باز می گردد . بحران سیاسی رژیم طبعا به دنبال این بحران سر برآورد . متاسفانه هیچ جریانی در جنبش چپ مارکسیستی کشور ما پاسخ روشن و جدی به مساله بحران اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران در سال ها پیش از انقلاب بهمن نداده است و تنظیم چنین پاسخی در وسع اطلاعاتی و علمی من نیز نیست . آن چه مسلم است این است که بحران ساختار سرمایه داری موجب تضعیف نظام آن شد و مبارزه را در درون آن دامن زد . در این میان اقشار و طبقات حوزه سنتی که همگی به میزان های متفاوت و مضمون های مختلف با دولت حاکم و نظام سرمایه داری وابسته مدرن ایران تضاد داشتند سریع تر از بسیاری از اقشار و طبقات نوین وارد عمل شده و متشکل تر نیز عمل کردند . "بالایی ها" که همان بالایی های ساختار سرمایه داری مدرن بودند ، هم در برابر "پایینی های" خود و هم در برابر "بالایی ها" و "پایینی ها" ی ساختار سنتی قرار گرفتند .

"بالایی" های آن زمان ریشه در فراگرد دوم رشد سرمایه داری در ایران داشت . این جریان هیچ چیز جز وعده رشد اقتصادی شتابنده و ارتقای سطح زندگی نداشت که به مردم عرضه کند و نبود همه دیگر خواست های توده مردم را به شیوه اعوان و انصارش در گره جنوبی ـ فیلیپین ، برزیل و غیره با این وعده توجیه می کرد . اما هنگامی که نظام برپا شده توسط این "بالایی" ها دچار تورم کشنده و سپس بحران فراگیر اقتصادی شد ، اینان وعده های آن نیز به ته رسید . این جریان که خواب برقراری بسیج فاشیستی توده ها و نظام آشکار دیکتاتوری تک حزبی بورژوازی وابسته را می دید به ناچار پروسه عقب نشینی و شکست خویش را آغاز کرده روی دوم انفراد خیره کننده این جریان آن اراده مشترک حیرت انگیز و وسیعی بود که میان همه اقشار و طبقات جامعه که با این نظام و این دورنمای زندگی در تضاد قرار گرفتند پدید آمد . سرعت شتابنده گسترش جنبش اعتراضی طی مدت کوتاهی به همه عرصه های اجتماعی ، پدیده ای قانون مند بود . اما برزمینه این اراده مشترک فراگیر در نفی نظام رو به فروپاشی موجود طبعا نمی توانست یک بلوک سیاسی واحد شکل گیرد ، زیرا هر بلوک و اتحادی باید هر دو عنصر نفی و اثبات را در خود می داشت . در نفی ، همه مشترک القول بودند اما در اثبات مساله جور دیگری بود . مجموعه ای که از پرولتاریا آغاز می گشت و دهقانان ، خرده بورژوازی سنتی ، خرده بورژوازی مدرن ، روشنفکران ، کارمندان ، نظامیان ، بورژوازی تجاری ، روحانیت ، بورژوازی لیبرال و حتی بخشی از بورژوازی وابسته را نیز در بر گرفت ، الزاما قادر نبودند بر سر هیچ اصلی در مورد قدرت سیاسی بعدی به توافق برسند . در این جا اهمیت دارد که میان اراده مشترک و جبهه سیاسی ، میان اقشار و طبقات با احزاب سیاسی نماینده آنان تمیز قایل شد . مختصات مدل قدرت سیاسی و بلوک سیاسی پشت آن را چنین می توان تعریف کرد :

الف ـ اتحاد سیاسی میان روحانیت ، بورژوازی تجاری ، بورژوازی لیبرال . ب ـ روحانیت پیرو خمینی بر این اتحاد سیاسی اعمال رهبری می کرد و هژمونی خود را بر اکثریت قاطع توده ها گسترش داده بود . ج ـ مرز بندی این بلوک با پرولتاریا ، روشنفکران ، خرده بورژوازی ، اقشار متوسط شهری دهقانان فقیر و متوسط . (روشن است که اینجا منظور مرز بندی با منافع این گروه های اجتماعی و نیروهای سیاسی بیان گر این منافع است .) د ـ هدف این بلوک سرنگونی رژیم سلطنتی و حذف

www.iran-archive.com

قشر ممتاز سرمایه‌داری وابسته ایران بود که بخش دولتی اقتصاد (به ویژه نفت) و سرمایه مالی جدیدا شکل گرفته بخش خصوصی را در چنگ خود به انحصار در آورده بود . حول این هدف، هر سه نیروی یاد شده در بند " الف " با یکدیگر اشتراک منافع داشتند .

حال این مدل را به حرکت در آوریم . طبعا خمینی به عنوان رهبر بلا منازع این جبهه مجبور بود با نیروهایی چون مجاهدین ، فدائیان ، حزب دمکرات، حزب توده ایران ، پیمان وغیره مرزبندی روشن کند و بکوشد پایگاه توده ای آنها را از آن خود سازد . در عین حال با این که جبهه تشکیل شده می توانست به اندازه لازم نیرو برای رسیدن به اهداف ذکر شده در بند "د" (طبعا تحقق این اهداف با شکل قیام انقلابی ۲۲ بهمن هدف آنان نبود) به میدان بفرستد اما تا آن جاکه حرکات بقیه نیروهای نام برده شده در بالا در جهت اهداف و منافع جبهه قرار می گرفت ضرورتی به تقسیم نیرو برای سرکوب و هول دادن آنان به طرف مقابل در میان نبود . در این میان نهضت آزادی سازمان سیاسی بورژوازی لیبرال و دستگاه روحانیت در برگیرنده نمایندگان کلریکال بورژوازی لیبرال و تجاری بود . این که مثلا طالقانی برخی خواست های فروخورده بورژوازی ملی سازشکار ایران را آن هم به صورت ناپیگیر نمایندگی می کرد و گاهی برای مقاومت در برابر نظرات خمینی به مجاهدین و دیگر نیروهای دمکرات نزدیک می شد یا اینکه ملاحسنی که مدافع زمینداران بزرگ نیمه فئودال منطقه ای در بخش کردنشین آذربایجان بود بارها مورد استفاده خمینی قرار گرفت تا جنبش خلق کرد را سرکوب کند ، به هیچ وجه تعیین کننده ماهیتی غیر از آن چه توضیح داده شد برای دستگاه روحانیت پیرو خمینی نبود . در آن زمان حجت الاسلام منتظری نیز که نماینده برخی محافل خرده بورژوازی سنتی بود در میان پیروان خمینی میدان حرکت داشت . اما اینکه بیاندیشیم کاست بودن روحانیت برجسته ترین خصوصیت قدرت حاکم بود بسیار خطاست زیرا با چنین نگرشی اساسا به تحلیل استاتیک در می غلطیم و دیگر نمی توانیم وقایع بعدی را به روشنی توضیح دهیم .

دور اول هماورد طبقات با سرنگونی رژیم سلطنتی و سلب مالکیت لایه بالایی بورژوازی وابسته ایران به نتیجه می رسید و چنین نیز شد . قیام ۲۲ بهمن منجر به روی کار آمدن چنان قدرت سیاسی شد که نه ناشی از آلترناتیو انقلابی (این آلترناتیو حتی در آن زمان شکل نگرفت) ، بلکه آلترناتیو ضد انقلابی رژیم شاه بود . مساله برخلاف نظر مقاله " درباره تز ارتجاع سیاه " نه برسر این است که خمینی ارتجاعی تر بود یا شاه ، بلکه برسر این است که آیا آلترناتیو رژیم ارتجاعی شاه ، انقلابی بود یا ضد انقلابی . مساله " ارتجاعی تر " مساله رفرمیست های پیرو " تاکتیک پروسه " است نه انقلابیون کمونیست . استراتژی ما وابسته به پاسخ به این سئوال نیست و تنها ظرافت تاکتیک هایمان به آن مربوط می شود . با این حال اگر باز هم بر این پرسش تاکید دارید ، پاسخ روشن من این است که رژیم شاه در چارچوب مضمون دوران ما وصف بندی های جهانی ارتجاعی تر بود و این عامل در چنین قضاوتی نقش تعیین کننده دارد . به همین دلیل هم شرکت فعال ما در قیام ۲۲ بهمن و مبارزه در راه سرنگونی رژیم سلطنتی و به زیر کشیدن لایه بالایی سرمایه داری وابسته کاملا به حق بود . اما اگر از این بخواهند نتیجه بگیرند که دفاع ما از خمینی نیز صحیح بود ، واضح است که نمی توانم موافق باشم . ما باید از همان ابتدا آلترناتیو انقلابی را سامان می دادیم . هر آینه ما تحلیلی روشن و استراتژی مدونی داشتیم و در راه شکل دادن به آلترناتیو انقلابی رژیم سلطنتی رزمیده بودیم ، نه تنها باید در انقلاب مردم فعالانه شرکت می کردیم و منعطف ترین شعارها را طرح می نمودیم ، بلکه مجاز بودیم از برخی اقدامات خمینی هم دفاع کنیم و حتی پای میز مذاکره با او نیز بنشینیم و به توافق هایی نیز برسیم . با شیطان نیز می شود قرارداد امضا کرد مبنی بر آن که بدانیم چه می کنیم .

فراگرد مبارزه ضد امپریالیستی لزوما منجر به رشد و گسترش اقدامات سیاسی مستقل توده ها و تقویت نیروهای سیاسی ترقی خواه و انقلابی می شد و چنین نیز شد . به همین دلیل نیز آخرین اقدام بلوک یاد شده الزاما به عقب راندن توده ها و نشاندن آنان به جای خود بود . این آخرین نکته ای بود که تمامی جبهه کذایی برسر آن توافق داشتند . ما آنرا تنها بحساب بورژوازی لیبرال گذاشتیم . با پایان دور اول مبارزه ، اراده مشترک حول سرنگونی سلطنت و خلع ید از بالاترین لایه بورژوازی وابسته از میان رفت . پایه های بلوک سیاسی کذایی نیز فروریخت . از آن جاکه فعلا در چارچوب مدل قدرت سیاسی حاکم صحبت می کنیم ، به جناح بندی ها و شعارهای توده های خلق نمی پردازیم حال آن که تعیین آن ها به مدل بزرگتر جامعه باز می گردد و تاکید می کنم که تعریف و تدقیق روشن این بخش در تعیین استراتژی و

www.iran-archive.com

تاکتیک های نیروهای انقلابی نقشی تعیین کننده دارد . با این حال ما مدل محدود خود را دنبال میکنیم .

از میان رفتن اراده مشترک میان سه جریان یاد شده، سازماندهی دوباره یک بلوک سیاسی جدید را می طلبید . طی این مدت روحانیت برهبری خمینی هژمونی خود را گسترش داده بود . اما در عین حال صف بندی های جدیدی در میان همه جریانات اجتماعی که در مرحله ضد سلطنتی شرکت کرده بودند شکل گرفته و برخی اقشار و طبقات در اکثریت خود از زیر هژمونی مستقیم خمینی بیرون می آمدند . در چنین سه نیروی یاد شده ، اراده مشترک بعدی از امامیان روحانیت پیرو خمینی و بورژوازی تجاری شکل میگرفت زیرا اولا اتحاد میان این دو سابقه تاریخی بسیار قدیمی تری داشت و ثانیا ـ و مهمتر از همه ـ زمینه برای چنین اراده مشترکی فراهم بود . بورژوازی لیبرال جریان راتمام شده می دانست و تنها نیازمند چنان سازوکاری بود که بتواند زمینه بازسازی سرمایه مالی وابسته و استقرار رویه ای دیکتاتوری آنرا از میان ببرد . برخی ملی کردن ها و نیمه کاره و سلب مالکیت ها به اضافه تامین یک قانون اساسی در جهت تعریف و تثبیت پارلمانتاریسم بورژوائی در انطباق با ضرورت سرکوب اقدام مستقل سیاسی توده ها و رشد جنبش انقلابی و دمکراتیک برای بورژوازی لیبرال کافی بود . بورژوازی لیبرال با قوانین اتودینامیسم ساختار سرمایه داری تضاد جدی نداشت . بورژوازی تجاری در شرایط متفاوتی بسر میبرد و جایگاه تاریخی بورژوازی تجاری در سیر تکامل سرمایه داری متعلق به دوران عدم غلبه ساختار مربوط و پیش از رشد صنعت و انقلاب صنعتی است، الزاما تضاد آنرا با رشد و دینامیسم سرمایه داری و قوانین طبیعی و فطری بازار سرمایه دار در درجه عام خود ایجاب میکند . بورژوازی تجاری متعلق به تولید انبوه صنعتی نیست و لذا الا به آن علاقه ای ندارد و ثانیا نگران شکل گیری سرمایه بازرگانی و تلفیق توزیع با تولید در چارچوب سرمایه مالی است . از سوی دیگر بورژوازی تجاری ماهوی با تولید خرد کالایی و انواع اشکال سنتی تولید ندارد . تلفیق تولید و توزیع و شکل گیری سرمایه بازرگانی نیرومند به معنی زوال بورژوازی تجاری است . سطح رشد و شرایط حاکم بر جامعه ایران از یک سو هنوز امکان حرکت وسیع و ادامه زندگی بورژوازی تجاری را می دهد و از سوی دیگر سطح و میزان شکل گیری ساختار سرمایه داری و بخش تولید و توزیع در آن ، زمینه احساس خطر جدی آن را فراهم می آورد . احساس خطر جدی بازار در برابر شکل گیری بخش توزیع سرمایه بازرگانی و حتی پیوند گسترده و رویه رشد آن با سرمایه بانکی و صنعتی در سال های آخر حکومت پهلوی بازتاب این احساس خطر بود . روحانیت نیز برای این که بتواند آینده ای برای خود در قدرت سیاسی تضمین کند ، (تئوکراسی) ، بدون شک مجبور است از یک سو اقتصاد را مدام تحت سیطره سیاست در آورد و از سوی دیگر برای این که مصونیت از بازتاب اقتصاد در سیاست جلو گیرد و به اصطلاح در یا لکتیک اقتصاد و سیاست را " منجمد " سازد مجبور است بر سیاست لگامی تضمین کننده بزند و این لگام چیزی جز ایدئولوژی نیست . از سوی دیگر نیز این ایدئولوژ همان طور که شرح آن رفت به دلیل ریشه گرفتن از اصولیون و فرمهایی در آن ، در زمینه نسبی برای اداره اقتصاد سرمایه داری غیر پیش رفته به روحانیت می نمایاند . عقد برادری روحانیت و بورژوازی تجاری در همین جا و بر سر همین محور الزاما بسته می شود . بورژوازی لیبرال در این جا نقشی ندارد و نمی تواند باشد . چنین باید می شد و شد !

روحانیت به دلیل شکاف برداشتن جبهه قبلی و در تقابل قرار گرفتن بخشی از نیروهای اجتماعی همراه این جبهه با وی ، مجبور به بسیج دوباره نیرو می گردد . چپ نیز دیرا بر انشعاب گرفته و گفتار قرار میگیرد . بخشی از آن ، گیج و جوان و بی تجربه ، بدون بهره بردن از ذره ای هنر سیاست و تاکتیک در اپوزیسیون قرار میگیرد و خود را از تنوده ها منفرد میسازد . بخش دیگر در میان گرفته و گفتار یکی را انتخاب می کند و آستین خود را در ستیز انتخاب خویش بالا می زند . این رخداد نتیجه الزامی و اجباری مدل تحریف شده نبود و به همین دلیل نیز ایجاد مسئولیت میکند . جنگ ایران و عراق نیز نتیجه الزامی این مدل نیست ، زیرا علل آن محاط در مدل تحریف شده نیست . جنگ علت خارجی و منطقه ای نیز داشت و به همین دلیل اگر یتوان تنها با تکیه بر مدل قدرت سیاسی حاکم به الزامی بودن آن رسید ، یا تحلیل از جنگ غلط است یا خود مدل . ما کاستن از کارکرد های الزامی و قانون مند مدل را دنبال میکنیم . چنانچه صحت و درستی مدل اثبات گردد آنگاه پدیده های دیگر باید در چارچوب مدل های عام تری چون جامعه

ایران ،منطقه وشرایط جهانی تحلیل ودنبال کرد که یك سرآن رامدل قدرت سیاسی درکنش وواکنش با دیگرعوامل درون مدل های بزرگترتشکیل می دهد .به بحث خود باز گردیم .

دوردوم هماورد سیاسی ـ طبقاتی باتجدید سازمان یادرواقع آغاز تجدید سازمان دردرون بلوك پیشین آغازگردد . وروحانیت پیروخمینی وبورژوازی تجاری برعلیه بورژوازی لیبرال متحد شده وجریان لیبرال زدایی ازدرون حکومت آغاز می گردد . خمینی که زمانی سخن گوی سه نیروبود ودرنتیجه وجوه لیبرالی و" آزادی خواهانه " درگفتارهایش بازتاب می یافت محورصحبت هایش راتدقیق وتصحیح کرد . به همین دلیل نیز برخی جریانات بارجوع به گفتارهای پاریس او وغیره میخواستند بانقل گفتارهای خمینی حول مخالفت بامجلس خبرگان یا " جمهوری اسلامی نه یك کلمه کم نه یك کلمه بیش " نیروی اپوزیسیون جمع کنند . خمینی برای بسیج نیروپس ازیك دوره سرکوب مشترك که هرسه نیروی دخیل درجبهه پیشین به انجام رسانده بودند به خرده بورژوازی سنتی وبخش " ضدلیبرالی " چپ(حزب توده ایران و سازمان ما) میدان عمل داد امامیانه اش بامجاهدین بدترازپیش شد . جریاناتی مثل حجت الاسلام منتظری میدان وسیعی برای حرکت یافتند . جریان دکترپیمان نیزبه شدت فعال شد . جریانات اخیر درحیطه خرده بورژوازی سنتی قرارداشتند . بررسی رویدادهای سیاسی روزدرآن زمان نشان میدهد که چنین جریانات خرده بورژوائی سنتی حتی غیرسنتی تنهادردوره ای میدان عمل یافتند تابه دشمن خمینی ضربه بزنند نه این که خمینی حتی لحظه ای آن هارابه رسمیت شناخته باشد ومورد تایید وی قرارگرفته باشند . خمینی درتمام طول این مدت خیلی واضح ازمتحدین رسمی وعناصربلوك خود اسم می برد ،آنان راکنار خود می نشاند ودرگفتارهایش آنان راتشویق یاسرزنش می کرد امابه جریانات خرده بورژوازی تنها میدان عمل وحرکت مشروط می داد . بعلاوه برخی جریانات فئودالی رابرای سرکوب جنبش خلق کرد وترکمن بسیج کرد یابرخی خوانین وروسای عشایررانیزمورد استفاده قرارداد امااینها هیچ کدام به آن معنی نیست که خمینی وحکومت او نماینده خرده بورژوازی سنتی یافئودالیسم یانظام عشیرتی بود . غمزه های کارگری خمینی نیزدست کمی ازغمزه های خرده بورژوائی آن نداشت . یادمان نرود که مابرخی نقل قولهای " کارگری " اوراچه اندازه برجسته وتکرارکردیم .

امامهمترین مسئله دردینامیسم مدل پیشنهادی مابه مکانیسم مبارزه درونی خود بلوك پیشین باز می گردد . بخشی ازچپ بدون درنظرگرفتن کامل واقعیت هاوباتکیه بردرکی استاتیك وذهنی مدل کاست راطرح کرد وچون ریشه های فقه خمینی رانیزنمی شناخت پیش بینی کرد که این کاست نمی تواند برزیربنا سوارشود ولذا برای توضیح ادامه عمراین نظام بحث فاشیسم راطرح کرد . بخش دیگرمدل قدرت حاکمه رابراساس مفهوم توده های پلبین پیشنهاد نمود وازاین طریق به تحلیل " انقلابی بودن " بلوك روحانیت ـ بازاررسید وگسست میان خمینی و " جناح راست " یعنی بورژوازی تجاری راالزاما ارزیابی کرد . بخش سوم هم مدل ارکان سازش رانتیجه گرفت . درحال انواع مدلهای فاشیسم ،کاست ،بورژوازی کلریکال ، روحانیت پلبینیست ،ارکان سازش و... بیانگرگیجی عام ـ دراین یاآن جهت ـ درکل جنبش چپ ونداشتن تحیل ازقدرت سیاسی ومدلی فراگیرتربرای کل جامعه بود . همه این مدلهابدون توجه به متن مدل جامعه استنتاج شده بودند وتنهامدل حزب توده ایران برمدلی ازجامعه استواربود که دراین مورد نیزخود مدل جامعه ازواقعیت بدوربود . آنچه درواقعیت دربالاجریان داشت این بود که چون روحانیت خود شامل نمایندگان بورژوازی لیبرال وتجاری ومنافع اخص روحانیت بود ،لذا اتحاد جدید بورژوازی تجاری ـ روحانیت نیازبه سازمان سیاسی مستقل خود داشت تابتواند دربرابرسازمان سیاسی بورژوازی لیبرال عرض اندام کند وجریان سیاسی راهدایت نماید . روحانیت که اساسا وبه لحاظ تاریخی باحزب و حزبیت سرسازگاری نداشت وهمیشه بنابه ضرورت زمان حزبی شده بود ،دست به تشکیل حزب زد . حزب جمهوری اسلامی مولود این نیاز بود وطبعا باازمیان رفتن این نیاز نیزباید درهم می شکست . روحانیت پیروخمینی بنابرضرورت زمان وعلیرغم سنن و مضمون سازماندهی خویش دست به تشکیل حزب وحوزه ودفتر وکمیته مرکزی وهیئت سیاسی و... زد . ضرورت پیشبرد مبارزه بابورژوازی لیبرال الزاما ایجاب می کرد که " کاست " راروی تخت جراحی بخوابانند واندام لیبرالیش راجدا سازند اما " حزب " رابه خیابانها بفرستند . چنین نیز شد . مادرآن موقع اندیشیدیم که بنی صدر برآوارهای حزب جمهوری اسلامی ایستاده است . اما واقعیت این بود که حزب ج . ا . باتمام نیروفعال بود واین " کاست " بود که دچارتضاد وسردرگمی شده

بود و در درون آن صف بندی حزب جمهوری اسلامی در برابر حزب خلق مسلمان شکل گرفته بود. دور دوم هماورد سیاسی ـ طبقاتی مدتی بطول انجامید. یک قانون مندی بدین بود که هرگاه یک دور مبارزاتی فروکش میکرد دوران سرکوب جناحی از جنبش توده ای که میدان عمل یافته بودند آغاز میگشت. ما این شعله ورشدن و این فروکش کردن سرکوب توده ای را به حساب تزلزل و زیگزاگ "خمینی خرده بورژوا" می گذاشتیم، امروز نیز تفکر دیگری برای اینکه عدم امنان شرکت خرده بورژوازی در جبهه خلق را ثابت کند، ابتدا خمینی را خرده بورژوا میکند و سپس با استفاده از منطق "دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد پس دیوار گوش دارد" حرف خود را به اثبات میرساند. قانون مندی یاد شده ورود مجدد سرکوب توده ای به لحاظ زمانی در بین دو فاز یاد شده از هماورد سیاسی ـ طبقاتی درونی جبهه بالا این هارخ میداد و معمولا به یکباره جو عوض می شد زیرا دوره بسیج نیروی جدید برای هماورد جدید آغاز می گشت. اما آن نیروهائی که در این هماوردها وظیفه ضد خمینی و مدافع جناح مخالف را میگرفتند مشمول سرکوب جدی و خونین در طی دوره هماورد میگشتند. مجاهدین و سرکوب خونین آنان به دنبال نزدیکی به بنی صدر، انعکاس این قانون مندی است. دوره دوم هماوردها بالاخره بپایان رسید. طی این دوره حزب و سازمان به دلیل سیاست راست روانه خویش موقتا به نیروی توده ای دست یافتند.

پایان دوره هماورد دوم بار دیگر باشد سرکوب وخفقان توام شد. توقیف روزنامه ها و محدودیت فعالیت سیاسی از وجوه آن بود. فازسوم، مبارزه را بدرون روحانیت و بورژوازی تجاری و میان اینها کشاند. در این مقطع، مدل جدید ترمطرح شد: مدل "خط امام ـ حجتیه" و مدل "بورژوازی تجاری ـ بورکرات". اولین و اساسیترین اشکال عمده و این مدلها آن بود که نه میتوانستند پیش از خود را توضیح دهند و نه قادر قادر به تصویر آینده بودند. به عبارت دیگر هر دو این تحلیل ها، صرف از نظر ارغلط بودن آنها، رابطه با لحظه، یعنی با شکل و مضمون مبارزه نداشت. علت تمامی مدلهای استاتیک آن است که تنها تغییرات کمی سیستم را آن هم نه بصورت قانونمندی الزامی بلکه حادثه توضیح میدهد و قادر به توضیح تحول کیفی بر بستر این انباشت کمی و سپس توضیح کیفیت بعدی نیستند.

با پایان دوره دوم، اتحاد میان جناحها و خرده جناح های مختلف حاکمه در برابر جریانات لیبرالی از میان رفت و یکدرجه سیاسی وحدت بورژوازی تجاری (تئوکراسی بورژوائی) تثبیت شده بود و علاوه بر جریانی در درون روحانیت، سیاست و برنامه مشخص خود را پیش می نهاد. بورژوازی تجاری میخواست با تثبیت حکومت ولایت فقیه نهایت سود اقتصادی خود را ببرد. از همین جا بود که کمشکل و تضاد مندی بین تاریخ و اجتماعی بلوک شکل گرفته در انطباق برزیر ساخت اجتماعی ـ اقتصادی جامعه رو به آشکار شدن میگذارد. با این حال این اصالبه معنی عدم مطلق امکان بلوک حاکمه در سیاررشدن برنظام موجود نیست، این سوار شدن عملی است اما در عین حال تضاد مند، بحران زایی در درونما است. همه این تضاد ها در دولت و کابینه و کارروزمره آن تجلی مییابند. بورژوازی تجاری که سازمان اقتصادی خویش ـ اصناف بازار ـ و سازمان و روزنامه سیاسی مشخص خویش را داشته، سیاست حداکثر سود بی درونما را طرح میکرد. روحانیت و "کاستش" را دیگر نمی توانستند رو تحت جراحی بخوابانند زیرا اینبار باید قلب و مغزش را در می آوردند و چیزی از اینبار باقی نمی ماند. روحانیت تئوکراسی قادر به ارائه سازمان سیاسی مستقل خویش نبود زیرا نمی توانست سیاست کامل و متمایزی در برابر بورژوازی تجاری عرضه نماید. کدام سیاست؟ در جهت منافع کدام قشر و طبقه؟ برای ایجاد کدام نظام؟ بر پایه کدام تکیه گاه طبقاتی و اقتصادی؟ از همین رو برخی بدنبال بورژوازی بوروکرات (؟!) یا جبهه متحد خلق میگشتند تا پایه جناح مقابل بورژوازی تجاری قرار گیرد اما اگر قرار بود روحانیت یا کابینه یا جناح موسوی یا هر چیز دیگر میان جبهه خلق و آذری قمی یکی را انتخاب میکردند، هزار بار حاضر بودند غلط کنند و نام آذری قمی تسبیح بیاندازند. "بورژوازی بوروکرات" نیز تنها اگر برخلاف تعریف علمی آن بکار رود و به معنی چند نفر بوروکرات سطح بالا استعمال شود شاید بتواند به برخی عناصر رژیم نسبت داده شود اما بورژوازی بوروکرات اساسا قشر یا بخش از طبقه بورژوازی است اگر لفظ جناح بوروکرات به معنای همان تک افراد بوروکرات و صاحب منصب بکار رفته باشد، آنگاه تضاد و کشمکش میان آنها با بورژوازی تجاری به همان بن بستی برمی خورد که چند سطر بالاتر به آن پرداختیم.

این سلسله تضاد های متعدد و جزئی الزاما باید به رشد بحران سیاسی در میان بالایی ها، رفتن بحران اقتصادی در کل جامعه و چهره نمایی انواع بن بست ها را کثر قریب به اتفاق مسائل اصلی

اجتماعی ـ اقتصادی وسیاسی منجرگردد . رشد این بحران وپیدایش " شکاف" های متعدد در بالا جبرا منجربه رشد نارضایتی توده ای ، پیدایش برخی طلایه های وضعیت انقلابی وارتقای حرکت های توده ای گردد . ما این سلسله رویدادها را در اعتراضات توده ای امجدیه ، رشد جنبش اعتصابی کارگری ـ به ویژه ذوب آهن ـ وشعله کشیدن اعتراضات پراکنده حاشیه نشینان دیدیم . این رویدادها پس از یک دوره سعی خمینی برای حفظ وحدت بلوک موجود ازطریق فرمان ۱۲ ماده ای ودوره دیگری ازهمان یورش قانونمند به جنبش توده ای وسازمانهای ترقی خواه آن ـ در این مورد ، تنها جریانات باقی مانده یعنی حزب توده ایران وسازمان ما ـ ثبت شد .

در برابر این واقعیت ـ آلترناتیوهای مختلفی بعنوان راه حل ارائه گشت . در این دوره سه جناح محکوم به فنا باهم درگیر بودند . ۱ ـ جناح رسالت به عنوان نماینده بورژوازی تجاری ایران که دیگر نمیتوانست اقتصاد را از بحران عمیق و مرگ آور نجات دهد و سرکردگی آن در برنامه فقط به تعمیق بحران اقتصاد و به ویژه بحران در تولید صنعتی منجر میشد . ۲ ـ جناح رفسنجانی و موسوی که بدون این که بتواند برنامه ای اثباتی و در تقابل با برنامه اول ارایه دهد به نفی اجزایی از برنامه جناح اول مشغول بود واین را در جهت حفظ کلیت نظام میدید . ۳ ـ جناح خامنه ای که مدافع اراده مشترک پیشین (مرحله قبل) بود .

جناح اول و دوم سعی میکردند اختلافات درون حکومت وحزب جمهوری اسلامی را به بیرون ببرند وخط کشی ها را به سطح کل ارگان های حکومتی گسترش دهند و جناح سوم، یعنی دبیر کل حزب جمهوری اسلامی می کوشید روی اختلافات سرپوش بگذارد و ازاین طریق باآشتی دادن دو جناح اول خود ش هرمونی را در کشاکش های درون حکومت بگیرد و بر هر دو سوار شود . شکل جناح سوم این بود که سوار بر قطب میرنده در یک نظام میرنده شده بود . خمینی که به دنبال آلترناتیوی می گشت تا پیدا شدن آن از همزیستی هر سه جناح دفاع می کرد و سعی می نمود آنها را حول جنگ و حفظ نظام جمهوری اسلامی متحد کند . حزب جمهوری اسلامی در برگیرنده هر سه جناح بود . در این میان تنها جناح اول دارای ارگان سیاسی مستقل بود . شکل گیری این سه جناح به این شکل مشخص در مدل ما الزامی نیست و جنبه حادثی نیز در آن دخیل است اما آنچه بصورت نتیجه الزامی مدل استنتاج میگردد سرنوشت این جناح ها و دینامیسم تحولی مدل است واقعیت چنین صف بندی بحران مرگ بار در عرصه سیاست برای رژیم به ارمغان آورده بود وزمینه برای ارائه راه حلی فراهم بود تا رژیم از این بحران بیرون کشیده شود . یک راه حل ، بازگشت به گسترش بلوک سیاسی ودر نتیجه ، گسترش پایگاه اجتماعی رژیم بود . این نظر را منتظری به میان آورد و معتقد بود که بلوک سیاسی وسیع فروپاشیده (بلوک اول) را باید دوباره بازسازی کرد . منتظری خواب بازگشت به دوران " عظمت" ج . ا . را می دید ومیخواست زمانیکه ازولیعهدی به تخت ولایت فقیه جلوس میکند دوباره قدرت ودبدبه و کبکبه خمینی سال ۵۷ را داشته باشد ، البته منهای جنبش توده ای ترقی خواهانه . لذا او تز اتحاد رسالت ـ کابینه بازرگان را مطرح می کرد . خمینی در سخنرانیهایش ازخامنه ای وموسوی بطور همزمان دفاع میکرد ومیگفت بازار جایش روی چشم اوست . منتظری از موسوی وبازار وبازرگان دفاع میکرد ومیگفت باید از بازرگان دلجویی شود وبه او اجازه فعالیت داد . ازاین نظر خامنه ای مدافع حزب ج . ا . بود ومنتظری مخالف آن . از طرف دیگر ، خامنه ای یک درجه " رئالیستی تر" فکر میکرد ومنتظری یک قدم ذهنی تر بود زیرا خامنه ای از بلوک دوم دفاع میکرد اما منتظری ازبلوک اول . به همین دلیل منتظری ازرشد قانونیت وجوانبی از دمکراسی بورژوائی برای کل طبقه دفاع میکرد اما خامنه ای ازحزب چماق داران ودر نتیجه اگرچه منتظری ذهنی تر بود اما در لحظه توانست نیروهائی را پشت سر خود جمع کند حال آنکه خامنه ای اصلا موفق به جمع آوری هیچ هیچ نیروئی نبود زیرا هیچ کس در میان " ناراضیان " گرایش به افتادن دنبال خامنه ای را نداشت وتنها رسالت ازسیاست او استفاده میکرد . در این شرایط منتظری میتوانست در همراهی با بازرگان تا حدودی چهره عوامفریب به خود بگیرد . در این مرحله خامنه ای از دور بیرون رفت ومنتظری روآمد . بازرگان هم دور گرفت وشاهد حرکت های لیبرالها بودیم که اوج خود را در جریان تشکیل " جمعیت دفاع از ... " وحرکت رهبری نظام پزشکان نشان داد .

بموازات این فراگرد ها یک گرایش رفته رفته در بورژوازی تجاری دور گرفت . تراکم وانباشت خیره کننده سرمایه

www.iran-archive.com

در بالاترین لایه بورژوازی تجاری به لحاظ اقتصادی و وجود صنف ها در بازار به لحاظ سازمانی زمینه رشد و تکوین بالاترین لایه آنرا برای فرارویدن به انحصارات کمپرادور فراهم آورد. هنوز این پروسه به نتیجه نرسیده است اما این لایه روشنتر از هر زمان دیگری تبدیل شدن به الیگارشی وابسته را (که از انحصار کمپرادوری پیشرفته تر است) در دورنمای وضعیت خویش در افق ایران می بیند. اینها دیگر همه از نتایج الزامی مدل تشریح شده اند و این نتایج است که از دیگر مدلها بصورت الزامی غیرقابل استخراج هستند.

سرمایه های بالاترین لایه بورژوازی تجاری آنقدر انباشته و متراکم شده است که دیگر یارای ماندن در چارچوب تنگ تجارت در یک رشته و صنف را ندارد و باید جبرا از یک سو به رشته های مجاور و از سویی دیگر به ادامه تجارت در عرصه گسترده تر کمپرادوری و بالاخره از سوی سوم به عرصه تولید سرریز کند. اینها می خواهند چنان شرایطی باشد که ریالشان بتواند با تعادل قابل قبولی و یا حداقل تعادل تبدیلی ثابتی به تجارت با طرف خارجی وارد شود، بتواند اعتبار بین المللی بگیرند و یقه شان از معامله نقدرها شود، تبدیل ارزو گرفتن اعتبارات سنگین دولتی و بازگردن اعتبار تجارت خارجی آسان و تعریف شده گردد، بعد کم کم بسته بندی، بعد آمنتاژ را در کشور انجام دهند و بازار را تسخیر کنند و نهایتا به تولید انبوه داخلی بپردازند و از مرحله کمپرادوری و دلالی به مرحله انحصار وابسته گذار کنند، سرمایه مالی وابسته را سازمان داده و تولید متوسط و خرد را به انقیاد درآورند. اینها در نهایت ــ نه در لحظه حاضر ــ طرفدار سیاست، "بازسازی" خرابیهای جنگ "بادرهای باز" به جای ادامه آن "تا فتح کربلا" (پان اسلامیسم بنیادگرا) هستند. اینها خواهان گسترش روابط با غرب در عرصه سیاسی و عادی سازی کامل این روابط بجای چهره ماجراجوی منطقه ای هستند. اینها می خواهند اعتبار اقتصادی و قابلیت اعتماد سیاسی رژیم در جهان بالا برود. اینها خواهان بوروکراسی و مدیریت اقتصادی معقول و نسبتا مدرن هستند. اینها تا آنجا مسلمان و طرفدار فقه هستند که توده ها را تحمیق کنند. اینها خواهان سرکوب سرمایه متوسط و خرد از همین امروز هستند و لذا با تزمنتظری و دور گرفتن لیبرالها جدا مخالفند. اینها خواستار به خاکسپرده شدن حزب ج.ا. بودند تا دست خود را در اصلاحات در آینده کاملا باز بگذارند. قدرت اقتصادی و آینده بورژوازی ایران از همین امروز در دست اینها است. اینها در نهایت خواهان برچیدن نهایی طور مار بورژوازی تجاری "عقب افتاده" هستند. اینها قادرند برنامه تدوین کنند و دید دراز مدتتر از بقیه رژیم داشته باشند و دورنما ارائه نمایند. اینها خود را در موقعیتی می بینند که همه چیز را تسخیر کنند و بالاخره فرجامی برای جنگ در جهت منافع خود شان بیابند.

آنکسانیکه در حکومت از همه "زرنگتر و باذکاوتتر" بودند این گرایش را تشخیص دادند و با جبهه عوض کردن برای خود و جمهوری اسلامیشان "آینده ای" دست و پا کردند. این گرایش نیز در تمام طیف ارگانها و افراد به قلب و مرکز قدرت دولتی نزدیک شد و تعیین کننده ترین و قدرتمندترین شان را برگزید. امپریالسم نیز امکان "بازسازی" مسالمت آمیز و قابل اعتماد و نان و آب دار وضعیت ایران را در چهره این گرایش و نمایندگان سیاسیشان تشخیص داد. آن چه شاهد بودیم یک دوره کوتاه مدت یکی دو ساله بحران شدید سیاسی، کهنه شدن هر روزه موضع گیری ها و جناح بندی ها، تغییر جبهه های سریع و خیره کننده، به زمین کوبیده شدن غولها، تصفیه های جدی و ریسک آمیز، تغییر سیاست امپریالیسم، شکل گرفتن سیاست های جدید، از دور بیرون رفتن برخی جناح ها، مرگ حزب ج.ا.، تماس مستقیم با امریکا و اسرائیل، وارد شدن فاکتورهای جدی جدیدی در مسئله جنگ، مرگ نهایی سلطنت طلبان و بالاخره گیج شدن کامل دوباره چپ بود.

گاس هال دبیرکل حزب کمونیست آمریکا در کنگره اخیر حزب بخش اصلی تحلیل سیاسی گزارش کمیته مرکزی به کنگره و قسمتی از دیگر بخشهای گزارش را به مسئله "ایران ــ کنتراگیت" اختصاص داد. حزب کمونیست ایالات متحده از این وقایع تحت عنوان "دارای اهمیت استراتژیک" یاد کرد و یکی از پایه های شعار حزب در دوران پس از کنگره ۲۴ و مبارزه انتخاباتی حزب را بر این وقایع نهاد. ولی ما چه کردیم؟ ما بعنوان کمونیستهای ایران چه نتیجه تحلیلی و سیاسی جدی از این انباشت های کمی و تحول کیفی گرفتیم؟ گاس هال جایی در گزارش سیاسی کمیته مرکزی ما وقع این جریانات را در یک جمله در ارتباط با از پرده بیرون افتادن جریان "ایران کنتراگیت" چنین توصیف کرد: او گفت که این وقایع "عورت سیستم

راعریان در انظار همگان گذاشت . "من پرسم آیا پس از این پرده برداری ، دستان چه کسی جز حجت - الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس آخوندی در آن حوالی دیده شد ؟ آنجاکه پای تحلیل مشخص وجلوبودن اززمان درمیان است ، دینارا اگر آب ببرد ، ما را خواب خواهد برد .

آری ، نیرومندترین نماینده سیاسی این جریان رفسنجانی بود که همه را کنار زد . رفسنجانی سروعمامه خود را به قمار گذاشت وبرنده بیرون آمد . وزارت اطلاعات با اینها واهرم اجرائی آنان است ، هژمونی را در مجلس رژیم دارند ، منتظری را سکه یک پول کرده اند ، خمینی را بطرف خود کشیدند ، خامنه ای را از دور بیرون کردند ، رسالت آچمز باقی ماند ـ برای همین بود که یک مرتبه رسالت به دفاع از منتظری افتاد ، منتظری از بازرگان دفاع میکرد وبازرگان از منتظری اما همه امثال تیمارمدنی ها که در اروپا پوزه در آخور - امپریالیسم دارند همصدا سنگ رفسنجانی را به سینه کوبیدند ـ ، آنان جریان هاشمی را با اهرم وزارت اطلاعات تصفیه کردند ، سپاه پاسداران را مطیع خود ساختند ، بازرگان وهمه لیبرالها را بجای خود نشاندند ابتکار عمل سیاسی را در عرصه جنگ بدست گرفتند ، روابط با امریکا را برقرار ساختند وموقعیت حکومت را بطور نسبی در عرصه بین المللی تغییر دادند . دور سوم بدین ترتیب پایان یافت .

مساله افشای جریان سفر مک فارلین ضربه بزرگی به این روندها بود . این ضربه هم در ایالات متحده و هم در ایران بازتاب مهمی داشت . برخی فراکردها متوقف شد وحتی به عقب بازگشت . جنگ زرگری میان حکومت ودولت ریگان دامن زده شده وروابط رژیم با فرانسه وانگلستان تیره گشت اما اینها هم از جنس رسیدگی به خرده حساب ها پس از یک توافق جدی بودند . اینها گذرا هستند . امپریالیسم آمریکا اگر بتواند نقشی تعیین کننده در پایان جنگ برعهده بگیرد بدون شک آنرا طوری پیش نخواهد برد که به تضعیف جناح دلخواه وتقویت جریانات آلترناتیو همچون خامنه ای یا منتظری بیانجامد . دولت ریگان بدون شک اگر چنین امکانی داشته باشد آنرا در جهت تقویت رفسنجانی ودر واقع تقویت بالاترین لایه سرمایه تجاری بکار خواهد برد ـ جریان سفر خامنه ای به واشنگتن ونطق او وحمله به کشتی مین ریزج ... در متن اقداماتی که در جهت پایان جنگ براه افتاده بود ، خود شاهدی بر درستی این مدل واین تحلیل است .

طبعا همانطورکه در ابتدای تعریف مدل جامعه ومدل قدرت سیاسی تاکید کرده ام ، این مدلها تنها براساس حدس وشیوه آزمایش وخطا برگزیده شده اند وتنها می توانند زمینه طرح بحث باشند ، نه انتهای آن . اما اگر با تکیه برآزمون سیمولاسیون به همین مدل نیز اعتماد نسبی بکنیم ، طرح مدل الزاما برنامه وسیاست را بدنبال دارد . با چنین برنامه وچنین سیاست وبا تکیه برچنین مدل تحلیلی می توان به نقد گذشته رسید . ودرست با همین پایه ها باید در عین نقد گذشته به تنظیم سیاست وشعار روز نیز رسید . سنجش این سیاست وشعار در پراتیک روز ، در واقع سنجش همان نقد گذشته است . نقد گذشته را باید از این طریق به محک پراتیک نهاد وآزمود .

پایان

فرید ـ ۱۵ مهر ۶۶

انقلاب در دو دیدگاه

پیش درآمد

پنج شماره بولتن، تاکنون منتشر شده است. از این پنج شماره، بحث پیرامون طرح استراتژی و تاکتیک سازمان و مرحله انقلاب بیشترین سهم را از آن خود ساخته و به همان نسبت، خلاقیت اندیشه در جدال با ناروشنایی‌های واقعی، توفیق کسب کرده است. توفیق کسب کرده است، اما جدال پایان نیافته است. در این میانه، برخی بس کوشیدند تا با طرح "ایسم‌های" هولناک، "اندیشه" را مرعوب سازند و به یائسگی دیرباز بازگردانند؛ برخی کوشیدند تا با برافروختن شعله‌ای بر "کج راهه" اندیشه را به گمراهی کشند تا "پیراهن چرکین" را از گزند چشمان کنجکاو اندیشه مادیت یافته، در امان دارند. برخی یک گام پیش نهادند و سپس در اثر این "پیشروی جسورانه" دچار سرگیجه شدند و پاپس کشیدند. اما اندیشه نو به سلاح تجربه سنگر به سنگر پیش تاخت و میل به شفافیت و روشنایی کرد.

ذکر یک توضیح در سرآغاز اهمیت دارد و آن این که در مباحثات درون سازمانی، بخشی از انرژی و توش و توان اندیشه معطوف به کشف "نام" انقلاب فرا راه شده است. تلاش برای کشف این نام تا آن جا که ره به مضمون نبرده است، پیش از آن که تجلی‌گر حقیقت‌جویی علمی تلقی گردد، گره در گره اساطیر باستانی می‌زند، که حریف هم خود را معطوف به کشف نام رقیب می‌کند تا روح او را به سلطه خود کشد! طرح دعوی نه از آن روست که بر نام انقلاب ملی ـ دمکراتیک پای فشرده‌اند، که این در طیفی گسترده از احزاب کمونیست کشورهای نظیر و همچنین در بین خیل دانشمندان مارکسیست ـ لنینیست رواج دارد، بلکه در مقید کردن مضمون وظایف انقلاب در نازل‌ترین حد آن است. البته بر واضح است که تعیین صحیح و دقیق نام انقلاب فرا راه از اهمیتی ویژه برخوردار است و گزینش ترم انقلاب دمکراتیک خلق، نه بدعت "کمونیست‌های وطن"، نه محصول "همزیستی مائوئیسم و تروتسکیسم"، که نتیجه کارگرفت تاریخی آن از سوی برخی از احزاب کمونیست است که در مقالات مندرج در بولتن شواهد به وفور ارائه شده‌اند. درگذر از این سرآغاز، نیاز به تاکید است که تلاش نگارنده این سطور بر آن بوده است تا سرنخ بحث را از کلیات آسمانی به واقعیات زمینی "تبعید" کند و از انبان غنی تئوری تغلیظ شده مارکسیستی ـ تا آن جا که در دسترس است ـ جز در این بستر بهره نگیرد. مقاله حاضر بنا به محدودیت، "فشرده" شده است و مجال مکث روی همه مسایل نبوده است، مهم‌ترین مسایل بنا به شناخت محدود نویسنده، دست چین شده‌اند.

***

۱

طرح استراتژی و تاکتیک سازمان با پرشی بلند و تحسین برانگیز پذیرش مناسبات سرمایه‌داری وابسته را به مثابه مناسبات غالب در کشور اعلام می‌کند و با همین گام تهورآمیز، قله‌ای را فتح می‌کند که کمونیست‌های کشور حداقل ۲۰ سال قبل بدان ره برده و بینانگذاران سازمان و از جمله رفیق جزنی بر آن پای فشرده بودند. اما همین "پذیرش با تاخیر" شرایط‌های اوهام جامعه چند ساختاری تعیین نیافته، نیمه مستعمره و ... را از سر کشور ما کم کرد و سطح بحث‌های درون سازمانی را یک پله ارتقا داد.

طرح استراتژی و تاکتیک پذیرفته است که مناسبات سرمایه‌داری وابسته در کشور غالب است و تضاد اصلی جامعه، تضاد کار و سرمایه می‌باشد. اما روح "رشد ناموزون" که گفتی ۱۰ بند طرح "استراتژی و تاکتیک در هم تنیده شده" را تحت نفوذ دارد، مانع از آن شده است که این "پذیرش" در بندهای دیگر طرح تجلی یابد و نتایج و پی‌آمدهای منطقی آن در ۹ بند دیگر خود را "بازتولید" کنند. این رشد ناموزون بدان جا منجر گردید که مناسبات سرمایه‌داری وابسته تنها در بند

اول طرح "غالب" باشد و در ۹ بند دیگر، جابه جا مناسبات ماقبل سرمایه داری و هم چنین وظایف برآمده از یک جامعه کهنه استعمارزده "مسلط" گردد! مقاله توضیحی "مرحله انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب" ـ کار ۳۲ ـ نیز برای این که به ابهام و تفاسیر الوان مجال ندهد، صراحتا اعلام می کند که: "میهن ما از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن ۵۷، سیر تکامل تاریخی انقلاب ملی ـ دمکراتیک خود را نتوانسته است به پایان ببرد." و طرح بابه فراموشی سپردن موضوع "کوچک" و فوق العاده "کم ارزش" دگرگونی اساسی ساخت و بافت اقتصادی و اجتماعی کشور، تا حد رونویسی برنامه "ارتقا یافته اجتماعیون و عامیون" تنزل می کند!

وحدت اراده طبقات و گروه‌های اجتماعی، محصول وحدت منافع آنان است و وحدت ویا تشابهاتی منافع بیش از هر چیز از جایگاه نسبت به سازمان تولید اجتماعی و مناسبات تولیدی، رابطه مالکیت و سهم در توزیع ثروت ملی شکل می پذیرد. بدین ترتیب با در نظر داشت حد معین استقلال نسبی، وظایف انقلاب فرا راه و سیاست طبقات و اقشار اجتماعی در قبال سمت وسوی تحول، سیاست احزاب و گروه‌های سیاسی در عرصه اتحاد، ائتلاف و یا انتقاد و مقابله، دریافت مرز آنتاگونیسم در تضادهای اجتماعی، در گروی آن است که کارگر دنامه مناسبات سرمایه داری وابسته در عرصه اقتصاد و تاثیرات آن بر روی اوضاع سیاسی و اجتماعی مدنظر قرار گیرد.

شرایط نوین پس از جنگ جهانی دوم، پیدایی سیستم جهانی سوسیالیستی، غارتگری بی سابقه سرمایه جهانخوار، جابجایی و تحول در ساختار قدرت جهانی امپریالیستی و از جمله قدرت گیری امپریالیسم امریکا، هجوم و یورش بحران عمومی سوم جهان سرمایه داری و... باعث آن شدند که مبارزات ضد استعماری، استقلال طلبانه کشورهای مستعمره دامنه و ژرفای بی سابقه ای بیابد. فروپاشی و اضمحلال استعمار در بخش عظیم جهان، امنیت سود سرمایه را به مخاطره افکند و به خاطر افتادن امنیت و تضمین رشد سود شکل تنظیم و عملکرد سیاسی سرمایه را دستخوش دگرگونی ساخت. نئوکلنیالیسم محصول شرایط نوین، محصول پیدایی دول مستقل در کشورهای پیش از مستعمره بود.

نئوکلنیالیسم نوساز "فنی" روابط استعماری کهن نبوده، بلکه ایجادگر کیفیت نوین رابطه بین دول متروپل و تحت سلطه است. با کارگرفت اسالیب نئوکلنیالیستی کوشش شد تا کشورهایی را که بندهای استعمار کهن را گسسته بودند، بار دیگر با زنجیر آهنین سرمایه به بند کشند. انحصارات امپریالیستی این بار بر آن بودند تا با صدور حجم بی سابقه سرمایه به این کشورها با عنوان فریبنده کمک های اقتصادی و وام های توسعه و عمران، با تقویت و حراست نظامی از دول و نیروهای ارتجاعی از طریق بذل و بخشش جنگ افزار، با در پیش گرفتن سیاست تهاجمی علیه دول "الجزایر گردنکش"، از طریق مشارکت دادن کشورهای "آزاد" در بلوک بندی های نظامی ـ ارتجاعی، بار دیگر حق تعیین سرنوشت آن ها را تصاحب کنند. از سوی دیگر نئوکلنیالیسم همواره در راستای دستیابی به آن چه "نظم نوین" نام نهاده اند، به تجدید وتوگرایی خود مبادرت ورزیده است. انحصارات امپریالیستی برای به قید و بند کشیدن کشورهای "مستقل" و حفظ آن ها در چارچوب تقسیم ناعادلانه کار جهانی سرمایه داری، از سیستم های پولی و مالی، سیاست بلوکه کردن، ایجاد درگیری های محلی و منطقه ای، اعمال کنترل بر منابع زیرزمینی، بانک ها و راه های ارتباطی بهره گرفته اند. استعمار مستقیم امپریالیستی در پی هجوم سرمایه به این کشورها، به استعمار غیرمستقیم سرمایه امپریالیستی بدل گردید، و نوع و کیفیت وابستگی را اساسا دگرگون ساخت. رخساره اقتصادی کشورهای تحت سلطه سرمایه امپریالیستی متحول شد و تزریق سرمایه در رگ های پیکر اقتصاد باعث رشد یک پاره صنعت و کشاورزی، در عرصه های سودزا گردید. (۱) اما وابستگی هم درست در همین چارچوب به بازآفرینی خود پرداخت و به زاد و ولد شیطانی مشغول شد. (۲)

اقتصاد عقب مانده ایران نیز از مخاوت "حاتم گونه" سرمایه امپریالیستی بی نصیب نماند و تنها در سال های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸، در اثر تزریق حجم سنگینی از سرمایه های امپریالیستی، ۱۵ بانک در اختلاطی با سرمایه "بیگانه" گشایش یافتند. وحدت منافع و وحدت اراده انحصارات با بورژوازی بوروکرات ایران نه تنها زمینه ساز غارت هر چه گسترده تر نفت ـ این اصلی ترین رکن ثروت ملی ـ

گردید، بلکه ساختار اقتصادی کشور را بر وجهی زیر تاثیر خود گرفت که بستگی تولیدات داخلی به درآمد نفتی دو چندان شد. نقش و سهم نفت در صادارت کشور به گونه‌ای مداوم افزایش یافت و درآمد ارزی کشور دم افزون به درآمد ارز نفت وابسته شد. سهم و نقش درآمد ارزی ناشی از صادارت نفت در کل درآمد ارزی کشور در فاصله زمانی ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۴ از ۵۴ درصد به ۹۷ درصد افزایش یافت. افزایش بهای نفت در سال ۵۲-۵۳، چهره مبادلات باورگانی خارجی ایران را دگرگون ساخت. در مقابل کاهش مداوم صادرات غیر نفتی کشور - که به سمت صفر میل می‌کرد - واردات کشور تنها در فاصله زمانی ۱۳۵۱ تا ۱۳۶۱، نزدیک به ۱۰ برابر افزایش یافت.

اوْ نقش و سهم کشاورزی در تولید ناخالص ملی فوق‌العاده کاسته شد و سهم کشاورزی در تولید ناخالص ملی که در سال ۱۳۳۸ - پیش از رقم‌های شاهانه - ۲۶/۸ درصد بود، در سال ۱۳۵۶ به ۸/۵ درصد رسید. در برابر رشد ناچیز سهم صنایع و معادن در تولید ناخالص ملی - که در همین فاصله زمانی از ۷/۴ درصد به ۹/۲ درصد رسیده بود، سهم نفت سه برابر شد و مابقی تولید ناخالص ملی را خدمات به خود اختصاص داد. نزدیک به ۸۰ درصد درآمد ناخالص ملی در سال ۵۶ مربوط به سهم نفت و خدمات بود که خدمات از آن بین در همان سال، معادل ۴۶/۶ درصد از درآمد ناخالص ملی را از آن خود ساخته بود.* (۳)

اقتصاد تک محصولی به تمام معنا، بافت گسیخته اقتصادی و گسیختگی بین اقتصاد صنعتی و سنتی، رشد فوق‌العاده ناموزون اقتصادی، واردات لجام گسیخته کالاهای انحصارات امپریالیستی، سیطره سرمایه امپریالیستی بر منابع زیر زمینی، کنترل فعالیت‌های بانکی - پولی و مالی - از سوی مونوپول‌ها، کنترل راه‌های ارتباطی، مشارکت تمام عیار در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری، پروار شدن صنایع نفت و بخش خدمات در برابر صنعت و کشاورزی و... در واقع بازتاب "تولید" مناسبات سرمایه‌داری با مشارکت انحصارات امپریالیستی در بافت سنتی اقتصاد ایران بود.

غلبه مناسبات سرمایه‌داری در ایران از آن رو که محصول برنامه‌ریزی و هجوم سرمایه مالی "بیگانه" بود، نمی‌توانست از روح شیطانی و "اراده گرایی" سودهمان سرمایه "بیگانه" مستقل بماند و از این رو چون تابعی از متغیر سود انحصاری دگرگونی می‌یافت. آن چه در این دگرگونی ره نداشت، مصالح ملی بود و توسعه عمرانی کشور یا تماما محصول همان منطق سود سرمایه بود و یا از مصلحت‌های سیاسی ناظر بر حفظ قدرت سیاسی یا تضمین رشد و گسترش دامنه سوددهی آنی اقتصادی، و حفظ "سلامت" گردش و باز تولید سرمایه، تاثیر می‌پذیرفت. ناموزونی رشد اقتصادی به حدت تمام عمل می‌کرد؛ کشاورزی، مکانیزه درجوار کشاورزی سنتی، توزیع جغرافیایی ناعادلانه واحدهای صنعتی، نه صرفا تضاد شهر و ده، بلکه تضاد شهرها و... از جمله "دستاوردهای" مناسبات سرمایه‌داری محسوب می‌شدند. آمار توزیع واحدهای بزرگ صنعتی - به مثابه شاخص نمایش رشد ناموزون - نشان می‌دهد که در سال ۶۱، تعداد واحدهای بزرگ صنعتی استان تهران نزدیک به ۴۰ برابر بیش از استان‌های ایلام و بویر احمد و کهکیلویه بود و استان‌های دیگر از جمله کردستان، باختران و کرمان و... نیز از وضع چندان بهتری برخوردار نبودند.

سرمایه‌داری حرامزاده ایران، چون محصول یک انقلاب بورژوایی نبود، در قبال وظایف معمول یک چنین انقلابی نیز برای خود رسالتی قایل نمی‌گشت. چه اوْ جنگ طبقاتی علیه اقتصاد سنتی و روابط فئودالیته بدر نیامده بود و قدرتش قائم به ذات نبود. چنین شد که تحول اقتصادی، "ایجاد شده" گرچه اساسی بود، همه جانبه نبود. مناسبات اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری، گرچه زیر تاثیرهای "جهر اقتصادی" دگرگونی پذیرفتند، امارخت برنبستند، تغییر شکل دادند، ازمیان نرفتند، عقب نشینی کردند و به روستاهای دورافتاده، به شهرهای مرزی، آنجا که هنوز "کم سوددهی" آتش طمع هجوم سرمایه را برنیانگیخته بود، پناه بردند، پناه بردند، اما در امان نماندند.

در سازمان تا آن جا که اسناد رسمی گواهی دارند، کسی علیه "غالب" بودن مناسبات سرمایه‌داری نمی‌جنگد. در عین حال گرچه غیر مستقیم با پیش کشیدن بحث لغتنامه‌ای "غالب" و "مسلط" کوشیده شده است تا به اندیشه غیر دیالکتیکی جامعه چندساختاری "بی‌هویت"، "کم‌هویت" و یا "بدهویت" گریزی زده شود، ولی تا آن جا که این تفکر، تجسم مادی نیافته و به هیات زبان ظاهر نشده

www.iran-archive.com

است، قابل چشم‌پوشی است!

در شناخت و دریافت وظایف انقلاب فرا راه و هم‌چنین ساختار اقتصادی و سیاسی کشور، خطر اصلی در اکلکتیسیم است، چرا که اکلکتیسیم فریبنده است و ضمن حفظ روح عمیقا ضد دیالکتیکی خود، ظاهر شبه دیالکتیکی به‌خود می‌گیرد و در برابر کل حقیقت عناد پیشه نمی‌کند، بلکه به بخشی از حقیقت اعتراف می‌کند تا ضمن حفظ ظاهر حق به جانب، کل حقیقت را تحریف کند. گره اصلی بحث اینجاست که آیا رفقایی که در پلغوم وسیع با برغالب بودن مناسبات سرمایه‌داری وابسته و تضاد اصلی بین کار و سرمایه رای دادند، اینک حاضرند این "پذیرش" در کلیات را تا عرصه حقایق مشخص امتداد دهند؟ و پس از پاسخ مثبت به این درخواست، آیا باز هم حاضرند که مدعی شوند که مرحله انقلاب کشور از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن همان انقلاب ملی و دمکراتیک بوده است؟ اگر اعتقادشان بر این است که این "این همانی" و یکسانی تنها "تمام" و "چارچوب عمومی" انقلاب ملی و دمکراتیک از زمان مشروطیت تا انقلاب بهمن را دربرمی‌گیرد ولی مضمون وظایف تغییر کرده است، آیا حاضرند این تغییرات را به رشته تحریر درآورند؟ و آیا این وظایف مطروحه در طرح استراتژی و تاکتیک، با تغییرات ساختاری اجتماعی ـ اقتصادی کشور همخوانی دارد؟ به نظر نگارنده این سطور، مضمون وظایف انقلاب ملی و دمکراتیک "عرضه شده" از سوی برنامه حزب و طرح استراتژی و تاکتیک سازمان، جدا از آن که چه "پسوند" و چه پیشوندی" بر آن بیافزایند، باز تابکر عقب‌ماندگی فاحش برنامه‌ای است. در نگرش فرادیدی، به آن‌چه در طرح استراتژی و تاکتیک سیاه روی سفید مطرح شده است، باید گفت که این مضامین با توجه به ساخت جامعه ایران، تضاد اصلی حاکم بر کشور، وظایف عمومی انقلاب و وظیفه شاخص دولت برآمده از انقلاب، در ادارت عقب‌ماندگی مانده است. لنین در همین خصوص گفته است: "جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هر گونه عقب‌ماندگی خواه برنامه‌ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آن را موجه جلوه می‌دهد." (۴)

۲

آدام اسمیت در یک مورد کاملا حق داشت و آن این که سرمایه در کلیت خود موجودی منطقی است، وی حتی از افشای این راز که "سود" منطق راهبر سرمایه است، نیز ابایی نداشت، ولی لیبرالیسم اقتصادی و از آن‌جا که "سود اجتماعی" را بسته به سود سرمایه‌داران می‌دید، در تقابل با منطق قوی‌تری قرار می‌گرفت، و آن این که، منطقی که سرمایه از آن پیروی می‌کرد نه مایه بهروزی اجتماعی، که باعث تشدید سیه‌روزی توده‌ها می‌شد. و هرگاه این منطق ـ سود ـ از جانب آن "منطق قوی‌تر" ـ جنبش توده‌ای ـ مورد تهدید قرار می‌گرفت، زبان نقاب سیاسی سرمایه تغییر می‌نمود و حتی همین لیبرالیسم در برابر ارتجاع تاریخی سرفرود می‌آورد و حاضر می‌شد با فرار از جبهه انقلاب به همان قدرت مطلق‌گرای فئودالیته ـ دشمن پیشین خود ـ پناه برد.

حقیقتی است که استعمار کهن در برابر گستردگی بی‌سابقه جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، شکستی مهلک خورد، اما "ممتازیت" کشورهای متروپل از میان نرفت. منطق سرمایه بدو امر کرد که در پوششی نوین، به حراست از ممتازیت انحصارات بپردازد و چیزی را پاس بدارد که لبه‌تیز جنبش‌های رهایی‌بخش متوجه آن بوده است و آن یعنی سود حداکثر انحصارات. چنین شد که زبان استعمار، از زبان صریح و آشکار به زبان استعاره و پنهان تغییر ظاهر داد.

اگر تا پیش از این بورژوازی ملاکین و فئودال ـ بورژوازی سرسپرده پایگاه اصلی استعمار در کشورهای تحت سلطه محسوب می‌شدند، از این پس انقلاب با "بارون رویتر"، "داریسی"، "سایکس"، "شوستر"، "میلسپو" و "شوارتسکوف" و یا با لژهای فراماسونی آشلکوفیل و فرانکوفیل و ژرمانوفیل و... مواجه نبود، بلکه در برابر خود مرتبطین و اقمار انحصارات امپریالیستی را داشت که ممتازیت رانه در حیات سابق، بلکه به زبان "مناسبات اقتصادی" بازتولید کرده بودند. و چون بساط سیاسی اقتدار استعمار کهن در جریان جنبش‌های رهایی‌بخش درهم ریخته بود، این ممتازیت و این ترجمان جدید وابستگی ـ

www.iran-archive.com

مناسبات اقتصادی ـ نیاز به حامیانی سیاسی داشت که ضمن مشارکت درغارت و چپاول سرمایه امپریالیستی، بنیان همین غارتگری را در برابر نیروهای "مزاحم وخطرناک" حفظ کنند. تجربه تاریخ بر آن دلالت دارد که بورژوازی بوروکرات و حتی بورژوازی بزرگ بوروکرات، رسالت انجام این "مهم" را برعهده گرفتند. چنین شد که از بنگلادش تا کره جنوبی، بورژوازی بوروکرات و نئوکمپرادور برای حفظ ممتازیت سرمایه امپریالیستی از ممتازیت سیاسی خود در جامعه بهره گرفتند.

این اسلوب بازسازی وابستگی ـ که در بخش پیش تعریف شد ـ چون قاعده قرار گرفت، بر بسیاری از کشورها و از جمله ایران محیط گشت. مناسبات سرمایه داری در ایران که با قدرت سیاسی دولت حفاظت می‌شد به شیوه بیسمارکی درجامعه حاکم گردید، با این تفاوت که بیسمارک عقب ماندگی اقتصاد بورژوازی و قدرت اقتصادی برتر بورژوازی را، که احداث دولت ملی را، به منظور تحکیم امپراطوری و مصالح قدرت آلمان پست و بورژوازی بوروکرات ایران در این دگرگونی ساختاری، جامعه به مصالح امپریالیسم توجه داشت و نه به مصالح ملی!

بورژوازی بوروکرات که در سیستم تقسیم کار جهانی سرمایه داری، شریک نابرابر انحصارات امپریالیستی به حساب می‌آمد، وظیفه داشت تا اوضاع اقتصادی کشور را آن گونه سامان دهد که به کام سرمایه امپریالیستی باشد، و چون مطیع و حرف شنو بود به پس حمایت‌های بی‌کران اقتصادی، و سیاسی سرمایه جهانی، مقتدر و پروار شد. بورژوازی بوروکرات ایران که پس از در پیش گرفتن سیاست "انقلاب از بالا" دوچندان قدرت گرفته بود، به بلیعدن اقتصاد کشور مبادرت ورزید. بدین ترتیب قدرت دولتی که در انحصار بورژوازی بوروکرات بود، از قدرت اقتصادی بی‌سابقه‌ای برخوردار گشت. مالکیت دولتی همان چیزی که اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها را دست پاچه می‌کند و بی‌آنکه به ماهیت طبقاتی دولت کمترین توجهی کنند، به شیوه "انعکاس‌های شرطی" آب از لب و لوچه‌شان سرازیر می‌شود ـ برپخش عظیمی از اقتصاد کشور حاکم شد. مالکیت بر سرنوشت تبدیل نفت به پول که در جامعه تک محصولی ایران از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است، در کنار مالکیت صنایع بزرگ و کلیدی کشور، انحصار بخش اعظم داد و ستد با خارج، کنترل مستقیم بر شمار کثیری از بانک‌ها و موسسات مالی، تصاحب ثروت‌های ملی و از جمله دیگر مقابع زیر زمینی، زغال سنگ و جنگل‌ها و... تحت عنوان ملی کردن، زمین خواری سیری ناپذیر، مشارکت در بورس بازی و فعالیت‌های انگلی خدمات و... از جمله عرصه‌های پرحلاوتی بودند که دولت در انحصار بورژوازی کمپرادور از آن "خود" ساخته بود.

رژیم جمهوری اسلامی که وارث تخت و تاج شاه بود ـ و در واقع "ممتازیت" شاه را به ارث برده بود ـ با تکیه زدن بر همان "دولت پرسود" قرینه شد. در سال ۱۳۶۱، بالغ بر ۹۵/۷ درصد صنایع فوق العاده بزرگ ـ با بیش از ۱۰۰۰ پرسنل ـ در تملک دولت بود، که همراه با دیگر واحدهای تولیدی بزرگ تحت مالکیت دولت، ۶۴/۹ درصد کل مواد خام، ملزومات و قطعات مصرفی و ۷۱/۶ درصد کل مواد خارجی به‌کار گرفته شده را به‌خود اختصاص می‌داد. ارزش تولیدات واحدهای بزرگ تحت مالکیت دولت بیش از ۲ برابر ارزش تولیدات واحدهای بزرگ تحت مالکیت خصوصی بود، ۷۰/۹ درصد ارزش افزوده کل واحدهای بزرگ صنعتی کشور را از آن خود ساخته بود و ۶۲/۳ درصد ارزش سرمایه گذاری جدید را به خود اختصاص داده بود. و این همه مقهای حاکمیت بر "سرنوشت شیرین" نفت و ذغال سنگ است.

همان گونه که در کشورهای متروپل، بر بستر "تناوب بقا"، سرمایه‌های بزرگ امپریالیستی به قوه قهر اقتصادی، سرمایه‌های کوچک‌تر را می‌بلعند و مالکیت کاپیتالیستی ـ که در دو مرحله نخست تشنج و رشد خود، درحد کمیت معینی گسترش یافته بود ـ در مرحله سوم درهم ادغام می‌شود و "جامعه بی‌مالکیت" در مقابل "مالکیت انحصاری موتوپول‌های بزرگ" و مجتمع‌های نظامی ـ صنعتی، "بیگانه" رها می‌گردد و در این تناوب، "اصلح" ـ که صالح‌ترین نیست ـ به زور پشتوانه اقتصادی و نظامی باقی می‌ماند، به همان گونه در ایران نیز ـ و از جمله در ایران نیز ـ بورژوازی بوروکرات و کمپرادور برای بقای خود را در حراست از "دستاوردها" دید و برای حفظ گسترش خود که بسته به وابستگی است، درهم شکستن اراده

www.iran-archive.com

مدافعین رشد اقتصاد ملی و مخالفین رادیکال خود را، ضرورت تشخیص داد. چنین شد که این "اصلح" حرامزاده برای، دوام عمر خود و دودمانش، ارتش و نهادهای سرکوب را، طبق تعلیمات عالیه سرمایه "بیگانه" پروار کرد. (در این بخش از مقاله، قصد تحلیل طبقاتی ساختاری مدنظر نبوده، که در این مختصر نمی‌گنجد، بلکه تاثیرات مقابلات سرمایه داری، وابسته بر روی طبقات و اقشار اجتماعی، و همانا مهم‌ترین این تاثیرات، مورد توجه بوده است.)

ارتش تجاوز پیشه، ساواک جهنمی و دیکتاتوری فردی شاه که به‌هم بسته و درهم تنیده بودند، رسالت حراست و پاسداری از مقافعه مشترک سرمایه امپریالیستی و بورژوازی کمپرادور را برعهده داشتند و در این خصوص حتی "حقوق" لیبرال‌ها را نیز به رسمیت نشناختند و ایدئولوگ‌های مسلح دربار با بزرگداشت تاریخ شاهنشاهی و تحت شعار "خدا، شاه، میهن" و "شاه سایه خداست" برای "ناسیونالیسم وارداتی" که نطفه‌اش را "بی‌وطنی سرمایه" شکل داده بود، قداست تراشی کردند و با همین حربه ناسیونالیسم "مانده و کپک‌زده" بورژوازی ملی را که از قدرت سیاسی دورمانده بود، درهم شکستند. بورژوازی ملی که روحیه خود را در اثر دوشکست بزرگ تاریخی از کف داده بود و مرعوب قدرت اسلحه و سرمایه کلان و غیرقابل رقابت بورژوازی بوروکرات گشته بود، به تلاشی افتاد و بخشی از آن به آستان‌بوسی دربار شتافت و ریزه‌خوار سرمایه امپریالیستی شد و بخش دیگر ضمن "حفظ نظرات خود" و "حفظ نارضایتی و شکوه" به محدوده حقیری، از بازار داخلی که سرمایه امپریالیستی بقایه "بزرگ منشی" وانهاده بود، قناعت کرد. و اگر بورژوازی بزرگ آلمان ـ بغا به تاخیر تاریخی ـ و به‌واسطه ترس از تجمع و اضباشت رادیکالیسم خلق و به‌ویژه قدرت رشدیابنده پرولتاریا درجریان انقلاب ۴۹ ـ ۱۹۴۸ روح خود را به اشراف وبیونکراسی فروش کرده و از ترس بیش‌تر رفتن انقلاب، برخلاف روش بورژوازی بزرگ فرانسه در مرحله چهارم انقلاب کبیر فرانسه ـ از درسازش و مماشات با مدافعین عقب‌ماندگی اجتماعی وارد شده بود، این ترس وجبونی در بورژوازی ملی ایران که تاخیر فوق‌العاده بزرگی داشت، دوچندان عمل کرد و ناسیونالیسم بافته وی، در برابر رادیکالیسم جفبش توده‌ای، به سمت تقدیس ارتجاع میل کرد.

اگر حصارکشی مزارع در انگلیس، دهقانان ژمین ازکف داده را به کار روزمزدی در کارخانه‌ها و پیوستن به ارتش عظیم بیکاران واداشته بود، اصلاحات ارضی شاه با شعار دفاع از دهقانان کم‌ژمین، به خانه‌خرابی دهقانان منجر شد و موج مهاجرت به شهرها آغازگشت. و چون ظرفیت کارخانجات جدید و امکانات کار درشهرها محدود بود، نارضایتی در خیل دهقانان رانده شده برفروزانی آتش خشم‌شان افزود، اما از آن‌جا که هم تجربه تئوریک و هم دفتر خاطرات تاریخ کوتاهی دارند، دهقانان تنها تحت رهبری یک طبقه شهری، قادر به ایفای نقش شایسته خود هستند و شهر از این بابت فقیر بوده، چراکه بورژوازی ملی قالب تهی‌کرده تنها در محافل خصوصی حاضر به "ایتارکری" و "وطن‌پرستی" بود و پرولتاریا نیز در ایام "شباب" خود درخد گردآوری تجربه بود و حزب توده، حزبی که به طبقه سنجاق شده‌بود، در راه کشف "عناصر ملی" در حکومت شاه "مجاهدت" می‌ورزید تا با نکرار تجربه دولت قوام، بهرحال جبهه‌ای را با حضور "حزب طراز نوین" برپادارد!

"انقلاب اوبالا" و تزریق یک‌باره حجم سرمایه دربافت اقتصادی و گرایش بخش اعظم این سرمایه به‌دورشدن از تولید و متقابلا گرایش همان سرمایه به آمیزش دربورس‌بازی و فعالیت‌های ندماتی، ملزومات دستگاه طویل و عریض بوروکراسی و...، کمیت و کیفیت خرده‌بورژوازی را شدیدا زیر تاثیر خود گرفتند. خرده‌بورژوازی سنتی که در اثر ثابیگیری تحولات اقتصادی و بربستر رشد فوق‌العاده ناموزون اقتصادی از میان نرفته بود، بیش از حد "مجاز" عمر کرده بود و به کهولت رسیده بود، یکباره خود را در برابر گستره بی‌شمار خرده‌بورژوازی جدید یافت که از درآمد نفتی پرتغذیه می‌کرد و پروار می‌شد. نحوه عملکرد بورژوازی کمپرادور در عرصه اقتصاد و کارکرد دستگاه سرکوب دیکتاتوری فردی در عرصه سیاست، سرکوب آزادی‌های سیاسی حتی از نوع لیبرالی، بسته بودن عرصه اقتصاد متعلق به "کاست" بالائی‌ها در برابر تمایل رشد خرده‌بورژوازی اعیان، ابعاد امواج ویرانگر بحران وارداتی از کشورهای متروپل و کاهش دم افزون قوه خرید عمومی، وابستگی عیان رژیم و مشارکت

در برنامه‌های نظامی تجاوزکارانه امپریالیستی در منطقه، روحیه میهن‌پرستی جریحه‌دار شده خرده‌بورژوایی، رابطه رئیس و مرئوسی و تحقیر شخصیتی و اجتماعی فرودستان و... همه و همه موجبات ضدیت خرده‌بورژواوی را با رژیم وابسته باعث می‌شدند. اما مبارزه این "دونسل" و حتی مبارزه در هریک از این دونسل خرده‌بورژواوی با رژیم وابسته، همسان و هم‌کیفیت نبود. مبارزه برخی، در بهترین حالت در قش ترجمان جدید و خرده‌بورژوایی همان ناسیونالیسم بورژوایی کهنه‌شده، گرفتار بود و به انتقاد لیبرالی ـ در مجامع قابل اطمینان ـ محدود می‌شد، حال آن‌که رادیکالیسم برخی دیگر تا بدان درجه نائل آمده بود که "انتقاد سلاح" را به "سلاح منع شده انتقاد" ترجیح می‌داد. مبارزه برخی نه برای آینده، که برای بازسازی گذشته بود و برای تجدید خاطرات، حال آن‌که برخی دیگر چون از گذشته طرفی نبسته بودند و جز فقر و محرومیت، نصیبی نبرده بودند، تنها به آینده تاسی می‌جستند و حاضر بودند برای بدست آوردن این آینده مقاومت، نبرد پیشه کنند. در مقابل بودند برخی که در باورهای خود به رتبه‌های اداری دل‌بسته بودند و گمان می‌بردند که با رعایت انضباط و تشویق رئیس می‌توانند بر پایه همین زندگی قسطی به درجه "رفاه موعود" نائل آیند. برخی از سست‌شدن پایه‌های مذهب در خشم بودند و به "ریسمان الهی" تمسک می‌جستند و برخی دیگر به شیوه زندگی غربی معتاد. برخی تلاش و مبارزه را بی‌اثر می‌دانستند و تسلیم و رضای اجباری را تبلیغ و ترویج می‌کردند و برخی عصیان را. برخی زاویه انتقاد خود را از رژیم حاکم در چارچوب دفاع از مالکیت خصوصی محدود می‌ساختند و برخی دیگر از زاویه انتقاد از زنجیرهای مالکیت خصوصی! "وجخ بختیارها" و "ابن‌الوقت‌ها"، تسلیم شدگان و مرعوبین و در برابر آن، عصیان و مبارزه سرکش، از انقلابیگری خرده‌بورژوایی تا پیوستن به سازمان‌های مارکسیستی و انقلابی. قید و بندهای ناسیونالیسم خرده‌بورژوایی، مبلغین لیبرالیسم و در مقابل آن از "جهان‌وطنی‌های" اتوپیست و منزوی تا شیفتگان انترناسیونالیسم. مبلغین و ایدئولوگ‌های ناکجاآبادهای فلسفی، تا شیفتگان بهشت موعود و در مقابل درخشش بارقه فروانکی و حقیقت‌جویی انقلابی... این‌تابلوی پرتناقض و رنگارنگ محصول عملکرد کور "سرمایه پیشرفته" در اقتصاد عقب‌مانده بود و درهم‌ریختگی کمی و کیفی، زمانی و مکانی هر دو نوع خرده‌بورژواوی مرکب، محصول منطقی آن.

اما در اعماق، آن‌جا که "نفرینی‌ها" به‌سر می‌برند، طبقه کارگر، جوان و پرشور، در اثر ورود رانده‌شدگان بی‌زمین و پس‌زدگان زحمت‌کش، به لحاظ کمی رشد میکرد. جز "قدیمی‌ها" که بخش نسبتا کوچکی را تشکیل می‌دادند، خیل کارگر از خود "نسل سخت" به حساب می‌آمدند و این در میزان تجربه و سنت مبارزاتی‌شان موثر واقع می‌شد. کار در میان طبقه، آن‌گونه که شایسته بود و در سازمان‌های مارکسیست ـ لنینیست تاکید می‌شد، صورت نگرفته بود، و حزب سفجاق‌شده‌اش مهاجرت طولانی پیشه‌کرده بود و انقلابیون کمونیست نیز، عمدتا در بی‌یافتن "راه‌های کوتاه‌تر" و "کم‌دردسرتر" انقلاب بودند. این‌چنین شد که طبقه کارگر ایران علیرغم رشدعددی جدی، موفق نشد برپراکندگی صفوف خود غلبه کند و تشکل‌های سیاسی ـ صنفی کارگری کشور، درحد نازلی ماند. سال‌های مبارزه، سال‌های ۵۶ و ۵۷ و سال‌های مقابله با حکومت آزادی‌کش آدمی‌خوار خمینی، سال‌هایی بودند که برتجربه و آمادگی طبقه کارگر افزودند. شرکت بی‌پیروزی طبقه کارگر در انقلاب، که نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنگونی رژیم شاه داشت، تا حدودی وی را به "اهمیت" نقش خود واقف ساخت و هم‌چنین بخیان اندیشه رفرمیستی انکابه شیروهای غیرپرولتری را درهم ریخت. استاد درشتخوی زندگی دفتر ستایشنامه آمیخته به امید معجزه و تقدیس دمکراسی ملی را بایگانی کرد. بورژوازی خانه‌های خانه شیشه‌ای اتوپیسم، برخی از "مسخ شدگان" به خود آمدند و از "کج راه" بازگشتند و برخی دیگر خانه شیشه‌ای دیگر بنا کردند!

۳

دیالکتیک "وحدت و تنوع" انقلاب ایجاب می‌کند که از برخورد خشک مغزانه پرهیز شود، و درعین حال راه بر "خلاقیت بیش از حد" نیز بسته می‌شود. "استخراج" یکباره سیاست از دل تئوری عمومی، در برابر پیچیدگی واقعیات اجتماعی وامی‌ماند، طبقات و اقشار اجتماعی را "کتابی" در نظر

میکیرد و نمی‌تواند با پدیده‌های اجتماعی آن‌گونه که وُندگی دارند، برخورد کند. متدلوژی مارکسیستی را تا حد برخورد مشابه و یکسان در قبال حوادثی در ظاهر مشابه ـ که حداقل نه در وُمان و نه در "چهره‌ها" تشابه دارند ـ تنزل می‌دهد. درمقابل نوآوندگان "نوای ملی" که با مطلق کردن ـ یا حداقل برجسته کردن ـ خودویژگی‌ها و کاربست شیوه‌های آبکی "ارتقا مارکسیسم" به حوزه سیاست با دیدگاه آبخوستی ـ جزیره‌ای ـ مواجه می‌شوند، تئوری عمومی را در کتابخانه بایگانی می‌کنند و اوّل حوادث سیاست برون می‌کشند و چون "شدن"، عین واقعیت است، سیاست‌شان مدام در حال دگرگونی است و از یک حادثه تا حادثه دیگر تغییر مشی می‌دهند، مدام در "بیم و امید" به سر می‌برند و چون خلاقیت واقعیات اجتماعی از قوه تخیل قوی‌شان، قوی‌تر است، سیاست دنباله‌روی بی‌سیاست را پیشه می‌کنند.

دیالکتیک "وحدت و تنوع" انقلاب در کشورهای "هم طراز" بدان معناست که "وحدت" کمابیش به مضمون انقلاب باز می‌گردد و "تنوع"، شکل پیشرفت و تحول انقلاب را مورد توجه قرار می‌دهد. دیالکتیک "وحدت و تنوع" انقلاب، یعنی تعیین استراتژی و تاکتیک انقلاب در یک کشور مشخص از طریق کاربست اسلوب و متدلوژی مارکسیستی با درنظر گرفت خود ویژگی‌های ملی.

در دوبخش پیش، شمایی فرادیدی از اسالیب نئوکلنیالیستی، تاثیرات کاربست آن در جوامع پیش از این مستعمره، ماهیت وجودی سرمایه‌داری وابسته و تاثیرات عمومی آن بر طبقات و اقشار اجتماعی و به‌عبارت دیگر پی‌گرفت ردپای "پاشنه آهنین" سرمایه امپریالیستی بر کشور، لگدکنندگان و لگدمال شدگان، ... ارائه شد. لحظه درگروی آن ضرورت است که این "شمای فرادیدی" نه تمرنشیفته و نتایج مشخص به‌بار آورد.

* * *

استعمارکهن که به نئوکلنیالیسم فراروئید، ممتاوئیت "بیگانه" جای خود را به ممتاوئیت "سرمایه بیگانه" داد و وابستگی اگرچه تداوم یافت، اما همان نماند. نه تنها همان نماند، بلکه اساسا دگرگون شد و از عرصه سیاست به عرصه اقتصاد انتقال یافت. اگرچه هدف مجست استعمار، هم در شکل کهن و هم در شکل جدید آن، بهره‌گرفتن از خوان گسترده اقتصاد بود، ولی شیوه حصول آن از ریشه دستخوش تغییر و دگرگونی شده بود. در چارچوب سیستم استعماری کهن، امپریالیست‌ها منافع و مقاصد اقتصادی خود را از کانال وابستگی سیاسی کشورها، مستعمره تحصیل می‌کردند، حال آن‌که در وُمینه نئوکلنیالیسم ـ و به‌ویژه در کشورهای سرمایه‌داری وابسته ـ این وابستگی اقتصادی بود که همزاد خود را در سیاست می‌آفرید. چنین شد که تغییرات واقعیت، تغییر واقعی اسلوب و وظایف مبارزه انقلابی را طلب کرد و "لجاجت" و اصرار بر همان وظایف قدیم و همان برداشت سابق، منتا انحرافات عدیده‌ای واقع شد و باعث آن گردید که بسیاری از احزاب کمونیست تا حد زائده‌های "دمکراسی ملی" تنزل کنند. کسب قدرت سیاسی و استقرار هژمونی پرولتاریا که به مثابه طناب "آریان" در غار نه‌توی سیاست می‌بایست عمل کند، فراموش شد و مبارزه علیه ناپیگیری دمکراسی ملی در شرایط جدید، جای خود را به ستایش از حکومت‌های ملی ـ بورژوایی داد. شیفتگی و ستایش از "عناصر ملی" تا بدان جا امتداد یافت که رجوع به طبقه کارگر محدود به تلاش برای جلب حمایت وی از حکومت ملی شد و نه برای سازماندهی مستقل او. طبقه کارگر، این "طبقه هرج و مرج" (۶) را به نظم و انضباط تولید" دعوت کردند، تا مبادا مبارزه مستقل او، پایه‌های قدرت دمکراسی ملی را متزلزل کند و به تضعیف جناح چپ دمکراسی ملی و جناح "واقع‌بین" بیانجامد! "قرابت‌های دیرینه" سوسیالیسم و اسلام، به یکباره کشف شد شد و تلاش گردید تا "جنه‌های فربه" را به هیات "دمکرات‌های انقلابی" بیارایند.

وقوع هر حادثه نامیمونی، تراژدی تام ندارد، تراژدی، ناشی از آگاهی به وقوع اجتناب ناپذیر یک فاجعه است. و فاجعه در کشور ما، محصول "لجاجت" و اصرار بر همان وظایف کهنه و همان برداشت سابق در مبارزه ضد امپریالیستی است.

در ایران، مبارزه ضد امپریالیستی معنایی جز مبارزه با سرمایه "بیگانه" در بر ندارد و مبارزه با

www.iran-archive.com

سرمایه "بیگانه" با این سرمایه "ارشد"، جدا از مبارزه با مناسبات سرمایه‌داری وابسته نیست. تا مناسبات سرمایه‌داری از گزند در امان باشند، وابستگی چون موجودی روئیده تن دوام عمر می‌کند و "اندام‌های آسیب‌دیده" را دگرباره باز می‌سازد و می‌آفریند. وابستگی که ناشی از پیوست و درهم‌تنیدگی مناسبات سرمایه‌داری کشور با سرمایه امپریالیستی است، نه از طریق دگرسازی رابطه سرمایه داخلی با سرمایه جهانی، بلکه تنها از راه نابودسازی این مناسبات وابستگی‌زا، از میان خواهد رفت.

استقلال سیاسی خود وابسته به مناسبات اقتصادی کشور است و نه تنها موضوع مرحله جداگانه‌ای از انقلاب را شامل نمی‌شود، بلکه هرگاه حذف ممتازیت سرمایه "بیگانه" را هدف حمله خود قرار ندهد، توسط همین ممتازیت "ادب" شده و به راه "راست" ارشاد می‌شود. سرمایه امپریالیستی "حرکت" را دارد، "متحرک" را خود برمی‌گزیند و تربیت می‌کند! از این رو مادام که روح شعار "مالکیت، خانواده، نظم و آرامش" برمبارزه با امپریالیسم حکومت کند، پرولتاریا تنها می‌ماند و در بستر "آدم" ـ مستقل‌ترین دمکراسی‌های ملی ـ "حوا" ـ وابستگی ـ آفریده می‌شود. چنین بود سرنوشت "سمت‌گیری سوسیالیستی" و "راه رشد غیرسرمایه‌داری" نیروهای غیرپرولتری، و در یک سلسله از کشورهای آسیا و آفریقا.

پایبندی به سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا و تلاش در راه تلاقی "آرمان" و "واقعیت"، به اصرار و تاکید در مطبوعات حزبی بسته نیست و بیشتر و صدبار بیشتر به اقدامات عملی و تلاش مادی، اتکا دارد. چه اگر قضاوت، در سطح بلغزد، اصرار همواره مطبوعات حزبی بر "فرجام شیرین" بشریت و تکرار دائمی نقل و قول‌های طولانی درخصوص فوائد سوسیالیسم و مسایل ایدئولوژیک مربوطه، هرآینه می‌تواند "دگماتیسم" تعبیر شود، حال آن که با گذاری کوتاه از جملات قصار به عرصه خط‌مشی و سیاست جاری، روشن می‌شود که دگماتیست‌های ما، آنقدرها هم دگماتیست نیستند و بدور از هیاهوی ترویجی ـ تبلیغی، دلی رئوف دارند و دستی مهمان‌نواز و اندیشه‌ای پرمنعطف و قوه تخیلی قوی. این چنین است که دگماتیست نامیدن آن‌ها، "شکسته نفسی" مخاطب است. بحث به هیچ وجه بر سر "آیه‌ها" نیست، چه "مشرکین" هم قادرند "تقیه" پیشه کنند. بحث یکسره بر این موضوع استوار است که پرولتاریا چه باید بکند تا برای بدست آوردن "فرجام انقلاب" از به فرجامی امروز و آینده در چشم انداز، "معاف" شود! بحث بر سر هژمونی پرولتاریاست و بحث پذیرش یا نفی عملی هژمونی، دو عرصه مرکب را در برمی‌گیرد.

الف: نفی "تئوریک" و "فنی" هژمونی:

نفی تئوریک هژمونی پرولتاریا ـ که مقالات ترویجی "نامه مردم" و برخی از مقالات بولتن زحمت آن را کشیده‌اند ـ نتیجه تردستی برابر تلقی کردن دو مقوله هژمونی و دیکتاتوری است. درخصوص رد این "نفی"، نیازی به سریال ادله و شواهد نیست، چرا که هم بولتن سازمانی به این امر پرداخته است و هم یک رجوع ساده به یک لغتنامه معتبر مارکسیستی، حلال مشکل خواهد بود. هژمونی پرولتاریا، قدرت مشروط پرولتاریاست به برنامه دمکراتیک، اراده مشروط پرولتاریاست به همسویی اراده نیروهای انقلابی و نقش فائقه اراده پرولتاریا بر اراده کل نیروهای محرکه، محصول در نظر گرفت منافع و مصالح عمومی نیروهای شرکت کننده در انقلاب است. اگر هژمونی پرولتاریا، اعمال قدرت مشروط است، دیکتاتوری پرولتاریا، اعمال قدرت نامشروط و متکی به خود پرولتاریاست. در همین تفاوت "ساده"، دو چهره کیفیتا متفاوت از قدرت پرولتاریا و نحوه اعمال آن بر جامعه ارائه می‌شود.

اما آنچه براستی حائز اهمیت است، "انگیزه" برابر تلقی‌کنندگان دو مقوله هژمونی و دیکتاتوری پرولتاریاست. این انگیزه اگر در کلیات محو است، در عرصه مشخص، روشن است و آشکار. موضوع به هیچ وجه پیچیده نیست، "هژمونی پرولتاریا همان دیکتاتوری پرولتاریاست" ـ شکلی از آن

www.iran-archive.com

است ـ بنابراین یا انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب ملی ـ دمکراتیک. و چون دروازه انقلاب ملی ـ دمکراتیک بر روی هژمونی پرولتاریا بسته است ـ و هرگاه بسته نباشد، در درنگ به سوسیالیسم فرامی‌روید! ـ پس یا رهبری پرولتاریا و یا پذیرش رهبری غیرپرولتری! یا انقلاب سوسیالیستی یا پذیرش وظیفه ستایش‌گری دمکراسی ملی!

نفی "نفی" هژمونی پرولتاریا نیز با نفی "تئوریک" آن قرابت دارد. استدلال می‌کنند که چون طبقه کارگر ایران ضعیف و پراکنده است، قادر به ایفای نقش شایسته نیست و مادام که چنین است، باید پذیرای بدفرجامی "آغاز راه تا میانه" باشد! جالب توجه این‌جاست که این استدلال که در مقاله "مرحله انقلاب، نیروهای محرکه انقلاب" ارائه شده است، از عدم آمادگی پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی، به پذیرش بی‌چون چرای سر فرود آوردن در قبال انقلاب ملی ـ دمکراتیک می‌رسد و بین این دو هیچ "ایستگاه انقلابی ـ دیگری را نمی‌شناسد ـ قرابت نفی تئوریک و نفی نفی هم درهمین است ـ اما اتکا به "نقص نفی پرولتاریا، عذری بدتر از گناه است چه برطرف کردن آن پراکندگی طبقه کارگر نه موضوع استراتژی انقلاب، بلکه موضوعی است که در چارچوب مسایل مربوط به خط‌مشی می‌گنجد. از آن گذشته، لنین زمانی ـ سال ۱۹۰۵ ـ مساله هژمونی پرولتاریا را مطرح ساخت که طبقه کارگر روسیه گویا دچار "نقص نفی" مشابه‌ای بود. لنین نوشت: "راست است که نفوذ ما یعنی نفوذ سوسیال دمکراسی بر توده پرولتاریا هنوز خیلی خیلی کم است، اعمال نفوذ ما در توده دهقانان بکلی ناچیز است، پراکندگی، بی‌فرهنگی و جهل پرولتاریا و بالاخص دهقانان هنوز بی‌اندازه عظیم است..." (۸) و درهمان اوان انقلاب ۷ ـ ۱۹۰۵، خطاب به اپورتونیست‌هایی که با آگراندیسمان کردن این "نقص نفی" پرولتاریا را از "اقدام مستقل" برحذر می‌داشتند، اعلام کرد: "پیروزی سوسیال دمکراسی در انقلاب کنونی روسیه کاملا ممکن است. این وظیفه ماست که ایمان به این پیروزی را به همه طرفداران حزب طبقه کارگر القا کنیم، غیرممکن است پیروزمندانه مبارزه کنیم، اگر پیشاپیش از پیروزی، چشم بپوشیم." (۹)

ب: نفی غیر مستقیم هژمونی:

اگر امکانات نفی "تئوریک و نفی" هژمونی پرولتاریا محدود بود، در این عرصه دوم، به برکت پیچیدگی واقعیات اجتماعی، "وفور نعمات" برقرار است. نفی غیرمستقیم هژمونی پرولتاریا گرچه از طریق کارکرد شیوه‌های عدیده‌ای صورت می‌گیرد، اما در یک چارچوب گمانیش واحد می‌گنجد. یک "درام تراژیک" کامل که نفیها وقوع یک معجزه در انتها، قهرمان ـ طبقه کارگر ـ را شجات می‌دهد و همه چیز با خوبی و خوشی خاتمه می‌یابد. با اتکا به آن چه در دو بخش پیش ارائه شد، به نقد این "درام تراژیک" و مقالات تکمیلی آن در بولتن خواهیم پرداخت. نفی غیرمستقیم هژمونی با پذیرش مستقیم و القا مستقیم "دست افزارهای فکری" توام است، و برای خود مراحل متعددی دارد.

مرحله نخست: تاکید فوق العاده بر عقب ماندگی‌های "جسم اجتماعی" برای به بند کشیدن "روح انقلابی" ضرورت دارد. از این رو نفی غیرمستقیم هژمونی پرولتاریا، از طریق پذیرش و آگراندیسمان کردن همین عقب ماندگی‌های اجتماعی صورت می‌گیرد. روح این انقلاب "کماکان ملی ـ دمکراتیک" که گویا هم بر انقلاب مشروطیت و هم بر انقلاب بهمن ۵۷ و هم بر انقلاب فرا راه حاکم است، نه به معنای ارتقا انقلاب مشروطه تا انقلاب فرا راه ـ که شدنی نیست ـ بلکه به معنای تنزل انقلاب آتی کشور تا حد انقلاب مشروطه تحول یافته است. روح اصلی این تئوریزه کردن عقب ماندگی در کیفیت مبارزه ضد امپریالیستی خود را باز می‌سازد و چنین می‌شود که سطح مبارزه ضد امپریالیستی امروز کشور تا سطح مبارزه ضد امپریالیستی دمکراسی ملی بورژوایی شده تنزل می‌کند.

در کشور ما، اگر رسالت مبارزه با ممتازیت "بیگانه" در چارچوب استعمار کهن، بر عهده دمکراسی ملی بود، رسالت مبارزه علیه ممتازیت "سرمایه بیگانه" با دمکراسی توده‌ای است. در شرایط حاضر،

www.iran-archive.com

دمکراسی ملی که بر ناسیونالیسم کپک‌زده بورژوایی استوار است، در مبارزه خود با امپریالیسم طالب "یاران" بوده، حال آن‌که جامعه را سیلی بنیان کن نیاز است. اگر مبارزه ناسیونالیسم بورژوایی در گذشته، حامل عنصر ترقی‌خواهی بود و می‌کوشید تا با کسب حق تعیین سرنوشت، تا با کسب استقلال سیاسی، بر عقب‌ماندگی اقتصادی ـ اجتماعی فائق آید، امروز حامل عنصر ارتجاعی است، چرا که در برابر خود با دشمنی صدبار خطرناکتر روبروست. این دشمن صدبار خطرناکتر، رادیکالیسم خلقی است که برای کسب حق تعیین سرنوشت خود پیکار می‌کند و پیکار انقلابی خلق برای کسب حق تعیین سرنوشت در شرایط حاضر کشور، به معنای نقض عمومی حقوق سرمایه است. طبقه "هرج و مرج" اگر در مبارزه ضدامپریالیستی در چارچوب دمکراسی ملی، "سیاهی لشکر کنترل شده" بود، اینک در مبارزه علیه سرمایه‌داری، "پیشتاز کنترل کننده" باید باشد. مبارزه طبقه کارگر، اگر در چارچوب انقلابات ضدامپریالیستی رهایی بخش ـ انقلاب ملی و دمکراتیک ـ در خدمت توسعه و گسترش مناسبات سرمایه‌داری بود، مبارزه وی در چارچوب انقلاب دمکراتیک خلق، سمت ضدسرمایه‌داری دارد. بنابراین محدود کردن مبارزه ضدامپریالیستی درچارچوب دمکراسی ملی، مخالف سمت تحولات اجتماعی است.

مرحله دوم، نظرگاه راست دامنه مبارزه را به "کلان سرمایه‌داران و بزرگ ملاکین" محدود می‌کند.

وابستگی بر مناسبات سرمایه‌داری کشور، سایه نیافکنده است، بلکه در اعماق آن نفوذ کرده و در تار و پود آن گره خورده است. حاملین این وابستگی، نه جمعی کلان سرمایه‌دار و بزرگ ملاک، بلکه روابط اقتصادی است که در جریان گردش سرمایه و بازتولید آن، به تولید وابستگی می‌پردازد و از این‌رو برخلاف نظرگاه اپورتونیستی، وابستگی مناسبات سرمایه‌داری کشور به سرمایه جهانی، نه صرفا یک امر کمی، بلکه امری کیفی است. عملکرد این نظرگاه که صاحبان سرمایه را به کلان سرمایه‌داران "بد" و سرمایه‌داران متوسط و کوچک "کمتر خوب" تقسیم می‌کند، و حتی رهبری انقلاب‌های دمکراتیک ملی را درعصر کنونی از سرمایه‌داری، به سوسیالیسم به آنان تفویض می‌نماید، به سخره گرفتن مارکسیسم است. حقیقتی است که در جنگ طبقاتی، کلان سرمایه‌داران و بزرگ مالکین، در خاکریز نخست قرار دارند، اما فتح این سنگر به معنای پایان جنگ، به معنای پایان این مرحله از انقلاب نیست. پذیرش آتش بس درهمین گام نخست، پذیرش شکست، پذیرش زایش کلان سرمایه‌داران جدید است. چه امپریالیسم "حرکت" را دارد و "متحرک" را خود برمیتوپند و تربیت می‌کند. دمکراسی ملی حاضر، ضد "متحرک" است، دمکراسی توده‌ای ضد "حرکت".

مرحله سوم، تقسیم وظایف انقلاب به وظایف آنی و آتی. و موکول کردن وظایف آتی انقلاب به آینده پر دور و موکول کردن وظایف و مبارزه مستقل پرولتاریا به بعد. لنین در خصوص این موضوع خاطرنشان ساخت: "برای اپورتونیست‌ها فعلا چیزی بیش از این لازم نیست که تمام مسایل اساسی مربوط به وظایف پرولتر را آرامش کامل خاطر به آینده واگذار گردد." (۱۰) این چنین است که اپورتونیسم با ستایشگری از دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم در "آینده موعود"، ستایشگری از دمکراسی ملی را در دستور کار روز قرار می‌دهد.

مرحله چهارم، همسانی فاشی از همسویی! دیدگاه نظری راست به طور اعم و پوپولیسم به طور اخص می‌کوشند تا از همسویی، همسانی را نتیجه بگیرند و بدین ترتیب با مخلوط کردن و "بروژدن" پرولتاریا در "گوشی خلق"، نقش و اهمیت مبارزه مستقل طبقه کارگر را بپوشانند. دیالکتیک مبارزه اجتماعی بر آن دلالت دارد که همسویی، همسانی نیست و حتی همسانی در مبارزه علیه یک هدف مشترک به معنای همسانی در کل مبارزه و در قبال اهداف عمومی آن محسوب نمی‌شود. کینه راست به مائو، مانع از آن نیست که روح اصلی مائوئیسم در مسایل سیاسی، یعنی تز معروف "دشمن دشمن ما، دوست ماست" به طور وسیع به کار گرفته نشود، و مبارزه با "دوستان مردم" تا حد انتقادهای لیبرالی تنزل نکند. چنین شد که جمهوری اسلامی به واسطه ضدیتش با امپریالیسم، در صف دوستان خلق جای گرفت و تثبیت، تحکیم و شکوفایی آن در صدر برنامه "پیشاهنگان" نشست و حتی در پلنوم وسیع ۶۵، از مبارزات مترقی

ضد امپریالیستی آن "تجلیل" گردید، و چنین است زاویه نگرش به ناسیونالیسم بورژوایی، در طرح استراتژی و تاکتیک دیالکتیک حکم می‌کند که دشمن دشمن ما، لزوما دوست ما نیست، بلکه می‌تواند دشمن ما نیز باشد، و همسویی تا آن جا که به همسانی انگیزه برنگردد، تا آن جا که از همسانی منافع در یک اقدام مشترک ـ و نه در کل مبارزه ـ تاثیر نگیرد، چنین به کار ائتلاف‌های سیاسی موقت و گذرا نمی‌آید. لنین به نقل از گزنده، سیاست مبارزاتی پیشنهادی رفرمیست ها را چنین طرح می‌کند:

"اما عجالتا... عجالتا کارگران باید مختار بمانند و به دوستان مردم متکی باشند و با "اطمینان بی‌اساس به خود" برضد استثمارکنندگان دست به مبارزه مستقلانه بزنند." (۱۱) چرا که این مبارزه مستقل به همسویی لطمه می‌زند و باعث شکاف می‌شود. بر اساس این طرح، پرولتاریا نباید رادیکالیسم و دمکراتیسم غیرهای غیرپرولتری را ارتقا دهد ـ که خطر سوسیالیستی دارد! ـ بلکه برای حفظ همسویی و همسانی برآمده از آن، باید خود تا حد غیرهای غیرپرولتری، تا حد عنصری از "گونی خلق" تغزل کند، نباید "اطمینان بی‌اساس به خود" داشته باشد و باید واهد تا کار روال عادی خود را طی کند، از "دست دراوی" به قدرت سیاسی تا اطلاع ثانوی اجتناب ورزد که این اقدام مستقل و خطرناک، در درنگ ماهیت انقلاب را دگرگون خواهد کرد! لنین در سال ۱۹۰۵، به نیروهای سوسیال دمکرات گوشزد کرد، "یک سوسیال دمکرات هرگز و حتی یک لحظه هم نباید مبارزه‌ناگزیر طبقاتی پرولتاریا را در راه سوسیالیسم برضد دمکرات‌ترین و جمهوری‌خواه‌ترین بورژوازی و خرده بورژوازی از یاد ببرد. در این مساله چون و چرا نیست." (۱۲) با "ارتقا" پرولتاریا تا حد دمکراسی ملی همه چیز برای استقرار "حاکمیت انقلابی خلق" فراهم آمده است و اینک زمان آن رسیده است تا با سرنگونی جمهوری اسلامی، "قدرت به طبقات و اقشار دمکراتیک و انقلابی جامعه" انتقال یابد!

"تشدید تضاد خلق با امپریالیسم" که طرح استراتژی و تاکتیک به آن اشاره دارد، اگر محملی برای تدهیر سیاسی فاشیونالیسم کپک زده بورژوایی نباشد، چیزی جز تشدید تضاد خلق با سرمایه‌داری وابسته نیست که سمت آن همان تضاد اصلی حاکم بر جامعه است.

مرحله پنجم: استقرار دولت دمکراتیک انقلابی. این دولت بغایه طرح، به هر حال دمکراتیک و انقلابی بوده و تنها درجه پیگیری این دولت در اجرای برنامه طبقه کارگر برای انقلاب ملی و دمکراتیک، معلوم نیست و به نقش و سهم طبقه کارگر و پیشاهنگ آن در این حاکمیت بستگی دارد!

سکوت طرح پیرامون موضوع درهم شکستن ماشین دولتی ـ بوروکراسی و ارتش و نهادهای سرکوب سنتی و ایدئولوژیک ـ سرشار از راز ناگفته‌هاست. قصد دارند دولت سابق را ـ که خصوصیات و قدرت اقتصادی و سیاسی آن در بخش پیش‌آمد ـ تصاحب کنند. دولتی را که به عنوان دولت برآمده از انقلاب طرح می‌کنند، با هر لقبی، با هر رنگی که آذین و آرایش نمایند، چه آن را "دولت ائتلاف ملی" نام دهند و چه "دولت دمکراتیک انقلابی"، تا مادام که این دولت محصول درهم شکستن ماشین دولتی کهنه نبوده باشد، حافظ همان کارکرد سابق است در شکل تعدیل شده آن. تا مادام که انقلاب در زنجیر شعار "مالکیت، خانواده، نظم و آرامش" گرفتار است، دولت برآمده از این "انقلاب" نه تنها ضمینه‌ساز "شرایط" برای فرجام پرحلاوت پرولتاریا نیست، بلکه قدرت فائقه آن، در دستی به مالکیت پرحلاوت دولتی خواهد چسبید و با تلفیق این دو پرو ار خواهد شد.

به ما طرفداران انقلاب دمکراتیک خلق، خرده می‌گیرند که شما چه تضمینی برای استقرار دولتی با هژمونی پرولتاریا دارید، طبقه کارگر ضعیف و پراکنده است، پیشاهنگان طبقه او هم می‌گریزند، امکان استقرار حکومتی با هژمونی پرولتاریا در چشم انداز نیست، به واقعیت تسلیم شوید، دست از لجاجت بردارید، بیائید "همه با هم" در راه "امکان واقعی" دولت دمکراتیک انقلابی، در راه حاکمیت خلق تلاش کنیم. بدفرجامی طبقه کارگر در لحظه درمان‌شدنی نیست. لنین درباره این شیوه مبارزه گفت: "آن مبارزه‌ای مطلوب است که در حیطه امکان باشد و مبارزه‌ای هم که در حیطه امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان اپورتونیسم بیکرانی است که به طور غیرفعال خود را با جریان خودبخودی هماهنگ می‌سازد." (۱۳) ما صریحا در پاسخ به این اپورتونیسم بیکران "نه" خواهیم گفت. هر دولت جانشین، دولت آلترناتیو پرولتری نیست، دولت پیشنهادی

پرولتاریا نیست. ما درآینده در چشم انداز تضمینی برای استقرار حکومتی با هژمونی پرولتاریا نداریم، در این راه تلاش می‌کنیم. کاملا ممکن است، تحولات سیاسی به گونه‌ای وقوع یابند، که دولتی غیرپرولتری جانشین جمهوری اسلامی گردد، پرولتاریا در آن هنگام نسبت به این دولت غیرپرولتری باتوجه به شرایط، اتخاذ سیاست می‌کند. اما مابه هیچ وجه حاضر نیستیم، در راه استقرار چنین دولتی پیکار بکنیم. درست به همین دلیل است که از نظر پرولتاریا، از نظر مارکسیسم ـ لنینیسم، هر دولت جانشینی، دولت مطلوب پرولتاریا نیست. "گفتن نه تعویض دستگاه، بلکه رفرم آن، به معنای رفرمیست بودن، به معنای نه دمکرات انقلابی بلکه دمکرات رفرمیست بودن است"(۱۴) این چنین گام به گام، هژمونی پرولتاریا به سایه کشیده می‌شود، این چنین، شعارهای آتشین، مضحکه رنگ سرخ بر بوم حاکمیت خلق و دولت برآمده از آن، به کاربزک کردن رفرمیسم می‌آید.

"امروز" را و "فردای درخشان" را به دیگران وانهیم، همه امید خود درکار کنیم و به آن فردای شیرین، فردای دور، به آن "فرجام پرجلالت" دل بندیم، این بدفرجامی را به ما پیشنهاد می‌کنند! و صدبار بدتر از آن این "بدفرجامی تجربه شده" را به ما پیشنهاد می‌کنند. بدفرجامی از آن رو که وانهادن امروز به دیگران، بیمه کردن فرجام نیست، باختن فرجام است. از ما طلب می‌کنند که آموده را دکرباره بیاز مائیم و هم چنان "سرسخت و بی تزلزل" ستایشگر "دمکراسی ملی" بماغیم و به انتظار فردای موعود، این آخرزمان بنشینیم، فردایی که پرولتاریا "مهدی‌وار" در عرصه انقلاب ظهور می‌کند و تمام امور را از پیشبرندگان تاپیکیر انقلاب باز می‌ستاند و خود در پیشرفت پیکیر انقلاب می‌کوشد. آری این بدفرجامی را به ما پیشنهاد می‌کنند!

محمد رضا

۶۶/۱۰/۱

توضیحات:

۱ ـ تنها از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، حجم تولیدات صنعتی این قبیل کشورها ۴ برابر گردید و حجم محصولات کشاورزی درهمان فاصله زمانی، ۶۸ درصد افزایش یافت ـ از کتاب جنبش کمونیستی بین المللی ـ چاپ آلمانی ـ فصل ۱۰

۲ ـ بدهی خارجی کشورهای درحال رشد در فاصله زمانی ۷۹ ـ ۱۹۷۱، ۴ برابر گردید و میزان پرداخت بهره وام های خارجی درهمین مدت ۷ برابر شد. همان جا.

۳ ـ تمام آمار مربوط به ایران از سالنامه‌های آماری مختلف و از حساب‌های ملی ایران، استخراج شده‌اند.

۴ ـ لنین ـ یک گام به پیش دو گام به پس ـ منتخب آثار یک جلدی ـ ص ۲۲۷.

۵ ـ انقلاب اول بالا، اشاره به رفرم های بیسمارک است.

۶ ـ اشاره به طفیلی که مارکس در هجدهم برومر به کار گرفته است.

۷ ـ شعاری است که حکومت لوئی بناپارت از آن بهره می‌گرفت.

۸ ـ لنین ـ دوتاکتیک ـ منتخب آثار یک جلدی ـ ص ۲۵۷.

۹ ـ لنین ـ پرولتاریا و متحدینش در انقلاب روسیه ـ از کتاب پرولتاریا، بورژوازی و انقلاب دمکراتیک ـ ص ۴۸.

۱۰ ـ لنین ـ دولت و انقلاب ـ منتخب آثار ۱۲ جلدی ـ جلد ۶ ـ ص ۱۲۲.

۱۱ ـ لنین ـ دوستان مردم کیانند ـ یک جلدی ـ ص

۱۲ ـ لنین ـ دوتاکتیک ... یک جلدی ـ ص ۲۶۹

۱۳ ـ لنین ـ چه باید کرد؟ ـ یک جلدی ـ ص ۹۱.

۱۴ ـ لنین ـ آیا بلشویک ها می‌توانند زمام امور را در دست خود نگهدارند. جلد ۶ ـ ص ۳۰.

* به تغییر و تحولات آماری مربوط به بخش دولتی و خصوصی پس از سال ۶۱ نیز باید توجه داشت. چه سرمایه‌نوازی رژیم به او "سخاوتمندی" و بذل و بخشش ویژه‌ای اعطا کرده است!

www.iran-archive.com

دیالکتیک مارکسیستی

بنیان متدولوژیک برنامه ما

مقاله رفیق امیر، نویسنده مقاله "بنیان‌های برنامه ما" در بولتن کنگره ۵ به درستی اهمیت بنیان‌های ایدئولوژیک و تئوریک برنامه را نشان داده و مسیر تکاملی توجه ما به این بنیان‌ها را روشن ساخته است. مقاله به درستی این مبانی را "مارکسیم ـ لنینیسم و انطباق نوین آن بر شرایط پایان قرن ۲۰" دانسته است. اما متاسفانه خواننده در جستجو برای یافتن این مارکسیم ـ لنینیسم انطباق یافته بر شرایط معاصر در سرتاسر مقاله ناکام می‌ماند. چندین جای مقاله نیز به خطا "اندیشه‌های نوسازی و نواندیشی" به جای کلیت این بنیان‌ها بکار می‌رود. مثلا" "کار برنامه را این بار نیز باید از بنیان‌های ایدئولوژیک، تئوریکی آغاز کنیم که بدون شناخت و کاربست آن‌ها دستیابی به برنامه علمی ناممکن است. این بنیان‌ها اندیشه‌های نوسازی و نواندیشی در جنبش کمونیستی و نگاه نوین به مسائل بنیادین دوران واپسین سال‌های قرن ۲۰ هستند". (صفحه ۴) در عوض، مقاله بیش از هر چیز به اعلام (و نه اثبات) این پرداخته است که چه چیزهائی شامل این بنیان‌ها نیستند و در این رابطه اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری سال‌های ۶۰ و ۶۹ را به عنوان بنیان‌های کهنه و حتی دگماتیک مورد حمله قرار می‌دهد. مقاله هیچ حکم اثباتی را که بیانگر "مارکسیم دوران اتم و لیزر و کامپیوتر و کارگر ماشینی و تسخیر ماه و مریخ" باشد در بر ندارد. با این همه تصویری از جهان ارائه میدهد و منطقی در آن جاریست که اگر در تدوین برنامه "سازمان مبنا قرار گیرند مسلما" نمی‌تواند تدوین برنامه‌ای انقلابی و واقع بینانه از آن نتیجه شود. به این دلیل بررسی و نقد آن را ضرور می‌دانم

از آن جا که تصویری از جهان معاصر جای جداگانه‌ای در برنامه خواهد داشت، به خطای موجود در تصویر ارائه شده از جهان در آن برخوردی گذرا می‌کنیم ولی اساسا" به منطق حاکم بر آن که در شمار بنیان‌های ایدئولوژیک ـ تئوریک برنامه است خواهیم پرداخت. بنیان‌هائی که بگفته "کاملا" درست خود مقاله اگر چه در برنامه نمیاید ولی "جدا از برنامه نیستند و ... در آن تبلور و تشخص پیدا می‌کنند."

تصویری از جهان را که مقاله ضمن اظهار نظر در مورد ضرورت نوسازی ارائه می‌دهد چنین است: "جذب انقلاب علمی ـ فنی توسط کشورهای امپریالیستی و دگرگونی‌های اقتصادی ـ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عظیم ناشی از آن و تاثیر آن بر دیگر بخش‌های جهان، عقب افتادن کشورهای سوسیالیستی در برخی از مهمترین عرصه‌های اقتصادی، رکود دم افزون در جنبش‌های دموکراتیک و انقلابی جهان سوم.

چنین تصویری در عین حال به نظر مقاله "الهام بخش" نوسازی نیز هست!

جذب انقلاب علمی توسط امپریالیسم و بهره‌گیری سرمایه‌داری معاصر از آن برای طولانی‌تر کردن عمر خویش واقعیت انکارناپذیری است ولی هنگامی که کلامی مشخص درباره چگونگی این "دگرگونی‌های اقتصادی ـ اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عظیم ناشی از آن ..." آن را همراهی نکند و بویژه هنگامی که به دنبال آن موضوع "عقب افتادن" کشورهای سوسیالیستی پیش کشیده شود، خواه ناخواه تنها جنبه‌ای از آن دگرگونی‌ها" به ذهن می‌آید که موضع امپریالیسم را استوارتر و پایدارتر می‌سازد و وجه دیگر آن که همانا تعمیق باز هم بیشتر بحران عمومی سرمایه‌داری و حادتر شدن تضاد بین اجتماعی‌تر شدن تولید با خصلت خصوصی مالکیت بر وسایل تولید است، پوشیده می‌ماند و نیز اینکه با فراوان‌تر شدن محصولات و نیاز هر چه کمتر به کار یدی، هر چه بیشتر حقانیت تاریخی تقسیم جامعه به طبقات و استثمار فرد از فرد از میان می‌رود و سوسیالیسم، بیش از پیش امکان پذیر شده است، از نظر می‌افتد.

www.iran-archive.com

برای روشن کردن اینکه مفهوم "بحران عمومی سرمایه داری" احیانا در شمار مفاهیم کهنه شده و "دگماتیستی" نیست بلکه جلوه ای از واقعیت جهان امروز است به گزارش سیاسی ر. گارباچف به کنگره ۲۷ اشاره می کنم (متن ترجمه شده توسط سازمان صفحه۱۵) "بحران عمومی سرمایه داری تعمیق می یابد. سرمایه داری امروز که طبیعت استثمارگرانه اش تغییری نیافته است، در بسیاری جوانب با آن چه در ابتدا و حتی نیمه قرن بیستم بود تفاوت کرده است. برخورد میان نیروهای مولدی که ابعادی غول آسا یافته اند، با روابط اجتماعی مالکیت خصوصی، تحت تاثیر انقلاب علمی وفنی باز هم حادتر شده است." ر. گارباچف در سخنرانی در جلسه نمایندگان احزاب شرکت کننده در مراسم بزرگداشت ۷۰ سالگی اکتبر می گوید، "در پشت فرمول متداول ژرفش مستمر بحران عمومی سرمایه داری تازه دارد جوهر آنچه که ـ از پیش بینی های سیاسی هم که بگذریم ـ در شیوه تولید به وقوع می پیوندد، نمایان می گردد."

فاکت ها و اطلاعات مشخصی که این وجه از جذب انقلاب علمی فنی را توسط نظام سرمایه داری نشان می دهد در مقالات مختلفی از منابع جنبش کمونیستی منعکس است.

"عقب افتادن کشورهای سوسیالیستی در بعضی از مهمترین عرصه های اقتصادی" (تاکید از من است) نیز وقتی هیچ اشاره ای به دستاوردهای همین کشورها نمی شود و "عقب ماندگی" هم عقب افتادن نوشته می شود و این تصویر را ارائه می دهد که گویا این کشورها در گذشته در این عرصه ها جلوتر بوده اند و حالا عقب افتاده اند، طبعا تصوری غیر واقعی از جهان سوسیالیسم به وجود می آورد. باز هم برای اینکه جای تردیدی باقی نماند از سخنان ر. گارباچف که پرچم دار انتقاد بی پرده صریح از ضعف ها و خطاهای گذشته است در گزارش سیاسی به کنگره ۲۷ مثال می آورم که چگونه برای تجسم واقعیت آن چه در اتحاد شوروی وجود دارد دستاوردها را در آستانه پرداختن به خطاها ذکر می کند.

"مسیری که کشور پیموده است و دستاوردهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن، قاطعانه نقش حیات بخش مارکسیسم ـ لنینیسم و نهان توان (پتانسیل) عظیم سوسیالیسم را که با پیشرفت جامعه شوروی عجین است به اثبات می رساند. ما حق داریم به همه آن چه در طول این سال های کار و مبارزه شدید فراهم آمده است ببالیم."

برای قضاوت در مورد "رکود دم افزون در جنبش های دموکراتیک و انقلابی در جهان سوم" (تاکید از من است) بذل توجه به رویدادهای روزمره جهان (بنگلادش، مناطق اشغالی اسرائیل، شیلی، کره جنوبی و غیره) کفایت می کند، با این همه خوبست باز هم قضاوت ر. گارباچف پرچم دار عملی نوسازی و نواندیشی در جهان امروز را هم بشنویم: "رسم شده است که از افت جنبش ملی ـ رهایی بخش صحبت شود. اما در عین حال به نظر می رسد، مفاهیم جابه جا می شوند و تازگی وضعیت مورد بی اعتنایی قرار می گیرد اگر انگیزه رهایی بخش یعنی آن انگیزه ای مورد نظر است که در مرحله مبارزه به خاطر استقلال سیاسی عمل می کرد، آری البته ضعیف می شود و این هم طبیعی است. اما انگیزه ضرور برای مرحله جدید و کنونی رشد و تکامل "جهان سوم" هنوز تازه دارد شکل می گیرد. بر این امر باید به روشنی وقوف داشت و اسیر بدبینی نشد." (تاکید از من است) (گزارش ر. گارباچف به مناسبت هفتادسالگی انقلاب اکتبر بخش سوم.)

می توان با استناد به عبارت دارد "شکل می گیرد"، حکم رفیق گارباچف را نه در تقابل بلکه مکمل حکم مقاله قلمداد کرد اما حقیقت آن است که حتی اگر ضعف "دم افزون" را که نشانگر سیر پیشرونده "رکود" و در خلاف جهت "شکل گیری انگیزه ضرور" است، ندیده بگیریم، نمیتوان تصویری از واقعیت موجود را که جوانه آینده (جوانه ای که به عنوان جزیی از واقعیت وجود دارد) در آن ندیده گرفته شده است واقعی و درست دانست، بخشی از حقیقت اگر به جای تمام حقیقت گرفته شود به ضد حقیقت تبدیل می شود.

می بینیم که حتی بررسی همان تصویر جهان کنونی هم به خوبی عدم انطباق مقاله را با دیالکتیک ماتریالیستی نشان می دهد. نه تنها فقدان دید همه جانبه به پدیده ها بلکه حتی ندیدن وجه کاملا برجسته و مشخصی که چشم بستن بر آن تنها هنگامی میسر است که در ندیدن آن اصرار داشته باشیم، در این تصویرسازی به چشم می خورد. و نمی توان آن را با عدم موفقیت در جستجو برای یافتن آن توجیه کرد.

www.iran-archive.com

این در حالی است که ما خود را لنینیست می‌دانیم و لنین در توضیح متد دیالکتیک می‌آموزد که، منطق دیالکتیکی طلب می‌کند که ما پا فراتر نهیم. برای درک واقعی هر چیزی باید همه جوانب، همه روابط و وسایل ارتباط آن را گرفته و بررسی شود. ما هرگز کاملا به این هدف نمی‌رسیم ولی خواست فراگیری و بررسی همه جانبه، ما را از اشتباهات و از جمود و کرختی بر حذر می‌دارد." (بار دیگر درباره اتحادیه‌های صنفی)

همین یک جانبه‌نگری غیرتاریخی و غیردیالکتیکی، در برخورد به امر نوسازی و اندیشه نوین فیوژ، که حجم زیادی از مقاله را به خود اختصاص داده است بکار گرفته میشود و تاریخ جنبش کمونیستی و دستاوردها و خطاهای آن نه با فراردادن آن در لحظه مشخص تاریخی خود بلکه از زاویه امروز ارزیابی میشود و دیدگاه امروزی هم نه به عنوان بالاترین و کامل ترین دیدگاه تاکنونی، بلکه به عنوان حقیقتی مطلق و غیرتاریخی عنوده میشود. (هرچند همین ارزیابی های غیرتاریخی هم هرگز مشخص و مستدل نمیشوند). به این ترتیب ارتباط واقعی و منطقی میان دستاوردهای تاکنونی و نوسازی و نواندیشی تکوینی گسسته میشود. به طور مثال، گسترش هرچه بیشتر دموکراسی که از عناصر کلیدی و مهم نوسازی است را در نظر بگیرم. رکارباچف در گزارش سیاسی به کنگره ۲۷ می‌گوید: "رفقا، لنین دموکراسی و ابتکار خلاقانه، و حمدکشان را نیروی اصلی رشد نظام جدید می‌دانست. او که در ایمان به مردم بی‌نظیر بود، به ارتقای سطح فعالیت سیاسی و فرهنگ توده‌ها توجه نموده و تاکید می‌کرد که بی‌سوادان در بیرون از دایره سیاست قرار دارند. تقریبا ۷۰ سال از آن زمان می‌گذرد. آموزش عمومی و سطح فرهنگی مردم شوروی بی‌نهایت ارتقاء یافته و تجربه اجتماعی ـ سیاسی ایشان غنی‌تر گشته است. این یعنی ضرورت و امکان مشارکت هر شهروند در اداره امور دولت و جامعه به میزان شگرفی رشد کرده است" (همانجا صفحه ۵۷)

این یعنی برخورد تاریخی به دموکراسی. دموکراسی موهبتی نبوده که بطور تمام و کمال با انقلاب اکتبر تامین شده و سپس بدون جهت تماما" از مردم سلب شده و بعد از ۶۰ ـ ۷۰ سال دوباره به آنها برگردانده میشود. همان سالهای اولیه بعد از انقلاب اکتبر فیوژ علی‌رغم میل شدید بلشویک ها، بسیاری از مردم به علت عقب ماندگی و فقر و جهل و بیسوادی عملا" نمی‌توانستند فعالانه در امور مشارکت کنند ولی از وقتی که و تا آنجائیکه این توانائی را پیدا کرده‌اند (و این خود از دستاوردهای بزرگ و تحسین برانگیز سوسیالیسم است.)، ضرورت و امکان مشارکت هر چه بیشترشان در اداره امور بویژه تشدید شده است. از آنجائیکه به موقع به این ضرورت ها با استفاده از امکانات پاسخ داده نشده است، حالا به صورت بسیار حادتری مطرح شده و ابعاد و اهمیت بکلی متفاوتی پیدا کرده است. ولی مقاله "درباره بنیانهای برنامه" ما" موضوع را از این طور می‌بیند "جنبش نوسازی... آنجا که میتواند... دموکراتیسم و تشویق به مردم را بنیانهای اقتدارگرایانه و فرهنگ برده‌گرانه از مردم بگیرد... جنبشی جهانی است که همه "ما کمونیست‌ها به طور مساوی در پرورش دادن و به پیروزی رساندن آن مسئول هستیم. (تاکید از من است) عدم امکان چنین دموکراسی وسیعی در گذشته و پیدا شدن این امکان در اثر دستاوردهای سوسیالیسم ندیده گرفته شده است. در اینجا عدم امکان چنین دموکراسی گسترده‌ای در گذشته" کشورهای سوسیالیستی با سقوط دموکراسی واقعی در جوامع سرمایه‌داری یکسان گرفته شده و رابطه" امکان پذیرشدن آن در اثر دستاوردهای سوسیالیسم ندیده گرفته میشود. به این ترتیب دموکراسی از نظر مقاله به مفهومی تبدیل میشود که مستقل از معنای مشخص در طول تکامل یک جامعه و مستقل از آن است که در کدام جامعه" سوسیالیستی یا سرمایه‌داری است، و این یعنی مجرد و ناب دیدن دموکراسی.

اما چشم گیرترین مورد که مقاله در آن برخورد تاریخی را نقض کرده است، برخورد آن به اسناد جلسات مشاوره" احزاب کمونیستی و کارگری در سالهای ۶۰ و ۶۹ است. مقاله با یک حکم کلی و بدون هیچ استدلالی "بخش اعظم" اسناد این جلسات مشاوره را "کهنه و دگماتیستی" اعلام میکند. تنها دلیل برای کهنه شدن آن‌ها از نظر فیوژ این حکم کلی است که جهان امروز دیگر مثل اوایل قرن و حتی اواسط آن نیست و خیلی اکثر اشاره به جذب انقلاب علمی فنی توسط امپریالیسم و نتایج اقتصادی و اجتماعی آن میشود. نتایجی که مقاله روشن نمی‌کند کدام حکم از احکام اسناد مربوطه را وچرا کهنه کرده است. در

www.iran-archive.com

مورد "دگماتیسم و کهنه‌تدگی" این اسناد ان چه مهم است این نیست که آیا واقعا" بخش اعظم و یا بخش کوچکی از این اسناد کهنه شده و یا از ابتدا خطا بوده است، موضوع آن است که وقتی نتایج و ثمرات خرد جمعی کمونیست های جهان در یک دوره" معین را بررسی می‌کنیم آیا حق داریم بدون مشخص ساختن احکام معین و یا مدلل کردن قضاوتمان، حکم بر دگماتیک بودن و یا کهنه شدن آنها بدهیم؟ جالب توجه آن است که با استفاده به شوراوی و اندیشه" نوین، بخش اعظم اسنادی کهنه و دگماتیستی اعلام میشود که ملاک بنای تفکر شوین سیاسی قبل از هر کجا در آن قرار دارد. وجه مشخصه" این اسنادتوجه به عصر هسته ای و مبرم شدن و اجتناب ناپذیر شدن همزیستی مسالمت آمیز است. درست در زمانی که مائو اعلام کرد اگر جنگ هسته ای درگیر شود و ۲/۳ مردم جهان هم از میان بروند، یک سوم بقیه سوسیالیستی خواهند کرد و بمب اتمی را هم بهر کاغذی می‌نامید، این جملات مشاوره با ارزیابی صحیح از عصر هسته ای شعار همزیستی مسالمت آمیز و خلع سلاح هسته ای را به عنوان مبرم‌ترین وظیفه" کمونیست ها مطرح کرد، چیزی که روند رویدادهای تاکنونی جهان صحت آن را ثابت کرده و اتوریته" کمونیست ها را به عنوان حامی جدی صلح در دنیای امروز تامین کرده است. امروز همین اندیشه است که یک گام دیگر به جلو برداشته و اعلام می‌کند "همه در یک قایق نشسته ایم و باید کاری کنیم که قایق واژگون نشود".

آنوقت مقاله" (بغیان های برنامه" ما" بدون مشخص کردن و صحه گذاشته بر این مهمترین خصوصیت اسناد مزبور، و بدون مشخص کردن اینکه کدامیک از احکام آن ها همچنان معتبر است و کدامیک در شرایط امروز کهنه شده است، به "بخش اعظم آنها" اتک دگماتیسم و کهنه می‌زند و در عوض این احکام کهنه شده حتی یک حکم اتهاماتی که وضع کنونی را باز تاب دهد ارائه نمی‌دهد و این کار را هم دیالکتیکی تلقی می‌کند. حال آن که این، شبی گرائی و آغاز لغزش به آکنوستی سیسم است.

پیوستگی پدیده و تفکر نو با تفکرات گذشته، در رابطه" تفکر نوین سیاسی با اسناد جلسات مشاوره به وضوح دیده میشود. اما حتی اگر چنین پیوندی در نظر اول هم دیده نشود، باید با اتکا" به اصول دیالکتیک به دنبال آن **گشت و پیدا بیش کرد.**

چیزی را که با دهها بار تکرار "نو" و "نوین" و "انقلاب در انقلاب" و واقعا" انقلابی و غیره نمیتوان و نباید پوشاند، همانا پیوند و ادامه کاری آن چه از گذشته وجود داشته و محک زمان صحت آن را تایید کرده است با امروز و آینده است. جهش و انقلابی که پیوندش با گذشته کاملا" قطع باشد جهشی دیالکتیکی نیست و طبعا" نمیتواند گسست واقعی از آن چه کهنه شده است باشد. دستاوردهای دیروز و برروز پایه و نیرو دهنده" جهش امروز هستند. جامعیت دیالکتیک در به حساب آوردن و به‌پرش، هم گسستگی و جهش، و هم پیوند و ادامه کاری در مسیر تکامل بدیده است.

مارکس و انگلس علی‌رغم اینکه موجب انقلابی در فلسفه و اقتصاد سیاسی شدند و اندیشه" **سوسیالیستی را با جهش کیفی از مرحله تخیلی** به سوسیالیسم علمی ارتقا" دادند، هرگز پیوند خود را از اندیشه‌ها و متفکرینی که زمینه ساز مقدمه" ضروری تئوری آنها بود قطع فکر دند و مدعی نوآوری، مطلق و نفی و تحقیر گذشتگان خود نشدند. دفاع جدی از سوسیالیستهای تخیلی، اقتصاد سیاسی آدام اسمیت و ریکاردو و فلسفه" کلاسیک آلمان (هگل و فوئرباخ) که از طرف مدعیان رنگارنگ مورد حمله قرار می‌گرفتند در آثار آنان در همه جا به چشم می‌خورد. این امر تنها ناشی از خصایل اخلاقی و شرافت آنها نبود، شیوه" دیالکتیکی تفکر و دیدن پیوندی که کشفیات آنها را با دستاوردهای تا آنزمانی اندیشه" بشر نشان میداد، چنین برخورد از طرف آنها را موجب میشد. مارکس و انگلس و بعدا" لنین، درست به خاطر اینکه تمامی دستاوردهای اندیشه" بشری تا زمان خود را فرا گرفتند و به حساب آوردند موفق شدند جهش کیفی و انقلابی در روند تکاملی آن پدید آورند. روش مقاله بیشتر یادآور شیوه" سطحی و متافیزیکی دوربنگ است تا شیوه" مارکس و انگلس.

نفی های غیر دیالکتیکی و بدون تن دادن به حرفی مشخص (چه در مورد جنبش جهانی کمونیستی و چه در مورد جریانات فکری درون سازمان) در مقاله کم به چشم نمی‌آید:

"این انقلاب در انقلاب بسیاری از جا افتاده‌ترین تئوری‌های ناظر بر انقلاب در کشورهای نارشد یافته را میتواند دگرگون کند. سمت اصلی همه‌ٔ این تحولات عبارتست از هماهنگی اندیشه و روش ما با شرایط واپسین سالهای قرن ۲۰. این روند در سمت متضاد با آن چه دگماتیستهای ماجراجو یا فرصت طلب خواهانند جریان می‌یابد."!؟ تا جائی اثباتی و حکم است که کلی گوئی است "هماهنگی اندیشه و روش با شرایط واپسین سالهای قرن ۲۰" اما در مشخص فقط نفی و رد و تحقیر کامل و خالص است. "متضاد با آنچه دگماتیست‌های...". کاش حتی لااقل یک شاهد و دلیل از این متضاد بودن آورده می‌شد و یا نظر مقاله درمورد جهت این روند که با جهت "دگماتیستهای" هم "ماجراجو" و هم "فرصت طلب" متضاد است، روشن می‌شد. ولااقل ای کاش با آوردن فاکتی مستند از این "دگماتیست"های رنگارنگ نظر آنها نسبت به نوسازی و نواندیشی برای خواننده روشن می‌شد.

اندیشه‌ای که فقط تغییر و کهنه شدن را ببیند و در هر اعتقادی "دگماتیسم" جستجو کند برخلاف ظاهرش هرگز دیالکتیکی و انقلابی نیست. این نسبی‌گرائی محض و در تقابل آشکار با دیالکتیک است. این فقط غاشی از دیدگاه سیاسی حاکم بر مقاله نیست که در سوسیالیسم موجود فقط "عقب افتادگی" (برخلاف نظر مقاله، عقب ماندگی درست است، چون در گذشته هیچوقت کشورهای سوسیالیستی جلوتر از امپریالیسم نبوده‌اند) و در جنبش‌های دموکراتیک و انقلابی جهان سوم فقط "رکود دم افزون" و در کشورهای امپریالیستی فقط جذب انقلاب علمی ـ فنی را می‌بیند. ریشه‌ٔ فلسفی چنین یک جانبگی، همانطور که در صفحات قبل نشان دادم، فقدان منطق دیالکتیکی در مقاله یعنی فقدان بررسی همه‌ٔ جوانب و همه‌ٔ روابط موضوع مورد بررسی برای درک واقعی آن (آن طور که لنین خواستارش بود) است.

دیدن صرفا "کهنگی و دگماتیسم در اسناد جلسات مشاوره نیز غیر از علل سیاسی، ریشه‌ای فلسفی دارد. نسبی‌گرائی محض (رلاتیویسم) بنیاد فلسفی چنین خطائی را تشکیل می‌دهد. نسبی‌گرائی محض نیز مانند دگماتیسم، انحرافی یک جانبه در برخورد به تناسب حقیقت مطلق و نسبی در شناخت انسانی است. انگلس در کتاب لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه‌ٔ کلاسیک آلمان متد دیالکتیکی برخورد به حقیقت نسبی و مطلق را این گونه توضیح میدهد:

تاریخ هم مانند معرفت در یک حالت کامل و ایده‌آل بشری سرانجام نهائی نمی‌تواند پیدا کند... هر مرحله‌ای ضروریست و به این ترتیب در زمان و شرایطی که منشاء خود را مرهون آنهاست، موجه می‌باشد، ولی در مقابل شرایط نوین و عالی‌تری که بتدریج در بطن خود آن رشد و تکامل می‌یابد، ناپایدار می‌گردد و وجه توجیه خود را از دست میدهد. این مرحله مجبور میشود برای مرحله‌ٔ عالی‌تر جا خالی کند که آن هم به نوبه‌ٔ خود دچار انحطاط و انهدام میشود... برای فلسفه‌ٔ دیالکتیک چیزی که یکبار برای همیشه مستقر و بلاقید و شرط و مقدس باشد وجود ندارد... راستی این فلسفه جنبه‌ٔ محافظه‌کارانه هم دارد. بدین معنی که هر مرحله‌ٔ معینی از تکامل معرفت و مناسبات اجتماعی را برای زمان و شرایط خود موجه می‌گرداند نه بیش." درست همان بی‌توجهی به "جنبه‌ٔ محافظه‌کارانه" دیالکتیک، که معرفت را در هر سطحی حاوی عناصری از حقیقت مطلق می‌داند، موجب تخطی از دیالکتیک و علتیدن به رلاتیویسم و آگنوستی‌سیسم میشود، علی‌رغم اینکه شیفتگی به دیالکتیک، انقلاب و حتی انقلاب در انقلاب محرک آن باشد.

انتقاد بر دگماتیسم اگر با بررسی واقعیات مشخص و تغییر یافته همراه نباشد و به احکامی که واقعیات را بهتر از احکام و نظرات گذشته منعکس میکند منجر نشود، ناچار به نسبی‌گرائی منتهی میشود. لنین در کتاب ماتریالیسم و امپریوکریتی‌سیسم برای تعیین همین مرز دیالکتیک با نسبی‌گرائی محض، ابتدا حقیقت مطلق را متشکل از حقایق نسبی میداند و سپس مینویسد:

"برای ماتریالیسم دیالکتیک هیچ مرز غیرقابل عبوری بین حقیقت نسبی و مطلق وجود ندارد." و اضافه می‌کند "خواهید گفت این تمایز بین حقیقت مطلق و نسبی نامعین است و من پاسخ میدهم، بله به اندازه‌ٔ کافی "نامعین" تا از دگم شدن علم به مفهوم بد کلمه، از تبدیل آن به چیزی مرده و منجمد جلوگیری کند، اما در عین حال به اندازه‌ٔ کافی معین است تا ما را قادر سازد خود را

به موکدترین و قاطع‌ترین وجه از ایمان گرائی و اگنوستی‌سیسم، از ایده‌آلیسم فلسفی و سفسطه پیروان هیوم و کانت برحذر داریم."

اسناد جلسات مشاوره احزاب برادر نیز همانطور که تجربه تاریخ نشان داد در عمده‌ترین وجوه خود بیانگر واقعیت بودند و زمینه مستقیم تفکر نوین سیاسی را فراهم کردند ولی مسلما همانفاقد اسناد کمینترن و بین‌الملل اول و دوم کمونیستی خطا در ارزیابی‌ها و رهنمودهایشان وجود داشته است. قضاوت غیر تاریخی و بی‌اعتبار ساختن چنین اسنادی درکنار حکم عام "هیچ اصلی از کهنه شدن مصون نیست" در عرصه فلسفی به اگنوستی‌سیسم و در عرصه سیاسی به بی‌اعتمادی به دستاوردهای تئوریک و نظری جنبش کمونیستی می‌انجامد.

ممکنست شور و شوق مقاله "بنیان‌های برنامه ما" در ستایش از نوسازی و نواندیشی که دستاورد نوین همین جنبش است به عنوان شاهدی بر رد چنین لغزش‌هایی قلمداد شود اما در واقع چنین نیست. تا وقتی تناسب دیالکتیکی میان حقیقت مطلق و نسبی در پروسه تحلیل درخشان تحلیل مشخص از شرایط مشخص و برخورد تاریخی با پدیده‌ها جانشین شیفتگی و شتابزدگی و یا برعکس دلزدگی و بی‌اعتمادی متعاقب آن نگردد، می‌توان به این شور و شوق تنها اعتماد کرد. هنگامی که ستایش از نوسازی و قلمفرسائی در وصف آن با سکوت در قبال دادن حتی یکحکم اثباتی از آن همراه است و توصیه "آموختن و اندیشیدن" آن نیز "تهدیدی برای مصون" و "گریز" از آن تعبیر شود، نمی‌توان نگران نبود.

در ارزیابی هر دستاورد تئوریک و علمی خواه اسناد جلسات مشاوره احزاب برادر باشد و خواه آثار و اسنادی که نوسازی و تفکر نوین سیاسی را بازتاب می‌دهند توجه به دیالکتیک ماتریالیستی چاره‌ساز است:

"... تضادهایی نظیر تضاد میان حقیقت و گمراهی، خیر و شر، ... یعنی تضادهایی که برای متافیزیک قدیمی، ولی هنوز هم فوق‌العاده شایع، غلبه‌ناپذیر است، دیگر نمی‌توانند حس احترام به ما تلقین کنند. می‌دانیم که این تضادها فقط معنای نسبی دارند، آن چه که اکنون حقیقت شمرده می‌شود، جنبه اشتباه آمیز هم دارد که حالا مستور است و به مرور زمان آشکار می‌گردد، و کاملا به همین ترتیب آن چه که امروز گمراهی شمرده می‌شود دارای جهت حقیقی است که به همان مناسبت سابقا می‌توانست حقیقت به‌شمار آید..." (لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان)

نسبی‌گرائی (رلاتیویسم) اتکاء بر هر حکمی را به صرف اینکه آن حکم، حقیقتی مطلق و بی‌تغییر نیست باطل میداند و در حقیقت روی دیگر همان دگماتیسم است، زیرا در واقع به دنبال حقیقتی مطلق و بی تغییر میگردد و آنرا نمی‌یابد و نمی‌تواند حقایق نسبی موجود را (که عنصری از حقیقت مطلق را در خود دارند) حقیقت بنامد. رلاتیویسم همان دگماتیسم که پشت و روشده است. درست همان تفکری که اسناد جلسات مشاوره و آثار لنین را وحی آسمانی میداند، وقتی با عدم انطباق بعضی احکام آن با واقعیات امروزی روبرو شود کلیت آنها را زیر علامت سوال میبرد و همان تفکر است که امروز با نوسازی و اندیشه نوین نیز قبل از آن که کلامی درباره مضمون آن و اجمالی مشخص از آثار ابداند و بیان کند، تنها شیفته‌وار در مدح آن قلمفرسائی میکند" انقلاب در انقلاب، زیباترین و رساترین نام برای آنچه باید بشود تا انقلاب برآید و بپاید."، (انقلاب در انقلاب، سیلی سرکش درکارسایش کناره‌های تفتگ، آذرخشی آتشین برسینه سنگ، بوئی از بهار..." (مقاله "بنیان های‌برنامه ما۲) و ناچار وقتی مثل هردستاورد اندیشه بشری وبا مرور زمان "جنبه‌هائی اشتباه آمیز" از آن (هرچقدرهم فرعی و جزئی باشد) نمودار شود و برق و جلای نوبدن آن اینجا و آنجا با خراشهائی از واقعیت که همیشه سرکش تر از بهترین تئوری‌ها است کاهش یابد ناچار آنرا کهنه و دگماتیستی خواهد خواند چرا که درغیر اینصورت با منطق خودش، باید انگ دگماتیسم را به جان بخرد.

جنوب کمونیست اتحادشوروی نوسازی را بربستر و درسایه دستاوردهای تاکنونی سوسیالیسم وقه در تقابل با آن می‌بیند و شیوه‌های پیشین تفکر و اداره امور را درست به این دلیل کهنه می‌داند که، این دستاوردها و تغییرات عینی را به حساب نیاورده و با آن منطبق نیستند. اما اندیشه‌ای که غیر از کشورهای امپریالیستی، درهمه‌چیز صرفا "عقب افتادگی" و "رکود دم افزون" می‌بیند، بیشتر درسودای

دفاع از لفظ مجرد "نو"، "نوسازی و نواندیشی" و "انقلاب در انقلاب" است اندیشه‌ای که مضمونی عینی و اثباتی برای این مفاهیم ندارد (در سرتاسر مقاله هیچ اشاره‌ای حتی به چنین مضامینی به چشم نمی‌خورد) و تنها در نفی کهنه محدود می‌ماند، خواه ناخواه آموختن و اندیشیدن به نوسازی را هم بی‌فایده و مضر می‌داند، "باید بیاموزیم و بیشتر بیاندیشیم"... این حرفها نیز هر کجا که بیان شوند همان هدف را دنبال میکنند، تهدید مضمون نوسازی، و گریز از نوسازی! "ظاهرا" باید به آن ایمان آورد نه اینکه آنرا درک کرد و آموخت و درباره‌اش اندیشید. و دگماتیسم هم درست یعنی همین.

مقاله، درست همانجا که اشتیاق نویسنده را به دیالکتیک و رد متافیزیک و دگماتیسم نشان میدهد، از دیالکتیک ماتریالیستی به دور می‌افتد:

"اندیشه‌ای که تصور کند هیچ اصلی هیچگاه کهنه نمی‌شود و هیچگاه نمی‌تواند تغییر کند و تکامل یابد، چه بخواهد و چه نخواهد تا حد متافیزیک سقوط میکند. برای دیالکتیک هیچ چیز بی تکامل و تغییر نیست، آن چه مقدس است انسان و زندگی است." (مقاله "بنیان‌های برنامه ما ۲)

تصور نمی‌کنم کسی در سازمان ما موافق این حکم باشد که "هیچ اصلی هیچگاه کهنه نمیشود و هیچگاه نمی‌تواند تغییر کند و تکامل یابد"ـــ، اما متاسفانه همانطور که نشان داده شد این به تنهائی بر اتخاذ موضع دیالکتیکی دلالت نمی‌کند. اعتقاد صرف به نسبت بودن و تغییرپذیری همه چیز و همه اصول، تنها گفت "لااله" در مکتب ماتریالیسم دیالکتیک است و بدون "الاالله" به الحاد آگنوستی‌سیسم و ایده‌آلیسم می‌انجامد.

استالین میگفت برای اینکه در سیاست دچار اشتباه نشویم باید انقلابی فکر کنیم، و درست هم می‌گفت. مقاله "بنیان برنامه ما" علی‌رغم میل و اشتیاق زیاد به دیالکتیک، انقلاب و حتی "انقلاب در انقلاب"، تصویر مایوس کننده‌ای از جهان ارائه میدهد (که به آن مختصرا" اشاره شد) ولی مهمتر از آن اینکه تصوری از دگرگونی کیفی این صحنه ندارد و تغییرات صحنه جهان را حداکثر در محدوده کمی میتواند تصور کند. به همین دلیل به "دگماتیستهای" ماجراجو که کودکانه انتظار "دیکتاتوری پرولتاریا همین فردا" را دارند و دگماتیستهای فرصت طلب که شاید مثلا" توقع "تامین هژمونی پرولتاریا در سطح جهانی" را دارند می‌تازد و آنها را به پذیرش واقعیات سالهای پایانی قرن ۲۰ دعوت میکند. چنین برخوردی در درجه اول ناشی از ندیدن آن نیروهائی است که به صورت حادتر شدن تضادهای ذاتی سرمایه‌داری در اثر جذب انقلاب علمی‌ـفنی و به صورت شکل گیری تحرک جدید جنبش‌های رهائیبخش در کشورهای "جهان سوم" و به صورت تحقق نوسازی در اتحاد شوروی روی هم انباشته میشود و مسلا" جهش انقلابی در تکامل جامعه بشری را پدید خواهند آورد. نیروهائی که بقول لنین ناگهان "گوئی از زیر زمین احضار شده‌اند" و موجب گسست در تکامل خطی و آرام بشریت خواهند شد. خیالی پنداشتن چنین تصویری در عین حال ناشی از فقدان منطق دیالکتیک و اسیر شدن در چهارچوب تغییرات کمی و ملموس و محسوس است.

چنین نگاهی به جهان در ابتدای قرن ۲۰ هم که سرمایه‌داری با ورود به مرحله امپریالیسم موفق شده بود برخی تضادهایش را حل کند بوجود آمده بود. رهبران سوسیال دموکرات بین‌الملل دوم این واقعیات را در نظر میگرفتند، اما به طور سطحی. آنها باقی ماندن و حتی تشدید تضاد اساسی سرمایه‌داری را نمی‌دیدند و به همین دلیل حتی برخی (برنشتاین) مارکسیسم را در شرایط آنروزی دگماتیسی و کهنه میدانستند. اما لنین با بررسی عمیق همان تغییرات دوام و حتی حادشدن تضاد سرمایه‌داری را در شرایط جدید نیز نشان داد و با اتکاء به دیالکتیک مارکسیستی پرولتاریای روسیه را در روزهائی که هر ۲۰ سال آن معادل یک روز است "برای روزهائی که "هر روز آن در حکم ۲۰ سال است"، آماده میکرد و انقلاب اکتبر و انقلابات سوسیالیستی و رهائی‌بخش قرن اخیر صحت موضع لنین را اثبات کرد.

امروز هم همه واقعیات و نیز تحلیلهای جنبش کمونیستی و بویژه پیشگامان نوسازی و نواندیشی حکایت از حادتر شدن تضاد ذاتی سرمایه‌داری دارند، اما مقاله که تحت تاثیر جذب انقلاب علمی و فنی توسط کشورهای امپریالیستی است و ارزیابی دگماتیست‌های ماجراجو از روند نوسازی یعنی "چپ" تردیدن را کودکانه می‌داند، تنها آن ارزیابی‌هائی را واقع میداند که در چهارچوب

تصویر فعلی جهان بگنجد. او جمله ارزیابی خوب کمونیست چین که آن کشوررا "در مرحله" ابتدائی ساختمان سوسیالیسم ارزیابی کرده و زمان لازم برای به پایان بردن این مرحله را حدود ۱۰۰ سال ارزیابی" (مقاله بقیان های برنامه ما ۲) کرده است مورد تاکید و تایید قرار میدهد. هدفم بررسی و ارزیابی همه" تحولات درچین که مستلزم بررسی مشخص آن میباشد، نیست اما همانگونه که به اقتضای آهنگ رشد تمدن بشری هرگونه ارزیابی دقیق اورونده رویدادها در ۱۰۰ سال پیش برای اوضاع کنونی جهان غیر واقعی بود، امروز هم ده ها بار بیشتر خطاست اگر درباره" مرحله ای از سوسیالیسم که چین ۱۰۰ سال دیگر از آن خواهد گذشت و یا به آن واردخواهد شد، قضاوت کنیم. رشد سریع نیروهای مولده و انقلاب علمی و فنی (همانگونه که مقاله به درستی به اهمیت آنها در تغییر چهره" جهان امروز تاکید دارد) و تحولات انقلابی درجهان، مسلما" روی آهنگ رشد جامعه" چین هم تاثیری چشمی خواهد داشت ستاثیری که به لحاظ فلسفی میتوان از حالا وقوع آنرا در ۱۰۰ سال آینده حتمی دانست (بدون اینکه بشود زمان و چگونگی اش را از پیش معلوم کرد).

تلقی مقاله از دست و پاگیری "اصول" و محدوده و حصارها" شیوه درخور توجه است:

"تا آنجائیکه شوروائی و شوائد یشی برای سوسیالیسم و به خاطر تسهیل دستیابی به سوسیالیسم و برای صلح و به خاطر تسهیل دستیابی به صلح پیش میرود، هیچ محدود و حصار از پیش تعیین شده ای نمی تواند بر سر راه آن قد علم کند." (همانجا) به خودی خود کاملا" مطلق و درست است. اما اگر در نظر بگیریم که "پای بغدی به اصول" که اینهمه در اسناد جنبش کمونیستی بر آن تاکید میشود حاصل تجربه های تلخ و شیرین فراوانی بوده است در رهائی بخشی فرمولبندی مقاله دچار تردید میشویم.

هر "محدوده و حصاری" الزاما" مانع دست یابی به هدف نیست. ساز و مان ما درسالهای پس از انقلاب اگر پای بغدی به اصول مارکسیسم لنینیسم را جدی تر میگرفت و خود را بیش تر مقید به آن محدوده ها و حصارها میکرد، مسلما" کمتر احتمال داشت دچار چیزی شود که بلفوم فروردین ماه ۶۵ آنرا "انحراف به راست از سیاست مستقل طبقه" کارگر" نامید و حزب کمونیست اتحاد شوروی اگر اصل اساسی دیالکتیک یعنی تضاد به مثابه نیروی محرک تکامل همه" پدیده ها را در مورد جامعه" سوسیالیستی هم دقیق تر در نظر میگرفت و این محدوده و حصار را در نظر داشت، جلوی بسیاری از پدیده های منفی گرفته میشد.

البته مقاله طبق روال خویش به هیچکدام از این حصارها و محدوده ها اشاره" مستقیمی ندارد تا بتوان نشان داد که آیا واقعا" سد راه سوسیالیسم و صلح هستند یا برعکس آن چه در ظاهر می نمایند، کمک کننده" رسیدن زودتر و جامع تر به آن هستند. اما اینجا و آنجا اشاراتی دارد که آنها را کنار هم بگذاریم معنای خاصی از آن استنباط میشود. مثلا" در انتقاد بر دگماتیستهای ماجراجو می نویسد: "این گرایش گمان دارد شعار "دیکتاتوری پرولتاریا هم فردا" شعاری است که با جنبش فرساوی پشتوانه" تئوریک و معنوی جدیدی پیدا کرده است!" و خود مقاله شعار صحیحی را که باید با تکیه بر نوسازی جانشین آن کرد ارائه نمی دهد. علاوه بر این در جائی دیگر با اشاره ای کلی به اینکه "در برخی اردوگاه اروپای شرقی، از حمله حزب کمونیست فرانسه، پیش از همه برخی از اندیشه های نوسازی جوانه زدند." این احزاب از آنجا که در شرایط امپریالیسم شهر دمیکردند و دارای پشتوانه نیرومند تئوریک بودند، ظرفیت و توان آنرا داشتند که زودتر از دیگران بر خی روندها را تشخیص دهند." مجموعه" این ها این تصور را به وجود میاورد که شاید نویسنده" مقاله مثلا" "دیکتاتوری پرولتاریا" را یکی از آن اصول و احکام کهنه شده یکی از آن حصارها می داند

(میدانیم که حزب کمونیست فرانسه دیکتاتوری پرولتاریا را از برنامه اش کنار گذاشته است و لنینیسم را در کنار مارکسیسم بکار نمی برد)

البته نمیتوان با این دو اشاره قضاوت قطعی کرد ولی چنین قضاوتی را تا وقتی خلافش اظهار نشده نمیتوان نادرست دانست. نداشتن و دست نیافتن به احکام نوین به خودی خود گناه نیست و حتی اگر با شوق فراگیری به آنها همراه باشد مسلما" سازنده خواهد بود (رفیق کارباچف در کردهم آیی بمناسبت

۷۰ سالگی انقلاب اکثر سوالاتی را بدون اینکه الزاما" آنها را با جواب قطعی همراه کند مطرح کرد و این نشانه تلاش و کوشش برای دستیابی به احکام منطبق با شرایط کنونی است. بسیاری از مقالاتی که راجع به تفکر نوین نوشته میشوند نیز این جستجوگری را نشان میدهند، اما متاسفانه مقاله "بنیان های برنامه ما) ضمن اینکه خود این بنیان ها را مشخص نمی کند و آموختن و اندیشیدن پیرامون تفکر نوین و کاربست آنرا هم نفی میکند حتی از طرح کامل آنچه می اندیشد نیز ابا دارد.

مقاله بنیان های برنامه ما نقطه نظر حریفان خویش را به تعبیر خود در عباراتی خلاصه میکند تا بهتر بتواند به نقدشان بپردازد.

اگر این سبک را در مورد خود این مقاله بکار گیریم باید گفت، "نوسازی" یعنی به اصول تکیه نکنید، دگم نباشید! کدام اصلی است که از تغییر و کهنه شدن مصون بماند، خیال دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب پرولتری را از سر بدر کنید، آنها که انقلاب کردند هنوز ۱۰۰ سال دیگر راه دارند تا مرحله ابتدائی سوسیالیسم را پشت سر بگذارند. این تازه مربوط به کشوری است که در آن نوسازی مدتهاست شروع شده... اما امپریالیسم، اگرچه سرمایه داری است ولی واقعا" پیشرفته است و انقلاب علمی-فنی را خوب جذب کرده و نقشه های کمونیست ها را برای انقلاب برهم زده است. باید فکر دیگری بکنیم. انقلاب در انقلاب!

نتیجه گیری

در سرتاسر مقاله چیزی از آن بنیان هائی که مقاله وعده داده است به چشم نمی خورد، جز همان عبارت کلی "اندیشه های نوسازی و نوزائی و نواندیشی در جنبش کمونیستی و نگاه نوین به مسایل بنیادین دوران واپسین سال های قرن ۲۰" و یا در بهترین حالت "مارکسیسم لنینیسم و انطباق نوین آن بر شرایط پایانی قرن ۲۰". بنا بر این بحث مشخص روی آنها میماند برای وقتیکه به احکام مشخص و اثباتی پرداخته شود. امید است در ادامه مطلب که وعده آن در صفحه آخر داده شده است بتوان این احکام را یافت. اما آن چه نوشتن این سطور را ضروری کرد آن است که تصویری از جهان که در مقاله بنیان های برنامه ما" ارائه شده، و منطق حاکم بر آن، دچار اشکالاتی است که طبعا" انتظار احکامی علمی و انقلابی را در ادامه مطلب برنمی انگیزد زیرا که فاقد منطق دیالکتیک مارکسیستی است.

هشدار مقاله در باره خطر دگماتیسم و عوارض آن واقعی است. گرایش به یافتن فرمول های حاضر و آماده ای که نیاز به تفکر مستقلانه و کار فکری مشخص در هر مورد معین را مختفی می سازد همواره برخورد خلاق به جهان را با دشواری روبرو ساخته است. این گرایش که به گفته انگلس در کتاب فوق، ناشی از نیازمندی سپری ناشدنی روح انسانی، یعنی از نیازمندی غلبه به همه تضادها پدید می آید" حتی به پیروان مارکسیسم لنینیسم هم، کم صدمه نزده است. با اینکه میدانیم این آموزش در ذات خود پذیرای تغییر و تکامل است و حتی به استقبال آن نیز میرود. اما متاسفانه مقاله همراه با نقد گرایش هائی که به زعم او آموزش های مارکسیسم لنینیسم در سالهای اول قرن حاضر و یا اسناد جلسات مشاوره را به دگم تبدیل کرده اند، با شتاب و حتی قبل از آنکه به فرمول بندی های نوسازی و تفکر نوین مجهز گردد، از خود این تفکرات نوجویانه بت ساخته و خود دچار دگماتیسم شده است. با اینهمه آرزو میکنم که ادامه مطلب "بنیان های برنامه ما" با چیزی خلاف آنچه که این بخش مقاله به طور منطقی باید بدنبال داشته باشد روبرو شویم و امیدوارم که تصویر جهان و منطق حاکم بر مقاله نیز بعدا" بر اساس آن احکام علمی و انقلابی اصلاح شود. در غیر اینصورت مشکل بتوان انتظار برنامه ای را داشت که نیاز سازمان و جنبش کمونیستی ما را برآورده سازد.

در خاتمه تذکر یک نکته را که نمیتوان آسان از کنار آن گذشت ضروری میدانم.

در مصوبه هیات سیاسی (بهمن ماه سال ۶۶) راجع به رابطه رهبری با سازمان گفته شده بود که این رابطه "امام و امت نیست". اگر تا کنون در مورد به جا بودن این عبارت در مصوبه تردیدهائی وجود داشت که آیا اصولا" هرگز چنین خطری برای سازمان واقعی بوده است یا خیر، ولی مقاله "درباره بنیان های برنامه ما" نشان میدهد که چنین خطری میتواند وجود داشته باشد.

تفکری وجود دارد که تقریبا" همه نیروهای موجود سازمان را "دگماتیست (از این یا آن نوع)

میداند و جریان نوساوی را بدون ارائه هیچ دلیلی درست در "سمت متضاد" با آنچه که "آن ها" خواهانش هستند میداند و علت این تضاد را هم قاعدتا" باید این بداند که "درساوِمان ما تاکنون رفقا از طریق گوش دادن رادیو و مطالعه ٔ برخی اسناد، اطلاعاتی درباره ٔ نوساوی پیدا کردند"! (بنیان های برنامه ما۲) در عین حال همین تفکر هیچ منبع دیگری غیر از همان اسناد را که شاید بتواند به رفقا کمک کند نیز ارائه نمیدهد و از طرف دیگر فراخوان "باید بیاموزیم و بیشتر بیاندیشیم" را هم حیله ٔ دگماتیست ها میداند. مجموعه ٔ این ها یعنی غیر مطلع و نادان دانستن کل رفقای ساوِمان در مورد مهمترین مسئله ٔ امروز جنبش و بی اعتبار دانستن هر مرجعی غیر از شخص رفیق نویسنده ٔ مقاله که معلوم نیست از کجا به "ژرفا و ابعاد" نوساوی پی برده است آنهم در شرایطی که گویا نه تنها جریانات گوناگون جنبش کمونیستی کشورمان بلکه حتی "احزاب منطقه خودمان" و "احزاب غیر حاکم شرق" نیز در این رابطه جز ترجمه ٔ اسناد حزب کمونیست اتحاد شوروی" چیزی ندارند، نمیتواند رابطه ای غیر از رابطه ٔ امام و امت را ایجاب کند. چنین تصویری را مقایسه کنید با گفته ر. گارباچف که در همه ٔ جهان به عنوان پرچم دار تفکر نوین و نوساوی شهرت یافته اما اعلام میکند که "ما مدعی در انحصار داشتن حقیقت نیستیم" و اندیشه ٔ نوساوی را هم حاصل خرد کمیته مرکزی و همه ٔ حزب و نه شخص خویش میداند.

برخورد مسئولانه و واقع بینانه به مبارزه ٔ ایدئولوژیک ساوِمان نشان میدهد که این مبارزه اساسا" میان دو نیرو جریان دارد. نیروئی که با خشم بر اشتباهات گذشته و عمدتا" با اتکا ٔ به احکام و نقل قول هائی از لنین در صدد مبارزه و قطع رابطه با هر آن چیزی است که به خطای سیاسی ما در گذشته منجر شد و خواهان دستیابی به استراتژی و اصولی است که واقعا" انقلابی و پرولتری باشد، هر چند در این راه چنان تند بتازد و چنان عمل کند که حتی تیشه اش اینجا و آنجا به ریشه ٔ بسیاری از بنیانهای جنبش و ساوِمان هم اصابت کند (به زعم مقاله، "دگماتیسم ماجراجو"). و نیروی دیگر که با اتکا ٔ به مارکسیسم سلنینیسم و تجربیات جنبش کمونیستی جهانی و کشورمان، پاسدار آن بنیان ها و دستاوردهای ساوِمان و جنبش است که حفظ آن برای جنبش و ساوِمان اهمیت حیاتی دارد، هر چند این دفاع اینجا و آنجا شامل خرده ریزهائی از تفکرات و روشهای کهنه ای باشد که تشخیص آن از بنیان های محکم و قابل اتکا ٔ آسان نباشد، (به زعم مقاله، "دگماتیست های فرصت طلب") مسلما" هر دوی این نیروها با اشتیاق روندها و اندیشه های نو و نوساوی و تفکر نوین سیاسی را دنبال میکنند و از آنها در حد توان برای ارتقا ٔ خویش سود می جویند.

واقعیت این است که ساوِمان ما را مجموعه ٔ همین نیروها تشکیل میدهد و آن چه موجب تحرک و تکامل ساوِمان است، همین مبارزه ٔ ایدئولوژیک است. اگر این مبارزه ٔ ایدئولوژیک و طرفین اصلی این مبارزه را با اتک "دگماتیسم" ("فرصت طلب و ماجراجو") بکوبیم ناچار باید منبع تکامل آتی ساوِمان را در خارج از آن جستجو کنیم و یا اصولا" چنین تکاملی را منتفی بدانیم.

البته مبارزه ٔ ایدئولوژیک درونی ما هم میتواند مثل مبارزه ٔ اضداد در هر پدیده ٔ دیگر به انهدام و تلاشی آن بیانجامد. اما خوش بینی مارکسیستی همان گونه که در پلنوم اخیر (مهرماه ۶۶) نیروی خود را به صورت احساس مسئولیت رهبری در مورد سرنوشت ساوِمان و جنبش نشان داد، حکم میکند که این مبارزه ٔ ایدئولوژیک نیز نه برای طرد یکدیگر بلکه برای تکامل دیالکتیکی ساوِمان سود جوئیم.

امید

۶۶/۱۰/۲۸

www.iran-archive.com